

هو العليم



کیمیای سعادت در پرتو رفیق

برگرفته شده از آثار

حضرت آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

«قدس الله نفسه الزکیة»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق

گرت مدام میسر شود زهی توفیق

جهان و کار جهان جمله هیچ بر هیچ است

هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق

دینج و درد که تا این زمان ندانتم

که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

به مأمنی رو و فرصت شمر عشیت وقت

که در کینکه عمرند قاطعان طریق

حضرت حافظ «رضوان الله علیه»

فهرست مطالب و موضوعات

صفحه

عنوان

۴-۹

فهرست مطالب و موضوعات

۱۰ - ۱۵

مقدمه

بخش اول: اهمیت رفیق طریق و ضرورت آن

۱۶ - ۵۴

- منظور از رفیق واقعی ائمه علیهم السلام و اولیاء می باشند ۱۶
- این رفاقت هزار بار از استاد و شاگردی بالاتر است ۲۱
- رفاقت و محبت اولیاء الهی با همه افراد ۲۵
- دستور امام صادق علیه السلام بر انتخاب رفیق با تقوا ۲۸
- اهمیت رفیق طریق و یار موافق در سیر و سلوک الی الله ۳۳
- ضرورت معاشرت با اهل دین و ترک ارتباط با ابناء دنیا ۳۶
- اهل دنیا انسان را به طرف دنیا می کشند ۳۸
- احتیاج سالک به رفیق برای طی مسیر ۴۰
- حکایت مصاحبت یکی از علماء با حضرت آخوند ملاحسینقلی همدانی به جهت رفع شبهه

- توحیدی..... ۴۲
- تغییر حال منبری مسجد قائم به واسطه مصاحبت با علامه طهرانی..... ۴۵
- تأثیر مستقیم ارتباط با افراد و محیط بر قلب انسان..... ۴۷
- رفاقت اولیاء الهی با انسان محدود به زمان و مکان نیست..... ۵۰
- علامه طهرانی: من همه رفقا و قوم و خویش آنها را شفاعت می‌کنم..... ۵۱
- اشعار مولانا در شکرگذاری از رسیدن به محضر ولی خدا..... ۵۳

بخش دوم: جایگاه و رتبه رفاقت در سیر و سلوک الی الله

۵۵ - ۶۴

- رفاقت به خودی خود موضوعیت ندارد!..... ۵۵
- اولین وظیفه سالک، اهتمام به نفس خویش است!..... ۵۶
- حالات حضرت آیه الله طهرانی در انس با پروردگار..... ۶۱

بخش سوم: شاخصه‌ها و معیارهای کلی در انتخاب رفیق

۶۵ - ۱۲۰

- ضرورت شناخت شاخصه و معیارهای کلی در انتخاب رفیق..... ۶۵
- داستان جدا شدن علامه طهرانی از رفقای خود بخاطر عدم پذیرش حق..... ۶۶
- ضرورت دقت در انتخاب رفیق طریق..... ۶۷
- شاخصه اول: تناسب روحی بین دو رفیق..... ۶۸
- شاخصه دوم: رفاقت باید بر محور محبت الهی باشد..... ۶۹
- دفن شدن دو رفیق الهی در یک قبر به دستور رسول خدا..... ۷۱
- شاخصه سوم: همفکر بودن رفیق در اعتماد و همراهی با مقام ولایت و عدم رفاقت با افراد شگاک..... ۷۴
- نحوه برخورد مرحوم علامه طهرانی با شبهه‌افکنان..... ۷۶
- خطر مصاحبت با اهل وسواس..... ۷۷

- ۷۹..... میزان قابلیت و استعداد نفس انسانی
- ۸۴..... کیفیت بروز صورت ملکوتی ملائکه در انسان
- ۸۸..... فلسفه تشکیل مجالس پاسخ‌گویی به شبهات است
- ۸۹..... عدم تشنّت قلوب بواسطه تخطی از دستورات، شرط استمرار رفاقت
- ۹۳..... گلیه اولیاء الهی از برخی رفاقت‌های ناپایدار
- ۹۴..... حکایت عشق پروانه و بلبل و تفاوت کیفیت ارتباط شاگردان با ولی الهی
- ۹۵..... سرّ در ارجاع دادن شاگرد به رفیق، توسط استاد
- ۹۷..... دستور حضرت حدّاد به علامه طهرانی بر ملازمت و استفاده از محضر آیه الله انصاری
- ۹۹..... ارجاع دادن استاد به رفیق، بخاطر خوف از هلاکت شاگرد
- ۱۰۱..... شاخصه چهارم: رفاقت با افراد منبسط و مثبت‌اندیش
- ۱۰۴..... حالت انبساط در سیره عملی حضرت حدّاد
- ۱۰۶..... در آن یک ماه که خدمت آقای حدّاد بودیم، سلوک را فهمیدیم!
- ۱۰۷..... شاخصه پنجم: رفاقت با افراد عاقل
- ۱۰۸..... ارتباط باعث می‌شود که قوه خیال رفیق به انسان منتقل شود
- ۱۱۴..... شاخصه ششم: اهل صلاح و تقوا و صدق باشد
- ۱۱۵..... صداقت شرط اساسی رفاقت در سلوک
- ۱۱۶..... زیر پا گذاشتن صداقت، منشأ اختلاف بعد از ارتحال اولیاء الهی
- کتمان شهادت توسط انس بن مالک، بخاطر عدم صداقت در ارتباط با اهل بیت علیهم‌السلام
- ۱۱۷.....
- ۱۲۰..... نتیجه عدم صداقت، خیانت و سرقت مکتب است

بخش چهارم: محدوده ارتباطات و رفاقت‌های سالک الی الله

۱۸۴ - ۱۲۱

- ۱۲۲..... کیفیت معاشرت و ارتباط با افراد از منظر اولیای الهی
- ۱۲۳..... تأکید اولیای الهی بر کم کردن ارتباطات و عدم شهرت

- اختلاف مراتب نفوس افراد در رسیدن به جمعیت خاطر ۱۲۴
- مسئله جمعیت خاطر، از مهمترین مسائل راه تربیت سالک و تزکیه او به شمار می‌رود.
- ۱۲۶
- لزوم پرهیز سالک از جمیع امور تشدیدکننده توهمات و تخیلات ۱۲۷
- عدم منافات بین توجه سالک به مصالح و امور مفید مسلمین و بین دور بودن از اخبار ۱۲۸
- شدت اهتمام و تلاش توصیف‌ناپذیر علامه طهرانی برای تألیف دوره علوم و معارف اسلام
- ۱۲۹
- غیر قابل قیاس بودن مطالب اولیای الهی با مطالب سایر افراد ۱۳۰
- توحید یعنی برداشتن اعتبار و قرار دادن واقع به جای آن ۱۳۱
- نهی کردن امام سجّاد علیه‌السلام، از رفاقت با پنج گروه ۱۳۲
- لزوم ترک مجالس معصیت و مجالس اهل باطل ۱۳۳
- نهی از نشستن با منحرفین و اهل بدعت ۱۳۵
- دستور به قطع رابطه با کسی که حرف حق را نمی‌پذیرد ۱۳۷
- محدوده ارتباط با افراد غیر سالک ۱۳۸
- محدوده ارتباطات و رفاقت سلوکی ۱۳۹
- ارتباط با افرادی که در مسیر نیستند، برای انسان مضر است ۱۴۴
- بریدن رفاقت با کسانی که تمام حرفشان دنیا و کثرات است ۱۴۵
- رفاقت با اهل همت، انسان را از منجلاب کثرت خارج می‌کند ۱۴۶
- پناه بردن به پروردگار از افراد ناباب در دعای سمات ۱۴۷
- نقش نیت در پیدایش رفیق صالح و رفیق سوء ۱۴۸
- ولی الهی به میزان همت و طلب شاگرد، افراد مضر را از سر راه او بر می‌دارد ۱۵۵
- کنار زدن افراد مزاحم طریق شاگردان دردمند توسط استاد ۱۵۶
- کاهش ارتباط مرحوم مطهری با علامه و تأثیر آن در سرنوشت ایشان ۱۵۷
- حکایت یکی از مریدان علامه طهرانی که بواسطه رفیق ناباب از ایشان جدا شد ۱۵۹
- زیان‌های جبران‌ناپذیر قرین سوء در اشعار جناب مولانا ۱۶۲

۱۶۴.....	علّت نهی شریعت از سکونت در بلاد کفر، استدراج است
۱۶۶.....	تأثیر کدورت و ظلمت بلاد کفر در حیثیت تعلقی و ربطی نفس سالک
۱۶۶.....	ضرورت قطع ارتباط با علماء سوء
۱۶۹.....	حرمت تبعیت از علمای سوء و فاسق
۱۷۲.....	مذمت عوام امت پیغمبر در تبعیت از علمای سوء
۱۷۴.....	اختلاف مراتب علما
۱۷۵.....	اقسام افرادی که از ائمه کسب علم کرده‌اند
۱۷۶.....	ضرر علمای منافق صفت بر شیعیان، از لشکر یزید بر امام حسین علیه‌السلام، بیشتر است
۱۷۹.....	کیفیت هدایت و دستگیری خداوند از طالب واقعی راه حق
۱۸۰.....	صفات بدترین علمای امت
۱۸۱.....	بعد از ائمه، علمای صالح بهترین افراد روی زمین‌اند
۱۸۲.....	علمای فاسد بدترین خلق خدا هستند

بخش پنجم: وظائف رفقا نسبت به یکدیگر

۱۸۵ - ۲۲۹

۱۸۵.....	خداوند اخوت و برادری را در میان مؤمنین قرار داده است
۱۸۷.....	اتحاد حقیقی مؤمنین با همدیگر در روایات
۱۸۹.....	حقوق رفاقت در رساله حقوق امام سجّاد علیه‌السلام
۱۹۰.....	کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در کیفیت و میزان رفاقت و دوستی و حقوق آن
۱۹۴.....	وظیفه اول: نصیحت به آنچه خیر و صلاح است و ترک ملاحظات دنیوی
۱۹۵.....	وظیفه دوم: مناعت طبع و چشم‌پوشی از عیوب یکدیگر
۲۰۰.....	وظیفه سوم: مراقبه در فضای رفاقت و بستن راه نفوذ شیطان
۲۰۲.....	عدم اظهار نظر علّامه طهرانی در مسائل ازدواج و مسکن و اشتغال بدلیل عدم استعداد نفوس

- ۲۰۸..... نهی شدن رفقا از مشورت دادن در مسائل ازدواج و شغل و مسکن
- ۲۰۹..... وظیفه چهارم: مدارا کردن و چشم پوشی از اشتباهات رفیق
- ۲۱۲..... وظیفه پنجم: اهتمام به ایجاد حالت اتحاد بین رفقای سلوکی
- ۲۱۳..... میزان اهتمام هرکس، وابسته به میزان ادراک و دریافت اوست
- ۲۱۶..... وظیفه ششم: مراقبت و مواظبت از حالات رفیق و رسیدگی به امور او
- ۲۱۸..... گلایه علامه طهرانی از برخی شاگردان خود بخاطر عدم رسیدگی به رفیق
- ۲۲۱..... حقوق رفاقت در بیان مرحوم شیخ محمد جواد بهاری

بخش ششم: آفات رفاقت

۲۳۰ - ۲۵۴

- ۱- عدم پذیرش حق بخاطر رفیق زدگی..... ۲۳۰
- محور حرکت سالک بر ضوابط است نه بر روابط..... ۲۳۲
- ۲- کینه و تضارب نفوس بخاطر اختلاف سلیقه‌ها مانع رشد و حرکت نفس است..... ۲۳۸
- ۳- احساس برتری از سائرین بخاطر داشتن مسئولیت..... ۲۴۰
- احساس تمایز از دیگران بخاطر سابقه و مورد تکریم قرار گرفتن..... ۲۴۲
- ۴- اباحه‌گری..... ۲۴۹
- ۵- توجه به کثرت افراد و نگرانی از کم شدن جمعیت رفقا..... ۲۵۱

خاتمه

۲۵۵ - ۲۶۶

- انقطاع به پروردگار لازمه رسیدن به حقیقت توحید..... ۲۵۵
- نقش جریانات بعد از ارتحال علامه طهرانی در کمال حضرت آقا رضوان الله علیهما... ۲۵۸
- باید زمام امور خویش را طرّاً به خدا سپرد..... ۲۶۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ عَلَى الْمَبْعُوثِ إِلَى الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ وَآلِهِ الْأَوْصِيَاءِ الْمُتَتَجِبِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

مقدمه

ستایش ابدی و ثنای ازلی ذات واجب الوجودی را سزااست که بسیط ماهیات امکانیه را به یمن صرافت وجود به زیور تعین و تشخیص بیاراست، و از میان جمله کائنات تاج لقد "کرمانا" به پیشگاه رفیع المنزله انسان تقدیم نمود، و او را به مظهریت تجلی ذات و استعداد تلقی جلوه عظمی مفتخر ساخت.

درود بیکران به روان مطهر ارواح انبیاء و رسل الهی باد که سرگشتگان وادی حیرت و گمراهان تیه ضلالت را به امداد و اناره سبحانی به سرمنزل مقصود و دائره مقام محمود هدایت و ایصال می نمایند؛ بالأخص سید کائنات و محور حدوث و بقاء موجودات، أبو الأکوان بفاعلیته و أم الامکان بقبالیته^۱، بشیر نذیر و سراج منیر، خاتم

۱. شرح مناقب محیی الدین عربی، ص ۹۵؛ معاد شناسی، ج ۹، ص ۴۲۷، صلوات محیی الدین بر

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم. ترجمه:

«پدر عوالم وجود از جهت و حیثیت فاعلی او، و مادر همه مخلوقات از حیثیت قبول و استعداد

انبیاء، محمد بن عبدالله و اهل بیت او که شمس طالعات و نجوم زاهرات در دو نشأه تکوین و تشریح می‌باشند؛ صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین.

و إني و إن كنتُ ابنَ آدمَ صورةً فلي فيهِ معنَى شاهدٌ بأبوتى^۱

حمد و سپاس اختصاص به ذات حیّ و دود دارد که غایت تکوین آدمی را کمال معرفت ذات خویش مقرر کرد و تشریح مبانی و احکام را بر اساس تکوین این مقصد قرار داد، و درود لایزال بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اهل بیت طاهرینش باد که لوادارن و راهبران این مکتب به سوی وادی مقدس تجرد و طور سینای معرفت‌اند و بر اولیاء و خواص درگاه خویش که پیوسته چراغ معرفت حق و عرفان الهی را با ادامه و ابراز آموزه‌های وحیانی روشن و پایدار می‌دارند، و دستگیری و ارشاد عباد الله را در عرصه‌های جهل و ظلمت به جان می‌خرند و اعباء رسالت توحید را در مصاف با منکرین و معاندین و شیاطین انس و جن جهت رضای معبود متحمل می‌گردند.

از آنجا که حرکت انسان از عالم تعلقات و وساوس نفس و غلبه اوهام و تخیلات به سوی علم نور و بهاء و وحدت جز با تربیت نفس و تهذیب باطن و قلب میسر نمی‌شود، خدای متعال برای این منظور به ارسال رسل و انزال کتب به سوی بنی آدم اقدام نموده؛ زیرا انسان منغمر در شهوات و کثرات که منظمس در ظلمت و

خود (زیرا به جهت تحقق دو حیثیت متفاوت: یکی نزول حقیقت وجود به اضافه اشراقیه، و دوم تشکل آن در قوالب و ظروف متفاوت و تعیین آن به تعیینات مختلفه، دو جهت و حیثیت و انتساب در کیفیت بدء و ختم مرتسم می‌شود، که حیثیت اولی را به حیثیت فاعلی و دومی را به قابلی تعبیر می‌کنند؛ و هر دو از وجود مبارک آن حضرت، و تحقق آن در نفس شریف آن حضرت می‌باشد).»

۱. دیوان ابن فارض، ص ۱۲۰؛ ترجمه به نقل از امام شناسی، ج ۵، ص ۱۰۲:

« و من اگر چه پسر آدم هستم از جهت صورت، و لیکن در من معنی و حقیقتی است که گواهی می‌دهد که پدر او می‌باشم. »

جهالت و حیرت است، چگونه می‌تواند با همین موقعیت، رخت خود از این سرا به سوی سرای نور و بهاء که درست در نقطهٔ مقابل حال و هوای اوست، کشد و با دست خود نفس خویش را از منجلاب ظلمات و اوهام به درآورد و حرکت به سوی عالم توحید را با فکر پریشان و عقل ناقص و قلب بیمار خویش آغاز نماید. هیئات! بدین لحاظ به حکم عقل، اطاعت و متابعت از اوامر و دستورات آنان، نه تنها قرار گرفتن در تحت سلطه و حکومت آنان نخواهد بود که هیچ منافات و تضادی با اختیار و آزادی و انتخاب مسیر آدمی نخواهد داشت و انسان با در نظر گرفتن موقعیت خویش و آیندهٔ پیش‌رو و ضعف در شناخت و تشخیص واقع و مصلح خود، به این امر خطیر و حیاتی که سعادت و خسران ابدی را در اقدام و عدم آن در پی خواهد داشت، مبادرت می‌ورزد.

بدین لحاظ با ضرس قاطع اعلان نموده که مکتب عرفان و شناخت حضرت حق، نه تنها حق انتخاب و اختیار را برای رهروان و ملتزمان خویش در همهٔ عرصه‌های حیات و مراتب سیر محفوظ می‌دارد، بلکه مطمئن‌ترین و آرامش‌دهنده‌ترین و بهجت و سرور آفرین‌ترین مکتب و مدرسه‌ای است که برای تعالی و ارتقاء روحی بشر می‌توان تصور نمود.

مکتبی که سب و ناسزا، توهین و تهمت، تضییق و فشار، دورویی و نفاق، حُجب و شرمندگی، تجسس و تفحص، رودربایستی و ثقل، کدورت و ظلمت، تضاد با عقل و منطق و عُرف، سلب اختیار و حریت، خستگی و کسالت، پشیمانی و سرزنش، سستی و اهمال در آن راه ندارد و همهٔ سالکین و رهروان آن با طیب خاطر و آرامش ضمیر و اطمینان قلب به سیر و حرکت در آن ادامه می‌دهند.

عرفاء الهی در گفتار و نوشتار خود با روشی نیکو به طرح سنن تجربه یافتهٔ لوازم و ضروریات این حرکت پرداخته، راه را از چاه، و مسیر را از بیراهه، و نور را از ظلمت، و بینش را از جهالت، و حق را از باطل برای پویندگان آن متمایز نموده‌اند

و در کتب و مقالات و رسائل خویش به ذکر نکات حیاتی و موارد لازم الاتباع سالکین راه خدا اهتمامی بلیغ داشته‌اند و انسان می‌تواند از لابه‌لای مطالب و آثار به جای مانده از اولیای الهی و مربیان نفوس، به ضروریات و مایحتاج خویش در سیر و سلوک الهی الله دسترسی پیدا کند و در موارد حیاتی و کلیدی و حیرت و تشکیک از آنان بهره‌مند گردد.

در این میان، مکتب و مسیری که از حضرت علامه طهرانی رضوان الله علیه و همچنین خلف صالح ایشان حضرت حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی قدس الله نفسه الزکیه، برای وصول به مرتبه توحید و انکشاف حقایق عالم ربوبی بر روی جمیع مشتاقان و طالبان وصل حضرت محبوب و پویندگان سبل سلام باز شده بود، همه را به سوی این حیات سرمدی و فلاح ابدی دعوت می‌نمود، و سفره‌ای که برای پذیرایی از سالکان حرم انس و راهیان قلّه قاف و عنقای ولایت و توحید گسترده شده بود، همگان را به این مآدبه الهی دعوت می‌کرد، و به قول حضرت علامه که بارها می‌فرمود:

«هر که مطالب ما را به دقت ارزیابی کند و کتاب‌های ما را خوب مطالعه کند و به آنچه در آن آمده توجه نماید، خداوند برای او فتح باب خواهد کرد و او را به مقصود خواهد رساند.»^۱

سالک راه حق بیا همّت از اولیاء طلب همّت خود بلند کن سوی حق ارتقا طلب
فاش بین گه دعا روی خدا در اولیا بهر جمال کبریا آئینه صفا طلب
گفت خدا که اولیا روی من و ره منند هر چه بخواهی از خدا بر در اولیا طلب^۲
حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی قدس الله نفسه

۱. سخنرانی شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۴۵.

۲. دیوان جناب فیض کاشانی قدس سره.

الزکیه، نسبت به کیفیت پیمودن راه خداوند برای هر فردی می فرمودند:

«آری! در راه خدا دعوا و منازعه و مخالفت و تحمیل وجود ندارد؛ چراکه خدا برای هر کسی راهی را انتخاب کرده است. خداوند امروز برای من، این راه و برای شما آن مسیر را قرار داده و فردا ممکن است من را در آن راه و شما را در این مسیر قرار دهد، و یا برای همه ما پیمودن یک مسیر را مقرر فرماید...»

این حقیقت سلوک است؛ لذا امام صادق علیه السلام به عنوان بصری می خواهند بفرمایند که: حضور و غیبت و بودن و نبودن من، در سلوک تو دخالتی ندارد؛ من دستورات را به تو می دهم و تو به آن عمل کن، حال من در مدینه باشم یا نباشم، در زندان باشم یا نباشم، به من دسترسی داشته باشی یا نداشته باشی، فرقی ندارد. اگر تو به دستورات عمل کردی، من امام صادق که ولی تو هستم، از پشت سر و از باطن تو را حمایت می کنم، من امام علیه السلام دل تو را در دست دارم، من امام علیه السلام هستم که تو را حرکت می دهم.

حضرت در اینجا در صدد بیان این امر مهم هستند، ولی تصوّر ما این است که حتماً باید لااقل هفته ای یکبار ملاقات با امام و ولی وجود داشته باشد؛ درحالتی که این چنین نیست و اگر ملاقات لازم باشد او خود پیش می آورد، و اگر لازم نباشد پیش نمی آورد. بنابراین تمام این مطالب خلاف است.

پس سلوک عبارت شد از: حرکت انسان به سوی خدا در آن مسیری که خدا برای او تعیین کرده است، به نحوی که هر مسأله حقی که برای او اتفاق افتاد، با جان و دل آن را بپذیرد و از آن روی گردان نشود.

و حال گاهی اتفاق می‌افتد که خداوند برای انسان یک رفیقی را می‌فرستد که حتی از استاد هم برای او مفیدتر است؛ چنانکه حافظ علیه‌الرحمة می‌فرماید:

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم

که کیمیای سعادت، رفیق بود رفیق^۱

یعنی همان عنایاتی که باید از ناحیه استاد به انسان بشود، از

ناحیه رفیق می‌شود.^۲

نقش رفیق و تأثیر او در پیشرفت انسان آنقدر شگرف و عجیب است که در بیان نمی‌گنجد .

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید

و فقط شاید با استمداد از بیانات بزرگان تا حدودی بتوان از این اِکسیر وادی محبت پرده برداشت .

۱. دیوان حافظ، غزل ۳۰۵.

۲. عنوان بصری، ج ۱، ص ۱۸۱ و ۱۸۲.

بخش اول: اهمیت رفیق طریق و ضرورت آن

منظور از رفیق واقعی ائمه علیهم السّلام و اولیاء می باشند

قبل از ورود به بحث اهمیّت و ضرورت داشتن رفیق، باید به این نکته توجه داشت که آنچه از روایات و مفاهیم دینی و کلمات بزرگان به دست می آید، این است که منظور واقعی از رفیق طریق، امام معصوم علیه السّلام و همچنین اولیاء الهی هستند. از باب نمونه، مرحوم کلینی رحمة الله علیه در کتاب اصول کافی، در وصف حال مؤمن و حالات او در هنگام قبض روح، روایت بسیار زیبایی را از امام صادق علیه السّلام ذکر می فرمایند که سَدیر صیرفی از امام صادق علیه السّلام اینچنین نقل می کند:

«قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "وَيُمَثِّلُ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ الْأَئِمَّةُ مِنْ ذُرِّيَّتِهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. فَيَقَالُ

لَهُ هَذَا رَسُولُ اللَّهِ وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ الْأَئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
رُفَقَاؤُكَ.”

حضرت فرمود: ”در آن حال متمثل می شود برای او رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و ائمه طاهرین از ذریه حسین علیهم السلام، و پس از آن به مؤمن گفته می شود: این است رسول خدا و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و ائمه طاهرین علیهم السلام، و اینان رفیقان تو هستند!“
”قَالَ: فَيَفْتَحُ عَيْنَهُ فَيَنْظُرُ فَيُنَادِي رُوحَهُ مُنَادٍ مِنْ قَبْلِ رَبِّ الْعِزَّةِ فَيَقُولُ ﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ﴾ إِلَى مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ ﴿ارْجِعِي إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً﴾ بِالْوَلَايَةِ ﴿مَرْضِيَّةً﴾ بِالثَّوَابِ ﴿فَادْخُلِي فِي عِبَادِي﴾ يَعْنِي مُحَمَّدًا وَ أَهْلَ بَيْتِهِ ﴿وَ ادْخُلِي جَنَّتِي﴾ فَمَا شِئْتَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ اسْتِلَالِ رُوحِهِ وَ اللَّحُوقِ بِالْمُنَادِي.“^۱

حضرت فرمود: ”مؤمن در این حال چشمان خود را باز می کند و نگاه می کند به آنان، و یک منادی از جانب حضرت رب العزة روح او را ندا می کند بدین کلمات: ای نفسی که به مقام اطمینان به نبوت محمد و اهل بیت او رسیدی، بازگرد به سوی پروردگارت در حالی که راضی هستی به مقام ولایت، و مرضی هستی به درجات و پاداشها؛ پس داخل شو در زمرة بندگان من، یعنی محمد و اهل بیت او، و داخل شو در بهشت من. و در آن حال هیچ چیز برای او محبوب تر از آن نیست که روحش آزاد شود و از بدن خارج گردیده و به آن ندا کننده پیوندد.“

بنابر این پر واضح است که رفقای حقیقی مؤمن، در دنیا و آخرت، همان پیامبر اکرم و اهل بیت علیهم السلام می باشند و به تبع آن نور ولایت، اولیاء الهی و مؤمنین و موالیان ایشان نیز هر کدام در مراتب مختلف و در جایگاه های مختلف برای مؤمن

رفیق خواهند بود.

و همچنین روایاتی وجود دارد ناظر بر این معنا که اگر انسانی عمر خویش را در جستجوی رفیق بگذرد و در نصف روز آخر عمر به او برسد، به مطلوب رسیده است. همین مطلب در کلمات بزرگان نیز مشاهده شده است که اگر کسی به دنبال استاد بگذرد و در آخرین روز عمر خویش به استادی برسد، به مطلوب رسیده است. آری! منظور از رفیق، همان استاد راه است که با رفاقت خویش و دستگیری مشفقانه خویش، همچون رفیقی شفیق و صدیقی حمیم با شاگردان همراهی نموده و با تواضع تمام، خود را در حدّ فهم آنان پایین می‌آورد و خود را رفیق آنان می‌داند نه استاد. و از این روست که برخی از غیرمطلّعين از اسرار تربیت، به جهت عدم فهم و ادراک این نکته مهم، آن جنبه استادی حضرت حداد روحی له الفداء را نسبت به حضرت علامه طهرانی رضوان الله تعالی علیه، منکر شده و رابطه این دو بزرگوار را بر اساس رفاقت حمل نموده بودند و این نیست الا بواسطه عدم اطلاع از سیره بزرگان و عدم فهم کیفیت تعامل اساتید واقعی با تلامذه خویش و نیز بی‌خبری از اسرار و رموز تربیت.

از این رو حضرت آیه الله طهرانی رضوان الله علیه در کتاب گرانقدر *نصحات انس*، در پاسخ به این شبهه که در نوشته‌جات برخی از افراد آمده است، می‌فرمودند: «متأسفانه، امروزه در بعضی نوشته‌جات و سخنان، ارتباط مرحوم والد - قدّس سرّه - با مرحوم حداد به نحوی مطرح شده است که گویا اصلاً ایشان شاگرد سلوکی و تربیتی مرحوم حداد نبوده‌اند و ارتباط آن دو با یکدیگر بر اساس رفاقت و صداقت بوده است؛ و چه بسا مرحوم حداد از ایشان استفاده و کسب فیض می‌نموده است! که عموم این مطالب ناشی از عدم فهم و ابتعاد از ادراک حقائق و رقائق سلوک می‌باشد.

عجبا! مگر رفاقت و صداقت منافاتی با ارتباط شاگرد و استادی دارد؟! مگر امیرالمؤمنین علیه السلام با عبارت: "أخ" و "برادر" از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یاد نمی فرمود و در عین حال می فرمود: «من بنده‌ای از بندگان رسول خدا هستم»؟! و چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این جمله را درباره علی نفرمود؟! و چرا مرحوم حدّاد نفرمود: من در قبال سیّد محمد حسین صفر می باشم؟!!

باید به این قلم‌ها خطاب نمود و گفت: شناخت و معرفت شما از حریم و حرمت عرفان و ولایت فقط در چند کلمه و تلفّظ آن می گنجد! پس چرا پا از حدود خویش فراتر می نهید و در عرصه‌ای که حتّی تخیّل آن برای شما و امثال شما ناممکن و محال است، قدم می گذارید و عرض و آبروی خویش به باد می دهید و موجب اغواء و سرگشتگی و حیرت و ضلالت دیگران می شوید؟!!

مرحوم حدّاد، استاد منحصر به فرد و شاخص والد ما -رضوان الله علیهما- بودند و ایشان هرچه دارند از او بوده است، و انکار این فضیلت جز عناد و ضلالت چیز دیگری نخواهد بود!

ایشان (حضرت علامه طهرانی) در اواخر عمر می فرمودند: "مدّت‌ها بود که این مسئله در سینه من عقده شده بود که چرا نباید این شخصیت بی بدیل الهی، در معرض شناخت و معرفت مردم و دردمندان در جستجوی چشمه فیض و نور، قرار گیرد و از احوال و اوصاف او مطلع شوند و آنها را سرلوحه امور زندگی و سیر و سلوک خویش قرار دهند، و از آن منبع لایزال فیض قدسی، مشام جان و قلب و ضمیر خویش را مصفا کنند و در مسیر و منهج او قدم بگذارند؟! و تا کی باید به ملاحظات و مصالح گذرا ترتیب اثر داد و مردم را از این نعمت عظمی محروم ساخت؟ و تا چه زمان باید این

در مکنون هم چنان در پس پرده غیبت مستور بماند؟“

آن بزرگ که در زمان حیاتش اجازه نمی داد اسمی از او در ملأ به میان آید و سخنی از او در انظار به زبان رانده شود و شدیداً و اکیداً رفقا و شاگردان خود را نهی می فرمود که یاد و ذکری از او در میان مردم کنند و این ربط و تعلق را بر ملا سازند، و می فرمود:

”ارتباط بین ما حکم ناموس ما را دارد و انسان نباید ناموس خود را در انظار بیاورد و مردم را به تماشا و نظاره به او فراخواند.“

و لذا در تمام طول حیات مرحوم حداد، هیچ دیده و شنیده نشد که حتی یک بار مرحوم والد در مجالس عام و بر بالای منبر و یا حتی در جلسات شب‌های سه‌شنبه و جمعه مسجد قائم، ذکری از مرحوم حداد به میان آورند! و اگر مطلبی از آن بزرگ نقل می کردند، می فرمودند: «یکی از بزرگان چنین فرموده است»: «اما شاگردان و مرتبین با ایشان به خوبی می دانستند که شرشر وجود مرحوم والد را نفحات انس و جذبات جلال و جمال و بارقه‌های نفس ملکوتی استاد فراگرفته است و جز او چیزی در سراچه دل باقی نمانده و یادی جز یاد او، و ذکری جز ذکر او، و خاطره‌ای جز خاطره او، و روش و منهجی جز روش و منهج او، و حیات و بقائی جز حیات و بقای او وجود نداشته است.

وقتی که نام حداد را بر زبان می راند، تمام وجودش به سوی عالم قدس و ملأ اعلای او پَر می کشید، و اگر اسم او را کسی به زبان می آورد، چنان تغییر و تحوّل در سیما و وجناتش آشکار می گشت که اطرافیان را متوجّه می ساخت. در هر مجلس خصوصی و یا در صحبت با افراد خاص، سعی می کرد از استادش سخنی به میان آورد و تا در این

زمینه از او مطلبی به یاد داشت، از خود چیزی نمی‌گفت. هنگامی که در مقابل استادش می‌نشست، سراپا چشم و گوش و قلب و فکر بود و از حرکات و وجنات صورت استاد، مطلب را درمی‌یافت، و خود به ما می‌فرمود:

”وقتی در مجلس حدّاد هستید باید تمام وجودتان را برای تلقّی مطالب و فهم مقصود و منظور استاد به کار گیرید و لحظه‌ای از توجه به ایشان غفلت نورزید، شاید در همان لحظه مطلبی را القاء کنند که از سمع و توجه شما مخفی گردد و از دست برود.“^۱

این رفاقت هزار بار از استاد و شاگردی بالاتر است.

حضرت آقا در این ارتباط در جایی دیگر می‌فرمایند:

«این چه رفیقی است که همیشه از آن رفیق خود دستور می‌گرفت؟ یک وقت آن رفیق نیامد از این یکی دستور بگیرد، این چه رفیقی است؟ بله! من هم شنیده بودم که ایشان رفیق است، اما رفیقی که یک بار ندیدم چهارزانو در قبال آن رفیق خود بنشیند. رفیقی که در تمام مدّت عمر، یک «لا» به مطالب آن رفیق خود نگفت و در تمام مدّت سمعاً و طاعتاً بود. چرا برعکس نشد؟ امیرالمؤمنین مگر نمی‌گفت: برادر من رسول خدا. مگر اینچنین نمی‌گفت؟ مگر به عثمان بن مظعون نمی‌گفت: کان لی أخواً کذا و کذا. حالا این أخواً با آن أخی یکی بود؟ هر دو یکی بودند؟ این رفاقتی که مرحوم آقا می‌گفتند، هزار بار از استاد بالاتر است. این رفاقت در آن اتّحاد و وحدت و عینیت بود، نه این رفاقتی که فرض کنید هرکس با هرکس در این دنیا و این اوضاع پیدا

می‌کند. با یک کشمش گرمش می‌شود، با یک غوره سردش می‌شود، با یک لبخند جلو می‌آید، با یک اخم بلند می‌شود می‌رود دیگر نگاه به آدم نمی‌کند.

شما که معنای رفاقت را نمی‌فهمید، چرا می‌آیید و اینگونه مطالب را می‌گویید؟ اگر هم می‌خواهید بگویید، پس لااقل بروید و از کسی که این مسائل را می‌فهمد، سؤال کنید تا اشتباه پیدا نشود و بین مطالب بزرگان و مطالبی که می‌گویید، تناقض پیدا نشود.

آن رفاقت از هزار استادی بالاتر است. چون بالاخره در استادی یک جنبه‌تغییری وجود دارد. شخص از او اطاعت می‌کند، از او دستور می‌گیرد، ولی در این حالت، اصلاً دستوری را احساس نمی‌کند، دوئیتی را اصلاً احساس نمی‌کند.

یک وقت من از مرحوم آقا سؤال کردم -اواخر حیات ایشان بود- که آقا تا به حال شده است شما پای آقای حداد را ببوسید؟

ایشان فرمودند: نخیر!

من گفتم: چرا؟ (آخر ایشان اجازه نمی‌دادند کسی ایشان را ببوسد، به هیچ وجه).

یک عبارتی ایشان به من گفتند که من بعد از گذشت سال‌ها، هنوز که هنوز است، روی آن فکر می‌کنم و فکرم درگیر آن است. ایشان فرمودند:

«من بین خودم و بین ایشان حالتی را احساس می‌کردم که نمی‌خواستم با بوسیدن پا از آن مرتبه تنزل پیدا بشود.»

یعنی یک حالت وحدت بین خودشان و آقای حداد احساس می‌کردند. چون وقتی یکی می‌خواهد پای دیگری را ببوسد، حالت

تواضع دارد دیگر؛ یعنی خودش را پایین و او را بالا می‌داند و لذا پای او را می‌بوسد. ایشان می‌فرمایند من از تواضع هم گذشته بودم... آیا یک دفعه شد که آقای حدّاد به مرحوم آقا بگویند که آقای سید محمّد حسین شما چه نظری را صلاح می‌دانید؟ بنده کجا سکونت اختیار کنم؟ کربلا بروم، نجف بروم، ایران بیایم، یا اینکه چه کنم؟ ولی از آن طرف، مرحوم آقا به دستور چه کسی از طهران به مشهد هجرت کردند؟ به دستور آقای حدّاد! مرحوم آقا به دستور چه کسی از نجف به ایران هجرت کردند؟ به دستور آقای حدّاد! مرحوم آقا به دستور چه کسی دختر خود را به دامادی بعضی‌ها درآوردند؟ به دستور آقای حدّاد! مرحوم آقا به دستور چه کسی رفقا را می‌پذیرفتند و یا نمی‌پذیرفتند؟ به دستور آقای حدّاد. همگی اینها به دستور آقای حدّاد بود...

پس چرا ما می‌گوییم که این‌ها رفیق بودند، و استاد و شاگرد نبودند؟ این رفاقت، بالاتر از مرتبهٔ استاد و شاگردی است. آن امیرالمؤمنینی که می‌گوید پیغمبر برادرم بود؛ چه کسی دستور می‌داد و چه کسی دستور را می‌پذیرفت؟ مگر همین امیرالمؤمنین نبود که فرمود: **كُنْتُ أَتْبَعُهُ أَتْبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرِ أُمَّهِ**^۱؛^۲

۱. نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۱۵۷:

«وَلَقَدْ كُنْتُ أَتْبَعُهُ أَتْبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرِ أُمَّهِ، يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا، وَيَأْمُرُنِي بِالْإِفْتِدَاءِ

بِهِ.»

۲. (شتر بچه همواره با شتر است) وقتی می‌خواستند بگویند که آن دو نفر همیشه با هم بودند، از این ضرب المثل استفاده می‌کردند.

”مانند بچه شتر به دنبال پیغمبر بودم و قدمم را جای قدم پیغمبر می گذاشتم.“ یا می فرمودند در هر روز، هزار باب از علم برای من می گشود که از هر باب، هزار باب دیگر علم گشوده می شد. سخنان ملائکه را می شنیدم و چه و چه. مگر این مسائل را حضرت نمی فرمودند.

خب! بفرمایید ببینم این برادر که رسول خدا را برادر خود خطاب می کند، آیا تا آخر عمر، یک دستور به این برادر خود داد؟ مثلاً بگوید: رسول خدا شما از امشب در سجده این ذکر را بگویید، به نظر من بهتر است! حضرت هم بگویند بسیار خب یا علی، من از امشب می آیم این را می گویم!

یا اینکه همیشه به عکس بود: یا علی این کار را بکن، یا علی آن کار را بکن... در عین حال هم برادر بودند. مگر برادری با آمریت و مأموریت منافات دارد؟ ما برادری را یک برادری عادی می دانیم. آن برادری که میان علی و رسول خدا وجود داشت، هزار مرتبه از استاد و شاگردی بالاتر است. آن وحدت و عینیت و اتحاد نفس بین این دو برادر را ثابت می کند. و آن غیر از مقام استادی شخصی است که انسان برای تعلیم خط یا سائر علوم پیش او می رود. در این حالت، شخص استاد یک شخصی است جدا از شاگرد، و شاگرد در یک مرتبه متنازل از استاد نسبت به او قرار دارد و در تحت انقیاد او قرار می گیرد. ولی آن برادری میان علی و رسول خدا، در مقام انقیاد اصلاً نیست، بلکه در مقام اتحاد است. و وقتی که در مقام اتحاد باشد، آن فیضی که باید به این شخص منقاد برسد، آن فیض از دریچه رسول الله می رسد. آن فیضی که باید به مرحوم آقا برسد، از دریچه نفس استاد ایشان، آقای

حدّاد، می‌رسد. و این بالاتر از مقام استادی است، نه یک رفاقت پشمکی پفکی الکی! آن هزار مرتبه از استادی بالاتر است. پس چرا این حرف‌ها را می‌زنید و شبهه ایجاد می‌کنید؟ مسائل دیگری هم هست، افراد دیگری هم هستند، راه‌های دیگری هم هست؛ وارد آن مسائل و مطالب دیگر شوید، و این را به اهل خودش بسپارید. این مطالب، مطالبی نیست که بخواهد در حدود فهم هرکسی قرار بگیرد و باعث شبهه می‌شود. گفتن این مسائل صحیح نیست.^۱

مرحوم صدرالمتألهین در أسفار أربعه در بحث عشق دو بیت را شاهد آورده است که با کیفیت ربط و اتحاد مرحوم علامه طهرانی با استادشان حضرت حدّاد رضوان الله علیهما بسیار مناسبت دارد:

أَنَا مَنْ أَهْوَى، وَمَنْ أَهْوَى أَنَا لَيْسَ فِي الْوِرَاءَاتِ شَيْءٌ غَيْرُنَا (1)
 قَدْ سَهَا الْمُتَشِدُّ إِذَا انْشَدَهُ نَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا بَدَنًا (2)^۲

(۱) من همان کسی هستم که عاشق اویم؛ و کسی که عاشق اویم، من هستم. در آئینه، چیزی بجز ما موجود نیست.

(۲) تحقیقاً گوینده غزل خطا کرد هنگامی که من به او غزل می‌دادم که: ما دو تا جان می‌باشیم که در یک بدن داخل شده است.

رفاقت و محبت اولیاء الهی با همه افراد

حضرت آیه الله سیّد محمد محسن طهرانی رضوان الله علیه در شرح دعای ابو حمزه می‌فرمودند:

۱. سخنرانی شرح حدیث عنوان بصری، مجلس دویست و دوازدهم.

۲. مطلع انوار، ج ۴، ص ۴۴۳.

«مرحوم آقای انصاری با همه رفیق بودند، واقعاً چقدر رفاقت خوب است. چقدر این رفاقت به درد آدم می‌خورد، به جای قیافه گرفتن و به جای شقّ و رق ایستادن و به جای یک جور بازی درآوردن و به جای تئاتر بازی کردن، بجای تئاتر! آدم بیاید با همه، با اطرافیان، رفیق باشد. با مردمش رفیق باشد. با کوچه و بازار رفیق باشد. با همسایه و مردم رفیق باشد. چقدر خوب است. چقدر امیرالمؤمنین اینطور بود؟ امیرالمؤمنین در عین خلیفه بودن و در عین حاکم اسلام بودن، با مردم رفیق بود. ادای رفاقت در نمی‌آورد، ادای رفاقت در بیاورد، بازی است! تئاتر است! همه‌اش تئاتر است! تئاتر هم شاخ و دم ندارد؛ نه! او رفیق بود، وقتی با کسی می‌نشست و حرف می‌زد، جوری صحبت می‌کرد که شخص در استمرار ارتباط خود با امیرالمؤمنین طمع می‌کرد. تمایل به خرج می‌داد.»^۱

از این رو حضرت علامه نیز دائماً شاگردان خویش را به ایجاد مودّت و محبّت بین همدیگر و ارتباط وثیق و دائمی دعوت می‌فرمودند و تأکید می‌نمودند:

«اگر هراس نداشتیم که از باب عدم امکان ظاهری، مخالفت با دستور نمایید، دستور می‌دادم هر شب همدیگر را ملاقات کنید و از هم بهره ببرید.»

و حتّی برای برخی از شاگردان خویش که احساس می‌کردند شاید اهتمام بیشتری دارند، محافل رفیقانه‌ای غیر از جلسات معمول را منعقد می‌نمودند و محور اصلی همه این ارتباطات و جلسات، بر اساس رفاقت استاد با شاگردان بود تا با عنایت الهی و استفاده از قوای جان‌های متحدّه آنان راه بر سالکین راه خدا مفتوح و قلوب آنان با هم ممزوج گردد و نیز خیال مجموعه، مقید به حق شود و قلوب ملاحظه حق

۱. سخنرانی شرح حدیث ابو حمزه ثمالی، پنجم رمضان ۱۴۳۰.

نمایند و اذهان جای دیگر نرود.

حضرت مولانا قدس الله نفسه و انفعنا الله من برکات القدسیة در این زمینه می فرماید:

آفرین بر عشق کل اوستاد	صد هزاران ذره را داد اتحاد
همچو خاک مفترق در رهگذر	یک سبوشان کرد دست کوزه گر
جان گرگان و سگان هر یک جداست	متحد جانهای شیران خداست
جمع گفتم جان هاشان من به اسم	کان یکی جان صد بود نسبت به جسم
همچو آن یک نور خورشید سما	صد بود نسبت به صحن خانه ها
لیک یک باشد همه انوارشان	چون که برگیری تو دیوار از میان ^۱

اشاره به اینکه از ذرات خاک بهره‌ای نمی‌توان برد؛ اما وقتی ذرات با هم ممزوج گردند و کوزه‌ای ساخته شود، می‌توان آن را از ماء معین تجلیات الهی پر نمود و عطش تشنگان عشق الهی را سیراب کرد.

باز حضرت مولانا در بیان تأثیر ارتباط نفوس مردان خدا می‌فرماید:

اتحاد یار با یاران خوش است	پای معنی گیر صورت سرکش است
صورت سرکش، گدازان کن به رنج	تا ببینی زیر آن وحدت چو گنج
ور تو نگذاری عنایت‌های او	خود گدازد ای دلم مولای او
او نماید هم به دل‌ها خویش را	او بدوزد خرقه درویش را
منبسط بودیم یک جوهر همه	بی سر و بی پا بدیم آن سر همه
یک گهر بودیم همچون آفتاب	بی گره بودیم و صافی همچو آب
چون به صورت آمد آن نور سره	شد عدد چون سایه‌های کنگره

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم.

کنگره ویران کنید از منجنیق تا رود فرق از میان این فریق^۱

دستور امام صادق علیه السلام بر انتخاب رفیق با تقوا

در کتاب شریف مصباح الشریعة، روایتی عظیم الشان از حضرت امام صادق علیه السلام بدین مضمون نقل شده است:

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ فِي كُلِّ زَمَانٍ عَزِيزَةٌ وَهِيَ الْإِخَاءُ فِي اللَّهِ تَعَالَى وَالزَّوْجَةُ الصَّالِحَةُ الْأَلَيْفَةُ تُعِينُهُ فِي دِينِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَالْوَلَدُ الرَّشِيدُ وَمَنْ وَجَدَ الثَّلَاثَةَ فَقَدْ أَصَابَ خَيْرَ الدَّارَيْنِ وَالْحِظَّ الْأَوْفَرَ مِنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ وَاحْتَدَرَ أَنْ تُؤَاخِيَ مَنْ أَرَادَكَ لَطْمَعٍ أَوْ خَوْفٍ أَوْ مَيْلٍ أَوْ مَالٍ أَوْ أَكْلٍ أَوْ شُرْبٍ وَاطْلُبْ مُؤَاخَاةَ الْأَتْقِيَاءِ وَتَوَفَّى فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَإِنْ أَفْنَيْتَ عُمْرَكَ فِي طَلَبِهِمْ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَخْلُقْ عَلَيَّ وَجْهَ الْأَرْضِ أَفْضَلَ مِنْهُمْ بَعْدَ النَّبِيِّينَ وَ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى الْعَبْدِ بِمِثْلِ مَا أَنْعَمَ بِهِ مِنَ التَّوْفِيقِ بِصُحْبَتِهِمْ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ﴾ وَ أَظُنُّ أَنَّ مَنْ طَلَبَ صَدِيقًا فِي زَمَانِنَا هَذَا بِلَا عَيْبٍ بَقِيَ بِلَا صَدِيقٍ أَلَا تَرَى أَنَّ أَوَّلَ كَرَامَةٍ أَكْرَمَ اللَّهُ بِهَا أَنْبِيَاءَهُ عِنْدَ إِظْهَارِ دَعْوَتِهِمْ صَدِيقٌ أَمِينٌ أَوْ وَلِيٌّ فَكَذَلِكَ مِنْ أَجْلِ مَا أَكْرَمَ اللَّهُ بِهِ أَصْدِقَاءَهُ وَ أَوْلِيَاءَهُ وَ أَصْفِيَاءَهُ وَ أَمَنَاءَهُ وَ [زائد] صَحْبَتَهُ [صُحْبَةُ] أَنْبِيَائِهِ وَ ذَلِكَ دَلِيلٌ عَلَى أَنَّ مَا فِي الدَّارَيْنِ بَعْدَ مَعْرِفَةِ اللَّهِ تَعَالَى نِعْمَةٌ أَجَلٌ وَ أَطْيَبٌ وَ أَزْكَى مِنَ الصُّحْبَةِ فِي اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ الْمُؤَاخَاةِ لِوَجْهِ اللَّهِ تَعَالَى.»^۲

«سه چیز است که در هر زمان عزیز و پیر ارزش است، و آنها عبارتند از برادری

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول.

۲. مصباح الشریعة، ج ۱، ص ۱۵۰.

در راه خدا، و زوجه صالحه مهربانی که یاری کند شوهر خود را در امر دین، و فرزند رشید خردمند.

و کسی که این سه چیز را دارا باشد، به خیر و صلاح دنیا و آخرت نائل گشته، و نصیب فراوان و حظ کامل برده است، و پرهیز کن از برادری و رفاقت کسی که روی طمع یا ترس یا تمایلات نفسانی یا مال یا برای خوردن و آشامیدن با تو رفیق و برادر می شود.

و کوشش کن که: برادری از پرهیزکاران با حقیقت پیدا کنی، اگر چه در طلب او به زحمت بسیار دچار گردی؛ و اگر چه او را در جاهای دور و در ظلمات زمین بیابی، زیرا که پروردگار متعال پس از انبیاء و اوصیاء آنان، افرادی را که مانند یا بهتر از پرهیزکاران باشد، نیافریده است، و خداوند متعال به بنده‌ای نعمت و توفیق نداده است که بهتر و بالاتر باشد از توفیق درک مصاحبت چنین اشخاصی.

خداوند متعال فرموده است: دوستان مهربان در روز قیامت دشمنان همدیگر می شوند، مگر آنان که پرهیزکارند. و در این زمان پیدا کردن رفیق خالص و پرهیزکار بسیار مشکل است، و پیدا شدن چنین رفیقی از بزرگترین نعمت‌های پروردگار متعال است. آیا نمی بینی که نخستین کرامتی که خداوند متعال در آغاز نبوت انبیاء به آنان عطاء می فرماید، تصدیق و ایمان رفیق صادق و امین و یا دوست خالصی از اولیاء خدا است. و همچنین از الطاف و کرامت‌های پروردگار متعال، نسبت به دوستان و اولیاء و افراد برگزیده و امین، این است که آنان را به رفاقت و مصاحبت انبیاء خود موفق داشته است. و این معنی دلیل آنست که از جهت ظاهر و معنی، نعمتی نیست که بالاتر و شیرین تر و گوارا تر و پاکیزه تر باشد از مصاحبت در راه خدا و برادر و رفیق بودن به خاطر

پروردگار متعال.»

حضرت آقا رضوان الله علیه می فرمودند:

«لحظاتی را نشستن با رفیق راه و در راه خدا، از نشستن کنار مستجار^۱

بالاتر است.»

زیرا رفاقت در راه خدا علاوه بر تثبیت در راه، باعث ازدیاد سرعت سیر و حرکت و رفع خستگی و ملالت هم می شود و سالک را سریع تر به مقصد می رساند.

آسمان رشک برد بهر زمینی که در آن دو سه یاری دو سه دم بهر خدا بنشینند

و این مسئله به قدری مورد تأکید ائمه علیهم السلام بوده است که در کتب روایی، بابی در فضیلت و ثواب زیارت مؤمنین اختصاص داده شده است، تا جایی که در روایات معتبره، زیارت مؤمن به منزله زیارت پروردگار می باشد و باعث احیاء قلوب و احیاء امر اهل بیت علیهم السلام می گردد و از جمله آثار آن، آمرزش همه گناهان معرفی شده است؛^۲ لذا حضرات معصومین علیهم السلام و اولیاء الهی بسیار

۱. دیوار کنار رکن یمانی را «مستجار» می نامند. زمانی که خانه کعبه دو درب داشت، درب دیگر آن در این محل بود که اکنون مسدود شده است.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۱۷۶:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "مَنْ زَارَ أَخَاهُ فِي اللَّهِ، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: إِيَّايَ زُرْتُمْ وَ ثَوَابِي لِي عَلَيَّ وَ لَسْتُ أَرْضَى لَكَ ثَوَابًا دُونَ الْجَنَّةِ."»

«هر که به خاطر خدا به دیدن برادر خود رود، خداوند عز و جل فرماید: تو مرا دیدار کرده ای و پاداشت به عهده من است و من به پاداشی کمتر از بهشت برای تو راضی نمی شوم.»

همینطور در الکافی، ج ۲، ص ۱۸۶:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "تَرَاوَرُوا فَإِنَّ فِي زِيَارَتِكُمْ إِحْيَاءَ لِقُلُوبِكُمْ وَ ذِكْرًا لِأَحَادِيثِنَا وَ أَحَادِيثِنَا تُعْطَفُ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ فَإِنْ أَخَذْتُمْ بِهَا رَشِدْتُمْ وَ نَجَوْتُمْ وَ إِنْ تَرَكْتُمُوهَا ضَلَلْتُمْ وَ هَلَكْتُمْ فَخُذُوا بِهَا وَ أَنَا بِنَجَاتِكُمْ رَعِيمٌ."»

«دید و بازدید کنید که دیدار شما از یکدیگر موجب زنده شدن دل های شما و یاد کرد

حریص بودند که اصحاب و شاگردانشان از این فیض محروم نشوند؛ از این رو گاهی اصحاب خود را به خاطر کوتاهی در این مسئله مورد عتاب قرار می دادند.

مرحوم شیخ صدوق در کتاب *ثواب الأعمال و عقاب الأعمال*، روایت عجیبی

را از اسحاق بن عمّار صیرفی نقل می کند که می گوید:

«كُنْتُ بِالْكُوفَةِ فَيَأْتِينِي إِخْوَانٌ كَثِيرَةٌ وَ كَرِهْتُ الشُّهْرَةَ، فَتَخَوَّفْتُ أَنْ أَشْتَهَرَ بِدِينِي فَأَمَرْتُ غُلَامِي كُلَّمَا جَاءَنِي رَجُلٌ مِنْهُمْ يَطْلُبُنِي قَالَ لَيْسَ هُوَ هَاهُنَا. قَالَ فَحَجَجْتُ تِلْكَ السَّنَةَ فَلَقِيْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَرَأَيْتُ مِنْهُ ثِقَلًا وَ تَغَيَّرًا فِيمَا بَيْنِي وَ بَيْنَهُ. قُلْتُ: جَعَلْتُ فِدَاكَ مَا الَّذِي غَيَّرَنِي عِنْدَكَ؟ قَالَ: «الَّذِي غَيَّرَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ!» قُلْتُ: جَعَلْتُ فِدَاكَ إِنَّمَا تَخَوَّفْتُ الشُّهْرَةَ وَ قَدْ عَلِمَ اللَّهُ شِدَّةَ حُبِّي لَهُمْ! فَقَالَ: «يَا إِسْحَاقُ لَا تَمَلْ زِيَارَةَ إِخْوَانِكَ فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا لَقِيَ أَخَاهُ الْمُؤْمِنَ فَقَالَ مَرَحَبًا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ مَرَحَبًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَإِذَا صَافَحَهُ أَنْزَلَ اللَّهُ فِيمَا بَيْنَ إِبْهَامَيْهِمَا مِائَةَ رَحْمَةٍ تَسْعَةً وَ تَسْعِينَ لِأَشَدِّهِمْ حُبًّا لِصَاحِبِهِ ثُمَّ أَقْبَلَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا بِرُجُوهِهِ فَكَانَ عَلَى أَشَدِّهِمَا حُبًّا لِصَاحِبِهِ أَشَدَّ إِقْبَالًا فَإِذَا تَعَانَقَا غَمَرَتْهُمَا الرَّحْمَةُ فَإِذَا لَبِثَا لَا يُرِيدَانِ إِلَّا وَجْهَهُ لَا يُرِيدَانِ غَرَضًا مِنْ أَغْرَاضِ الدُّنْيَا قِيلَ لَهُمَا غَفَرَ اللَّهُ لَكُمَا فَاسْتَأْنَفَا. فَإِذَا أَقْبَلَا عَلَى الْمَسَاءِ لَقِيَ الْمَلَائِكَةُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: تَنَحَّوْا عَنْهُمَا فَإِنَّ لَهُمَا سِرًّا وَ قَدْ سَتَرَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا!»

قَالَ إِسْحَاقُ: قُلْتُ لَهُ جَعَلْتُ فِدَاكَ لَا يُكْتَبُ عَلَيْنَا لَفْظُنَا! فَقَدْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ

﴿مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾^۱؟

احادیث ما می شود و احادیث ما شما را به هم مهربان می کند. اگر به آنها عمل کنید، کمال و نجات می یابید و اگر رهایشان کنید، گمراه و هلاک می شوید. پس به احادیث ما عمل کنید که در این صورت من ضامن نجات شما هستم.»

۱. سوره ق (۵۰)، آیه ۱۸.

قَالَ: فَتَنَّفَسَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الصُّعْدَاءَ ثُمَّ بَكَى حَتَّى خَضَبَتْ دُمُوعُهُ لِحَيْتَهُ وَ قَالَ: «يَا إِسْحَاقُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى إِنَّمَا نَادَى الْمَلَائِكَةَ أَنْ يَغِيبُوا عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا التَّقِيَا إِجْلَالًا لَهُمَا فَإِذَا كَانَتِ الْمَلَائِكَةُ لَا تَكْتُبُ لَفْظَهُمَا وَ لَا تَعْرِفُ كَلَامَهُمَا فَقَدْ عَرَفَهُ الْحَافِظُ عَلَيْهِمَا عَالِمُ السِّرِّ وَ الْخَفِيِّ. يَا إِسْحَاقُ! فَخَفِ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ كُنْتَ لَا تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ فَإِنْ كُنْتَ تَرَى أَنَّهُ لَا يَرَاكَ فَقَدْ كَفَرْتَ وَ إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهُ يَرَاكَ ثُمَّ اسْتَتَرْتَ عَنِ الْمَخْلُوقِينَ بِالْمَعَاصِي وَ بَرَزْتَ لَهُ بِهَا فَقَدْ جَعَلْتَهُ فِي حَدِّ أَهْوَنِ النَّاطِرِينَ إِلَيْكَ.»^۱

«اسحاق بن عمار صیرفی گوید: من در کوفه بودم و برادران مؤمن بسیاری به دیدن من می آمدند و من خوش نداشتم که شهرت یابم و می ترسیدم مشهور شوم که شیعه هستم؛ به همین سبب به خدمتکارم دستور دادم که اگر کسی مرا خواست بگوید: اینجا نیست. آن سال به حج رفتم و امام صادق علیه السلام را دیدار کردم. امام علیه السلام با من سنگین برخورد کرد و رفتارش با من تغییر کرده بود. عرض کردم: فدایت شوم چه چیزی موجب تغییر رفتار شما با من شده است؟ فرمود: همان چیزی که موجب تغییر رفتار تو با مؤمنان شده است. عرض کردم: فدایت شوم من فقط از شهرت یافتن می ترسیدم و همانا خدا از شدت علاقه من به مؤمنان آگاه است؛ پس امام علیه السلام فرمود: ای اسحاق! از دیدار برادرانت دلخسته مشو؛ زیرا به راستی چون مؤمن برادر مؤمن خویش را دیدار کند، خداوند به او خوشامد گوید و تا روز رستاخیز بر او خوشامد نویسد، پس چون با برادرش دست داد، خداوند صد رحمت را بر میان دو انگشت ابهام آن دو فرو فرستد که نود و نه تای آن، از آن کسی است که بر دوستش بیشتر مهر ورزد؛ سپس خداوند بر آن دو رو کند و بر آن کس که بر

۱. ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ص ۱۴۶.

دوستش بیشتر مهر ورزد بیشتر رو نماید، پس آنگاه که همدیگر را در آغوش گرفتند، رحمت الهی آن دو را فراگیرد و آن هنگام که اندکی نزد یکدیگر درنگ کردند و تنها خدا را در نظر داشتند و هدفی از اهداف دنیوی را قصد نکردند به آن دو گفته شود: خداوند شما را آمرزید، کردار خویش را از سر گیرید و چون احوالپرسی از یکدیگر را آغازیدند، فرشتگان به یکدیگر گویند: از آنها دور شوید؛ زیرا آنان را سرّی است که خداوند آن را نهان داشته است.

راوی در ادامه گوید که عرض کردم: فدایت شوم چگونه سخنان ما نوشته نمی‌شود، در حالی که خدای گرامی و بزرگ می‌فرماید: «آدمی هیچ سخنی را به لفظ در نمی‌آورد، مگر اینکه مراقبی آماده نزد او آن را ضبط می‌کند»؟

راوی گوید: فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از ته دل آهی کشید و گریست، آنچنان که اشک محاسن ایشان را تر کرد و فرمود: ای اسحاق به راستی، خدای پاک و فرازمنند در آن هنگام که مؤمنان همدیگر را دیدار می‌کنند، برای بزرگداشت آن دو فرشتگان را ندا دهد که از آنان دور شوید، پس آن هنگام که فرشتگان سخنان آن دو را نمی‌نویسند و از گفته‌های ایشان آگاهی ندارند، نگاهبان آن دو و دانای به نهان و نهان‌تر (خداوند)، از گفته‌هایشان آگاهی دارد؛ پس ای اسحاق آن گونه از خدا بترس که گویا او را می‌نگری و اگر تو او را نمی‌بینی، بی‌گمان او تو را می‌بیند و چون پنداری که او تو را نمی‌بیند، بی‌تردید کفر ورزیده‌ای و اگر می‌دانی که او تو را می‌بیند و با این حال، گناهان خویش را از آفریدگان او نهان بداری و در پیشگاه او آشکار نمایی، همانا او را در حد پست‌ترین نگرندگان به خود، قرار داده‌ای.»

اهمیت رفیق طریق و یار موافق در سیر و سلوک الی الله

حضرت آقا در کتاب شریف *اسرار ملکوت* درباره اهمیت رفیق طریق و یار

موافق در سیر و سلوک الی الله می‌فرمایند:

«و اما مطلب بسیار مهم دیگر که سالک باید اهتمام بلیغ نسبت به آن داشته باشد، مسئله رفیق طریق و شریک راه و یار موافق است، که همه اولیای الهی و اهل تربیت و معرفت نسبت به آن اهتمام و تأکید داشته‌اند.

رفیق طریق در سیر و سلوک برای سالک از نان شب واجب‌تر و از هر چیز لازم‌تر است؛ و این نه به جهت انس و الفت و رفع دل‌تنگی و نشاط است، بلکه به جهت دستگیری و ارائه طریق در مسائل شبهه‌ناک و ابهام‌آمیز است. رفیق آن است که پیوسته به مسائل دوست و صدیق خویش بنگرد و موارد شبهه‌آمیز را به او متذکر شود و او را به راه راست هدایت کند و بر طریق صحیح دلالت نماید. چنانچه بعضی از حکماء چنین فرموده است:

صَدِيقُكَ مَنْ صَدَقَكَ لَا مَنْ صَدَّقَكَ؛^۱

”رفیق و دوست مناسب آن کسی است که راست را به تو بنمایاند و حق را به تو بشناساند؛ (نه کسی که پیوسته تو را تأیید کند و عمل ناپسند تو را نادیده انگارد تا مبادا آزرده خاطر نشوی و رشته محبت و دوستی‌ات را با او قطع نکنی. این رفیق خائن است، نه رفیق.“^۲

۱. این عبارت در مجامع روایی موجود یافت نشد، لیکن در *کشکول شیخ بهایی*، ج ۱، ص ۱۳۶؛ و ج ۳، ص ۱، و بسیاری از کتب به نقل از حکما آمده است. (به نقل از محقق کتاب اسرار ملکوت)
 ۲. *اسرار ملکوت*، ج ۳، ص ۲۷۹ و ۲۸۰.

ایشان در جایی دیگر می‌فرمایند:

«جناب حافظ می‌فرماید:

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم

که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق^۱

کدام رفیق؟ رفیقی که بیاید بگوید: حال شما خوبه؟ بنزین گرون شد! طلا گرون شد و چی ارزون شد و فلان جا زلزله شده است! نه آقا جان! این رفیق با آدم کوچه بازاری فرقی نمی‌کند.

رفیقی که بیاید بنشیند، صحبت کند و انسان در صحبت با او مانند آینه آنچه که در خویش است مشاهده کند، او رفیق است و او به درد آدم می‌خورد.

اگرچه آن هم خوب است. بالاخره آدم با آن رفیقی که اشتراک در مسیر و راه و هدف دارد باشد، بهتر است تا بقیه؛ ولی چه خوب است که انسان از این فرصت استفاده کند.^۲

همینطور ایشان در ادامه فرمایشات در کتاب *اسرار ملکوت* می‌فرمایند:

«سالک باید ارتباط خود را با افراد غیر، منحصر در مسائل ضروری و روزمره و متعارف قرار دهد؛ و با رفیق طریق، یعنی آن فردی که همراه با او به موازین سلوک عمل می‌نماید و به مبانی معرفت پایبند می‌باشد و او را پیوسته به سوی آخرت و تحصیل رضای الهی سوق می‌دهد و نشستن با او روح و نفس او را آرام و منبسط و با نشاط می‌سازد و از دنیا و زخارف دنیا برحذر می‌دارد

۱. دیوان حافظ.

۲. سخنرانی شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۲۳۳.

و طمع او را نسبت به مادیات و امور اعتباری و وادی توهمات و تخیلات از بین می‌برد، حشر و نشر داشته باشد و با او انس و الفت برقرار نماید و اسرار خود را با او در میان نهد و از روح و نفس او برای سیر و حرکت خود مدد گیرد.^۱

ضرورت معاشرت با اهل دین و ترک ارتباط با ابناء دنیا

حضرت علامه طهرانی رضوان الله علیه در کتاب مستطاب آئین رستگاری چنین می‌فرماید:

«یکی دیگر از چیزهایی که لازم می‌باشد: بیرون آمدن از محیط دغدغه و تشویش و آشوب است؛ چون انسان که در این معارک تشویش و اضطراب است، معاشرت‌های مسموم و برخوردارهای مسموم و حرف‌های مسموم، در روح انسان اثر می‌کند و انسان را خراب می‌کند.

نفوس مثل ظروف مرتبته هستند. یکی از مسائل فیزیکی، ظروف مرتبته است. قاعده ظروف مرتبته این است که: آن مایعی که در آنها ریخته می‌شود، در یک سطح قرار می‌گیرد. دل‌ها هم همین‌طورند. وقتی دو دل مثل ظروف مرتبته به همدیگر ربط پیدا کرد، آن معانی که در یکی می‌آید، در دیگری هم می‌رود؛ اگر آن ظرف بالا، ظرف ملکوتی باشد، این ظرف پایینی را ملکوتی کرده و هم‌سطح خود می‌کند؛ ولی اگر آن ظرف بالا آلوده باشد، سرکه باشد، آبغوره باشد، مایع متعفن باشد، این ظرف پایینی را نیز به رنگ خودش بالا می‌آورد.

۱. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۸۰.

بنابراین انسان با افرادی که خبیثند، دنیا پرستند، هم و غمشان دنیاست، اصلاً نباید بنشینند؛ چون که قلب انسان را می‌کشند و می‌برند طرف خودشان.

«مَنْ أَصْبَحَ وَ أَكْبَرُ هَمَّهُ الدُّنْيَا فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ»^۱ «مردم ولو

اینکه خوب هم باشند، نمازخوان هم باشند، همه کار هم بکنند، ولی دو دسته هستند.

[مقصود اصلی بعضی خدا نیست.] نماز می‌خوانند، روزه هم می‌گیرند، اما مقصد اصلی آنها دنیاست؛ یعنی دنیا را به خدا نمی‌فروشند؛ اگر در جایی امر خدا پیش بیاید و جای دیگر منفعت مادی، آنها منفعت مادی را جلو می‌اندازند. معاشرت با اینها برای انسان ضرر دارد، یعنی مثل همان ظروف مرتبطه می‌ماند، قلب انسان را می‌کشد در سطح خود و انسان به هر کدام از اینها که برخورد کند، انسان را به کانون وجودی و افکار خودش دعوت می‌کند. انسان هرکس را دعوت کند، با هرکس سلام و علیک کند، با هرکس گرم بگیرد، نفس او انسان را به طرف خودش می‌کشد، حالا می‌خواهد نفس خوب باشد، می‌خواهد نفس بد باشد، قبیح باشد یا حسن باشد.

سالک باید چشمش را باز کند که طعمه گرگ نشود؛ بلکه در باغی از رحمت به روی او باز شود. باید دائماً پیش نفوس ملکوتی و روحانی برود، و با امیرالمؤمنین علیه‌السلام و میثم و با آن ارواح طیبه و طاهره سر و کار پیدا کند؛ نه اینکه به راه انحرافی برود؛ و کنترل این امر

^۱ - مجموعه ورام، ج ۱، ص ۱۳۰، با قدری اختلاف؛ معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۳۰: «کسی که روزگار خود را بگذراند و مقصد بزرگ او دنیا باشد، از خدا بهره و نصیب ندارد.»

به دست خود انسان است.

اینکه بنده عرض کردم انسان باید بی‌هوش بشود، درست است بی‌هوشی بی‌اختیار است، اختیاری انسان که نیست، خود آدم که بی‌هوش نمی‌شود، ولی مقدماتش که هست، مقدمات یعنی چه؟ یعنی بگویند: آقا جان شما بیا در این اطاق بی‌هوشی بخواب! انسان بگوید: چشم! شب بگویند: شام نخور! انسان بگوید: چشم! صبح بیایند فشار خون انسان را بگیرند، انسان ممانعت نکند؛ برود آنجا بخوابد، بعد هم آن خرطوم می‌که روی دماغ انسان می‌گذارند، بگویند: نفس عمیق بکش! بگویند: چشم! بعد هم که بی‌هوش گشتی، به سر انسان می‌آورند آنچه را که باید بیاورند؛ البته در حال بی‌هوشی و مستی خدا می‌داند چه کار می‌کنند، ولی این مقدمات اختیاری است. به انسان بگویند: روی تخت بخواب! این هم بخوابد؛ یا اینکه این خرطوم را گذاشتند، نفس عمیق بکشد، با خنده هم انسان نفس عمیق بکشد نه با گریه؛ چون اینها همه‌اش لطف و رحمت و سعادت است، این دعوت حبيب است، دعوت محبوب، انسان بایستی که اجابت کند و آن وقت خیلی خیلی خوب است.»^۱

اهل دنیا انسان را به طرف دنیا می‌کشند

حضرت علامه طهرانی، در ادامه، پیرامون مضرات معاشرت با اهل دنیا می‌فرماید:

«علی کلّ تقدیر، اجمال مسئله این است که انسان باید از افرادی

۱. آئین رسنگاری، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

که اهل دنیا هستند، و مقصدشان دنیاست، کنار بکشد؛ هر چه می خواهد باشد. آن کسی که مقصد اصلیش دنیاست، در هر لباسی، در هر صورتی، در هر شکلی، انسان را به طرف دنیا می کشد، و ما سوای خدا، دنیاست. انسان باید مثل کسی که درد دارد و دنبال علاج می گردد، بنشیند فکر کند که طعمه او نشود؛ چون همین که با او معاشرت کرد، طعمه او می شود. باید خودش را کنار بگیرد؛ و بالأخص، اگر آن شخص، صاحب نفسی قوی باشد؛ چون نفوس مختلف هستند، بعضی ها نفسشان قوی است، زود یک نفر را مثل مغناطیس می گیرند، به خصوص افراد لطیف، اینها خیلی زود صید می شوند؛ به خاطر اینکه لطافت دارند. آن وقت، آن طرف اگر نفسش قوی باشد، من حیث لایشعر، یعنی ناخودآگاه او را می کشند و می برند؛ انسان باید در این موارد زرنگ باشد، به حول و قوه خدا، با هر کسی که می خواهد معاشرت کند، برود، بیاید، صحبت کند، رفاقت کند، او را رفیق خودش بگیرد، با او محبت داشته باشد، فکر کند که آیا این شخص برای کمال و معنویت او صلاحیت دارد یا نه؟ او را به خدا نزدیک می کند، به دین نزدیک می کند، به شریعت نزدیک می کند، به حقایق نزدیک می کند یا نه؟ اینها را از دستش می گیرد و به باطل و موهومات و عالم پندار، او را نزدیک می کند یا نه؟ و عالم پندار هم که معلوم شد:

سودائیان عالم پندار را بگو

سرمایه کم کنند که سود و زیان یکیست^۱

۱. توحید علمی و عینی، ص ۳۰۷، تعلیقه ۲: «این غزل در دیوان حافظ شیرازی، قطع بغلی، که به خط جواد شریفی و به سرمایه شرکت تضامنی محمد حسن علمی و شرکاء او به طبع رسیده

سالک همین‌طور که از بدان، اشرار، افراد غیر اهل‌الله می‌بُرد، در عزلت می‌آید. عزلت یعنی در حالت دوری از نفوس شریر و نفوس خبیث، نه اینکه عزلت معنایش این است که انسان برود در کوه و در غار زندگی کند، یا در خانه را روی خودش ببندد. عزلت، عزلت نفس است، دوری نفس از آن میکروب‌ها، از آن هوای وبایی، از آن فضای افکار آلوده، که خواهی نخواهی هرکس در آن فضا باشد، به آن میکروب آلوده می‌شود، یعنی انسان خود را واکسینه کرده و کنار بیاید، بعد آن وقت است که کار خودش را می‌کند.^۱

احتیاج سالک به رفیق برای طیّ مسیر

حضرت علامه در ادامه فرمایشات گهربار خویش می‌فرمایند:

«در مقابل این، معاشرت با خوبان، با اولیاء خدا، با هرکسی که درد خدا دارد، فکر خدا دارد، یک‌الله از روی اخلاص می‌گوید، خوب و لازم است؛ یعنی آدم را تقویت می‌کند، نیرو می‌دهد؛ و سالک احتیاج به رفیقی دارد، سالک نمی‌تواند به تنهایی سلوک کند، حتماً بایستی یک همدمی در اوقات خستگی داشته باشد که با همدیگر ملاقات کنند، با همدیگر قرآن بخوانند، یا شعرها را با همدیگر معنا کنند، یا نهج‌البلاغه را با هم معنا کنند، یا از خدا بگویند، یا از احوالات عرفاء و بزرگان و اهل یقین و صدیقین برایش تعریف کند؛ او برای این تعریف می‌کند، این برای او تعریف می‌کند؛ این نشاط می‌آورد. و اما اگر سالک رفیق نداشته باشد، خسته می‌شود؛ مثل اینکه

است، در ص ۵۳ می‌باشد. و در بسیاری از نسخ دیگر حافظ نیست.»

۱. آئین رستگاری، ص ۱۴۲ و ۱۴۳.

انسان می خواهد یک بیابانی را طی کند، درست است، بیابان هم طی می شود؛ اما اگر انسان با یک رفیق همدل صحبت کند، این بیابان طولانی به آسانی طی می شود، به خوشی طی می شود؛ اما اگر انسان تنها طی کند، خسته می شود، کسل می شود، طی می شود ولی با خستگی طی می شود.

بنابراین یکی از دستورات این است که انسان از افرادی که به دردش نمی خورند، روحش را آلوده می کنند، صحبت های آنان موجب تزلزل و اضطراب انسان می شود، انسان را ناراحت می کند، اشکال می کنند، ایراد می کنند که آقا چرا این کار را نکردی؟ چرا آن کار را نکردی؟ کاش این کار را می کردی تو مثلاً صمصام السلطنه شده بودی! شما آقای دکتر هستید و باید در دنیا نامه بدهید! انسان باید از آنها فاصله بگیرد و فاتحه این حرف ها را بخواند؛ چون اینها فقط آدم را به پندار گرایش می دهند، و از عالم وحدت و نور خدایی پایین می آورند و به همین جاها گرفتار می کنند.

وقتی که انسان در قلبش می بیند راه خدا را طی می کند و برای خدا کار می کند، به اینها گوش ندهد، گوش ندهد یعنی حرفی به آنها نزند تا آنها این را القاء کنند؛ سکوت اختیار کند تا اینکه آنها نتوانند در انسان اثری بگذارند.^۱

آری سخن از اهمیت و تأثیر شگرف رفیق بود و این مسئله آنقدر مهم است که بزرگان راه معرفت فرموده اند: الرَّفِیقُ ثُمَّ الطَّرِیقُ؛^۲

۱. همان، ص ۱۴۴.

۲. شیخ مفید در *الاختصاص*، ص ۳۳۶، این عبارت را از لقمان حکیم نقل نموده؛ لیکن در *محاسن*

«ابتدا رفیق طریق را جستجو نما، سپس پای مردی در راه خدا بگذار.»
 أمير المؤمنين عليه السلام در نهج البلاغه می فرماید:
 «أَعَجَزُ النَّاسَ مَنْ عَجَزَ عَنِ اِكْتِسَابِ الْاِخْوَانِ وَ اَعَجَزَ مِنْهُ مَنْ ضَيَّعَ مَنْ ظَفَرَ
 بِهِ مِنْهُمْ»^۱؛

«ناتوان ترین مردم کسی است که نتواند رفیق صالح و مناسبی برای خویش
 به دست آورد، و بیچاره تر از او کسی است که پس از رفاقت با چنین رفیقی او را از
 دست بدهد.»^۲

حکایت مصاحبت یکی از علماء با حضرت آخوند ملا حسینقلی همدانی به جهت
 رفع شبهه توحیدی

حضرت آقا - قدس سره - درباره اهمّیت مصاحبت با اولیاء خدا می فرمودند:
 «یک بار مرحوم آقا یک قضیه خیلی عجیبی فرمودند که در زمان
 مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی رضوان الله علیه که از بزرگان
 عرفای بالله و علمای عاملین و اولیاء الهی در زمان شیخ انصاری
 بوده اند، و فی الواقع می توانیم بگوییم ایشان سرسلسله این مکتب
 عرفان علمی و فقهی هستند، با اینکه ایشان اساتیدی داشتند ولیکن
 ایشان یک نقطه بسیار مبرّز و شاخصی در این سلسله بودند و نقل
 می کنند که سیصد شاگرد ایشان تربیت کردند. سیصد شاگرد که یکی
 از آنها مرحوم آقا سید احمد کربلایی بود. ایشان مرد بسیار عجیبی بود

برقی، ج ۲، ص ۳۵۷؛ بحار الأنوار، ج ۷۳، ص ۲۶۷، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل
 نموده اند. (محقق)

۱. نهج البلاغه (عبد)، ج ۴، ص ۱۴۰.

۲. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۸۰ و ۲۸۱.

و نفس عجیبی هم داشت، و همه را تحت تأثیر قرار می داد. در زمان ایشان، یکی از علمای نجف، دچار یک شبهه توحیدی می شود و اصلاً در خدا و بحث خلقت دچار شک و شبهه می شود. و می ترسد که اصلاً این را مطرح کند، چرا که آن وقت می گویند آقا کافر شدی، مشرک شدی، این چیست؟ بعد از هفتاد سالگی و شصت سالگی تازه این حرفها از طرف شما زده می شود و این مسائل. این فرد یک رفیقی داشت و مشکل خویش را با او در میان می گذارد که خلاصه من یک همچین شبهه‌ای پیدا کرده‌ام و می ترسم اصلاً آن را به عنوان سؤال حتی مطرح کنم و سوال نکرده، خواهند گفت که کافر و مرتد شده‌ای و اعدام و زندان در انتظارم باشد و خلاصه چه کنم؟ رفیق او گفت که تنها راهی که به نظر من می رسد این است که شما بروی و این مطلب را با آخوند ملاحسینقلی مطرح کنی. و نگران هم نباش که از طرف آخوند مشکلی برای شما پیش نمی آید.

ایشان به خانه آخوند می آید و آخوند از او می پرسد که برای چه آمده‌ای؟ ایشان مطرح می کند که یک همچین قضیه‌ای برای من پیش آمده است. مرحوم آخوند به ایشان می فرماید که تا چهل روز از من جدا نشو!

خلاصه، این شخص تا چهل روز، روز و شب با آخوند بود و حتی شبها در بیرونی منزل آخوند می خوابید، مرحوم آخوند برای او غذا می آورد و می خورد و همان جا می خوابید. وقتی ایشان بیرون می آمد، مثلاً فرض کنید به بازار برای خرید، یا برای کلاس درس، این شخص هم همراه ایشان می رفته است. در هر صورت، چهل روز ملازم ایشان بود و با اینکه در این مدت همین مسئله شبهه به همان کیفیت

برای ایشان باقی بود، ولی از باطن در حال عوض شدن بود. یک روز در مسجد کوفه همراه با آخوند و چند نفر دیگر نشسته بودند. آخوند رو می‌کند به این شخص و می‌گوید ببین دست این افراد رفقا چه کتابی است. کتابی که این شخص می‌بیند، کتاب لمعه است. لمعه کتاب فقهی است که نویسنده آن مرحوم شهید اول و شهید ثانی است و البته بعضی از روایات هم در آن موجود است. آخوند به او می‌گوید: باز کن و بخوان! این شخص هم همین طور باز می‌کند و اتفاقاً یک روایتی از امام صادق راجع به یک قضیه‌ای که حالا شاید تناسبی هم اصلاً با مطلب ایشان نداشته است، می‌آید و ایشان هم این روایت را می‌خوانند. ولی تا این روایت را می‌خواند، یک دفعه می‌بیند شبهه او برطرف شد. اصلاً انگار نه انگار!

با خود فکر می‌کرد، این چیزی نبود که ما خود را با آن درگیر کرده بودیم، اینکه مسئله‌ای نبود. ولی نکته اینجاست که در این چهل روز، آخوند داشت او را عوض می‌کرد و برمی‌گرداند. در این چهل روز، هر روز به او رنگ الهی می‌داد، صحبت با اولیاء همین است دیگر. انسان را از آن رنگ ماده بیرون می‌آورد و به رنگ الهی درمی‌آورد. خواهی نخواهی انسان عوض می‌شود.

خیلی قضیه، قضیه جالبی است و بنده خود در این زمینه حکایات و مسائلی دارم. حکایاتی در مورد اینکه چطور افراد در ارتباط با بزرگان، کم کم از آن حال و هوا بیرون آمدند و این بیرون آمدن در تفکر آنها، در صحبت آنها، حتی در کیفیت لباس آنها، حتی در زی آنها

و در کیفیت لباس آنها هم تأثیرگذار بوده است.^۱

همنشین اهل معنی باش تا هم عطا یابی و هم باشی فتا
یک زمانی صحبتی با اولیا بهتر صد سال طاعت بی‌ریا^۲

تغییر حال منبری مسجد قائم به واسطه مصاحبت با علامه طهرانی

ایشان در بیان خاطراتی از ایام مسجد قائم طهران می‌فرمودند:

«خدا رحمت کند یک بنده خدایی، یک وقتی در زمان شاه در مسجد قائم طهران منبر می‌رفت. مرحوم آقا او را برای ماه رمضان دعوت می‌کردند و خُب شخص خاصی بودند - حالا اسمشان را نمی‌برم - خدا رحمت کند او را. آدم فاضل و درس‌خوانده‌ای بود و حقوق هم خوانده بود و به بعضی از کارها و اموری هم اشتغال داشت. ایشان کاملاً مشخص بود که آن روز اوّل ماه مبارک که برای منبر می‌آید، وضعیت حال و هوا و کیفیت لباسش حتی به گونه‌ای بود. اما یکی دو هفته‌ای که می‌گذشت، دیگر می‌دیدیم عوض می‌شود، مطالب او تغییر می‌کند. اتفاقاً یک مرتبه خودش بالای منبر به زبان آمد، با اینکه مرحوم آقا برخلاف همه جا که اگر اسم نیاورند، دعوتشان نمی‌کنند، به افراد توصیه می‌کردند اسمی از ایشان بالای منبر نیاورند، و اگر اسم می‌آوردند، عذرشان را می‌خواستند.

خلاصه این شخص، یک روز بالای منبر گفت: گرچه می‌دانم ایشان راضی نیستند بر اینکه اسمشان را بیاورم، ولیکن من جسارتاً

۱. سخنرانی شهرستان‌ها، شهرستان اهواز، هجدهم محرم سال ۱۴۳۲.

۲. مشنوی معنوی، دفتر اوّل.

مخالفت می‌کنم و به شما مردم می‌گویم قدر این مرد را بدانید، چرا که مانند او کسی نیست. من همه جا رفته‌ام و با همه بوده‌ام -درست هم می‌گفت و آدم دنیا دیده‌ای بود و حتی تحصیلات حقوقش را هم در فرانسه خوانده بود و آنجا کرسی درس داشت- و مثل این شخص پیدا نمی‌شود. و می‌گفت که من نمی‌دانم تأثیر مصاحبت با این مرد چیست که انسان چه بخواهد و چه نخواهد عوض می‌شود.

ظاهراً خودش متوجه این قضیه شده بود و می‌گفت: چه بخواهی، چه نخواهی، همین که با ایشان می‌نشینی، در آن فضا تو را هم داخل می‌کند، حالا در این محیط یا اتمسفری که البته غلط است این جور اسم آوردن، اما در این فضایی که ایشان را احاطه کرده است، تو را هم داخل می‌کند و کم کم خود تو هم متحول می‌شوی.

لذا بزرگان خیلی بر این مسئله تأکید داشتند که باید انسان رفیقی را که اختیار می‌کند، رفیقی باشد که بتواند در این مسیر باشد، اهل دنیا نباشد، اهل دوز و کلک نباشد، اهل صدق باشد، سخن به صدق بگوید، دروغ نگوید، سرش را کلاه نگذارد و این ارتباط باعث می‌شود که انسان هم کم کم به همان صفات فطری برگردد و متحول شود و برعکس آن، بسیار بسیار بر حذر می‌داشتند از اینکه سالکین راه خدا و آن کسانی که در این مسیر هستند، رفیقشان را از افراد اهل دنیا انتخاب کنند. ارتباطشان را با افراد اهل دنیا قرار بدهند. صحبت و نشست و برخاستشان را با اینگونه افراد قرار دهند که این ارتباط کم کم آنها را به همان سمت می‌کشاند. آدم می‌بیند پارسال یک قدری گرم‌تر بود و امسال سردتر است. قضیه چیست؟ مسئله چیست؟ دو سال پیش حالش بهتر بود، حال توجّهش بهتر بود، ولی امسال نه، حالا به او

می گوید بیا برویم فلان جا. می گوید: نه! حالا من این جا کار دارم! ولی پارسال اینطور نبود، خودش اهتمام داشت. خودش حرکت می کرد. خودش برای این مسئله وقت می گذاشت، اما حالا باید او را کشید. این چه قضیه‌ای است؟ چه مسئله‌ای در اینجا اتفاق افتاده است؟ اینها مسائلی است که انسان باید خوب دقت کند. خلاصه بزرگان بیخود و بی جهت مطالب را نگفتند. راهی است که خود رفته‌اند. مسیری است که خود پیموده‌اند و حالا نتیجه آن حرکت و سیر را در اختیار انسان قرار می دهند.»^۱

تأثیر مستقیم ارتباط با افراد و محیط بر قلب انسان

حضرت آقا در ارتباط با تأثیر ارتباط با افراد بر قلب انسان می فرمایند:

«بزرگان همیشه توصیه می کردند که انسان باید خود را در فضاهای نورانی قرار دهد و از محیط‌های ظلمانی اجتناب کند. وقتی انسان در فضا و جریانی قرار گیرد، اطرافیان، محیط، مطالب و صحبت‌هایی که می شنود، آن قدر در او مؤثر است که قلب او را کاملاً متحول می کند.

مثلاً حالت رقتی که برای شخص در مجالس اهل بیت علیهم‌السلام پیدا می شود، قطعاً با حالی که او در خارج از مجلس دارد، فرق می کند. ممکن است اگر در حالت عادی، از او پنجاه تومان بخواهید، بخل و امساک بورزد، ولی در مجلس اهل بیت به راحتی پرداخت می کند. در آن فضا، حالت بذل و انفاق بیشتر می شود و

۱. سخنرانی شهرستان‌ها، شهرستان اهواز، هجدهم محرم سال ۱۴۳۲.

مشخص است که اینها آثار عنایات و افاضات ربّانی است.

وقتی که رحمت پروردگار نازل شود، چنین ظهورات و بروزاتی از انسان نشأت می‌گیرد؛ اما در فضایی که برخلاف این مسئله، صحبت از اهل معاصی و یا افرادی است که در کثرات دنیا متوغل هستند، می‌بینیم این حالت وجود ندارد و مکان مکدر و ظلمانی است. کسی به ما تضمین و گارانتی نداده است و ما چدن نیستیم! اگر آهن را هم مدتی در جای نمناک یا در آب بگذارند، کم‌کم و لایه‌لایه از آن زده می‌شود. بی‌جهت نیست که این‌قدر بزرگان و ائمه علیهم‌السلام در کلمات و آثارشان بر رفیق و صدیق خوب، مُصاحب صالح و دوری از فضای معصیت و کدورت و نفاق تأکید می‌کنند. خیلی عجیب است که چطور فضای نفاق خواهی نخواهی قلب را کم‌کم برمی‌گرداند و همین‌طور که این دل مرحله‌به‌مرحله برمی‌گردد، تمام حالات روحی، افکار و تعقل نیز تبدیل به شیطنت می‌شود!

از اینجا معلوم می‌شود که اهل علم نیز نباید به علم خود غرّه شوند و بگویند «ما که دیگر مطلب را می‌دانیم؛ هر جا برویم حواس خود را جمع می‌کنیم و آهن فضا در ما تأثیر نمی‌گذارد»؛ زیرا این مسئله به قلب مربوط است و به علم و هوش و کیاست و سیاست و امثال ذلک ارتباطی ندارد. اگرچه علم و تفکر و تعقل کمک می‌کند، ولی وقتی که حبّ و بغض در قلب مستقر شد و کم‌کم برگشت، عقل را هم به استخدام خود درمی‌آورد؛ لذا می‌گویند رفیق باید کسی باشد که شما را به جنّت بخواند و نباید در فضای مسموم قرار بگیرد. در فضای نفاق قرار گرفتن، قلب عالم را هم برمی‌گرداند و او را منافق می‌کند؛ اگرچه

علم را از او نمی‌گیرد!»^۱

و چقدر زیبا حضرت مولانا رضوان الله علیه می‌فرماید:

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد
 به زیر آن درختی رو که او گلهای تر دارد
 درین بازار عطاران مرو هرسو چو بی‌کاران
 بلدگان کسی بنشین که در دگان شکر دارد
 ترازو گر نداری پس ترا، زوره زند هرکس
 یکی قلبی بیاراید، تو پنداری که زر دارد
 ترا بر در نشانند او به طراری که می‌آید
 تو منشین منتظر بر در که آن خانه دو در دارد
 بهر دیگی که می‌جوشد میاور کاسه و منشین
 که هر دیگی که می‌جوشد درون چیزی دگر دارد
 نه هر کلکی شکر دارد، نه هر زیری زبر دارد
 نه هر چشمی نظر دارد، نه هر بحری گهر دارد
 بنال ای بلبل دستان، ازیرا ناله مستان
 میان صخره و خارا اثر دارد، اثر دارد
 بنه سر گر نمی‌گنجی، که اندر چشمه سوزن
 اگر رشته نمی‌گنجد از آن باشد که سر دارد
 چراغست این دل بیدار، به زیر دامنش می‌دار
 ازین باد و هوا بگذر، هوایش شور و شر دارد

۱. رساله عمره مفرده، ص ۴۱ و ۴۲.

چو تو از باد بگذشتی مقیم چشمه‌ای گشتی
 حریف همدمی گشتی که آبی بر جگر دارد
 چو آبت بر جگر باشد درخت سبز را مانی
 که میوه نو دهد دایم درون دل سفر دارد^۱

رفاقت اولیاء الهی با انسان محدود به زمان و مکان نیست

همانطور که در مطالب گذشته آمد، رفیق واقعی همان اولیاء الهی هستند و این رفاقت از جهت اینکه بر محوریت ولایت و محبت خداوند به بندگانش است، نه‌ایندی ندارد و تا ابد استمرار دارد. چون آن ولیّ خدا، مظهر اسماء و صفات خداست و متّصف به اوصاف اوست، لذا چگونه می‌توان تصوّر کرد که رفاقت آنها با دوستانشان که همان رفاقت با خداوند است، محدود به مکان و زمان خاصی است یا اینکه مربوط به دنیاست و با مرگ، آن دوستی قطع می‌شود.

وقتی که مرحوم علامه به امر استاد خود حضرت حدّاد رضوان الله علیهما عازم بر مهاجرت از نجف اشرف به سوی ایران بودند، به استاد خود اظهار می‌دارند:

«آقا! کجا ما را می‌فرستید! ما تازه طعم گواری مصاحبت با شما را چشیده، و لذّت سُکرِ اِشْرابِ ماءِ معین و سرچشمهٔ حیات وصل شما را دریافته‌ایم، کجا برویم؟»

ایشان می‌فرمایند:

«سید محمد حسین! تو در هر نقطهٔ عالم که باشی باش، من با تو هستم، گرچه تو در مشرق باشی و من در مغرب عالم باشم. هیچ باک نداشته باش و هیچ خوف و ترس و دلهره و دغدغه به خود راه مده، من با تو معیت

۱. دیوان شمس تبریزی.

دارم!»

و عملاً هم این مدعا را به نحو احسن و اتم و اکمل و اوفی به اثبات رسانیدند؛
رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِمَا رَحْمَةٌ وَّاسِعَةٌ^۱.

عَلَّامَه طَهْرَانِي: مِنْ هَمَّةٍ رَفِيقًا وَ قَوْمٍ وَ خَوِيْشِ أَنْهَآ رَا شَفَاعَتِ مِي كَنَم

حضرت آقا می فرمودند:

«روزی یکی از شاگردان مرحوم علامه رضوان الله عليه، از ایشان پرسید: ما را شفاعت می کنید؟ ایشان فرمودند که:
«کار کنید، باید کار کنید، باید کار کنید، بیکار نمی شود، باید کار کنید.»

دوباره عرض کرد: نه! می گویم شفاعت کنید.

ایشان فرمودند:

«شفاعت که چیزی نیست آقا! خیالتان جمع! من همۀ رفقا را شفاعت می کنم! قوم و خویش های ایشان را هم شفاعت می کنم. هر کسی دیگر هم دلم بخواهد، شفاعت می کنم.»^۲
ایشان در جایی دیگر می فرمودند:

«این آیه را مرحوم آقا خیلی می خواندند و به شاگردانشان نیز توصیه می کردند که همیشه این آیه را بخوانند:^۳

﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ وَ قَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ لَقَدْ

۱. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۶۸ و ۶۹.

۲. سخنرانی شرح دعای ابو حمزه ثمالی، مجلس پنجم، سال ۱۴۱۶.

۳. سخنرانی شرح دعای ابو حمزه ثمالی، مجلس دهم رمضان سال ۱۴۳۰.

جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ وَ نُوَدُّوْا اَنْ تَلْكُمُ الْجَنَّةُ اُوْرَثْتُمُوْهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ ﴿۱﴾

و در هر جریانی، با آن جریان مواجه می‌شوید، این آیه را بخوانید و در هر حادثه‌ای که در آن حادثه می‌خواهید وارد بشوید، این را بخوانید. تا اینکه خداوند شما را از آن حادثه سلامت بیرون ببرد و در آن قضیه گرفتار نکند؛ زیرا زمانه، زمانه بسیار خطیری است، بسیار بسیار خطیر است. خیلی مسائل شکننده است.

و باید انسان فقط دست به دامن خدا و امام زمان علیه‌السلام بشود و توسل کند. ایشان می‌فرمایند مرتب این آیه باید خوانده بشود و به مضمون آیه انسان باید معتقد بشود که: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُوْرِهِمْ مِنْ غَلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْاَنْهَارُ وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ﴾ ۲، ۳.

ایشان در اهمیت شکرگزاری و حمد نسبت به این راه و مسیر چنین

می‌فرمودند:

۱. سوره الاعراف (۷)، قسمتی از آیه (۴۳): «و ما از دل‌ها و سینه‌های آنان هر گونه غلّ و آلودگی را بیرون کشیدیم. و در بهشت در زیر قصرهای شان نهرهائی جاری است. و می‌گویند: سپاس و حمد اختصاص به خداوند دارد که ما را بدین منزل و مقام رهبری کرد؛ و اگر هر آینه خداوند ما را بدین جا هدایت نمی‌فرمود، ما هیچگاه خود به خود و در خود چنین نبودیم که بتوانیم بدین مقام و منزل هدایت شویم؛ همانا رسولان خدا ما را بحق هدایت کردند و برای ما حق را نشان دادند. و آنگاه بر آنان ندائی رسد که: اینست آن بهشتی که در پاداش اعمالی که شما در دنیا بجای می‌آورده‌اید، بر سبیل اعطاء و ارث به شما موهبت شده است.»

۲. همان.

۳. سخنرانی شرح دعای ابوحمزه ثمالی، چهاردهم رمضان سال ۱۴۱۶.

«حمد مخصوص خدایی است که ما را به این مدرسه و به این مکتب و به این راه، راه مستقیم و صراط مستوی و مستقیم ائمه علیهم السلام آشنا کرد و اگر هدایت خدا نبود، کجا بودیم؟ ما کجا بودیم؟ ما در چه مجالسی و با چه دوستانی بودیم؟ بروید ببینید. خب ببینید چه خبر است؟ ببینید اوضاع چیست؟ ببینید افراد را! یک خرده به خود بیاییم و قدر بدانیم راهی را که در اختیار ما گذاشته‌اند. چه مسائلی که سهل و آسان در اختیار ما قرار داده‌اند.

مرحوم آقا می گفتند ما سفره انداخته‌ایم می گوئیم بیا، نمی آید!! بابا سفره انداخته‌ایم دیگر، خودمان سفره انداخته‌ایم، خودمان غذا آورده‌ایم، خودمان بشقاب‌ها را چیدیم، آوردیم، طبخ کردیم، گذاشتیم، می گوئیم بیا بخور. می گوید نمی خواهم!!

ولی وقتی نگاه می کنیم و می بینیم که الحمدالله خداوند چشم را باز کرده و مطالب و مسائل را در اختیار گذاشته است، باید شکر خدا را به جای بیاوریم و از خدا بخواهیم که هم فهم نسبت به مطالب و هم توفیق متابعت را عنایت کند.»^۱

اشعار مولانا در شکرگذاری از رسیدن به محضر ولی خدا

چقدر زیبا حضرت مولانا رضوان الله علیه شرفیابی به محضر ولی الهی را در اشعار خود بیان می فرماید:

شکر ایزد را که دیدم روی تو یافتم ناگه رهی من سوی تو
چشم گریانم ز گریه کند بود یافت نور از نرگس جادوی تو

۱. سخنرانی شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۸۷.

بس بگفتم کو وصال و کو نجات
از لب اقبال و دولت بوسه یافت
تیر غم را اسپری مانع نبود
آسمان جاهی که او شد فرش تو
شاد بختی که غم تو قوت اوست
جست و جویی در دلم انداختی
خاک راهایی و هوایی کی بدی
آب دریا تا بکعب آید و را
بس که تا هر کس رود بر طبع خویش

برد این کو کو مرا در کوی تو
این لبان خشک مدحت گوی تو
جز زره‌هایی که دارد موی تو
شیرمردی کو شود آهوی تو
پهلوانی کو فتد پهلوی تو
تا ز جست و جو روم در جوی تو
گر نبودی جذب‌های و هوی تو
کو بیابد بوسه بر زانوی تو
جمله خلقان را نباشد خوی تو^۱

۱. دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲۵.

بخش دوم: جایگاه و رتبه رفاقت در سیر و سلوک الی الله

رفاقت به خودی خود موضوعیت ندارد!

در مطالب گذشته ضرورت و اهمیت رفیق طریق مطرح شد. حال ضروری است به نکته‌ای بس حیاتی و بسیار مهم در رفاقت توجه نمود و آن این مطلب است که هرچند ارتباط با دیگران برای انسانی که طبیعت او گرایش به اجتماع و ارتباط جمعی دارد، امری ضروری محسوب می‌شود و اکثر افرادی که در این زمینه تألیفاتی داشته‌اند، بر همین نکته تأکید داشته و دلیل ضرورت رفیق برای انسان را از این منظر مورد توجه قرار داده‌اند و البته مطلب هم از همین قرار است. شکی نیست که انسان مدنی بالطبع است و بدون ارتباط با جامعه و افراد آن، آسایش و حلاوتی در زندگی نخواهد داشت. ولی باید دانست ارتباط با جامعه و دیگران در مکتب اسلام به خودی خود مطرح نیست، و با رجوع به روایات و آموزه‌های دینی روشن می‌گردد که انسان بدلیل اینکه در ارتباط با جامعه، بسیار منفعل و تأثیرپذیر است و عادتاً از هیچ سپر

دفاعی برای مصونیت نفس خویش در این ارتباطات گسترده، استفاده نمی‌کند، بر همین اساس و در هر لحظه متأثر از روابط اجتماعی است به سمتی در حرکت است و با این سو و آن سو رفتن، سرمایه الهی عمر خویش را از دست می‌دهد و با دست خالی خائباً خاسراً از دار فانی به دار باقی سفر می‌کند. لذا در آموزه‌های دینی، به توجه به این نکته سوق داده شده و همواره تأکید شده است که انسان به نفس خویش توجه داشته باشد و از تعلق و تأثیرپذیری از دیگران نهی شده است.

اولین وظیفه سالک، اهتمام به نفس خویش است!

خداوند در سوره شریفه مائده می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾^۱؛

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بر شما باد دریافتن نفوس خودتان! گمراهی گمراه، در صورت هدایت یافتن شما، به شما آسیبی نمی‌رساند.»
در روایات نیز وظیفه اولیه هر فردی، اهتمام به نفس خویش و خو کردن به تنهایی برشمرده شده است:

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید:

”صَاحِبُ الْعَزْلَةِ مُتَحَصِّنٌ بِحِصْنِ اللَّهِ تَعَالَى وَ مُتَحَرِّسٌ بِحِرَاسَتِهِ فَيَا طُوبَى لِمَنْ تَفَرَّدَ بِهِ سِرّاً وَ عَلَانِيَةً“^۲؛

«کسی که گوشه‌گیری از خلق اختیار کرد، در حصار محکم پروردگار متعال متحصن گشته و در تحت حمایت و حفظ و توجه خداوند محفوظ و نگهداری شده

۱. سوره المائده (۵)، آیه ۱۰۵.

۲. مصباح الشریعه، ج ۱، ص ۹۹.

است، پس خوشا به حال کسی که تمام توجه او در ظاهر و در باطن به سوی خدای مهربان باشد.»

از حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام نقل است:

«فَرَّ مِنَ النَّاسِ فِرَارًا مِنَ الْأَسَدِ وَالْأَفْعَى، فَإِنَّهُمْ كَانُوا دَوَاءً فَصَارُوا دَاءً»^۱

«و از نوع مردم فرار و دوری کن، همچنان که از یک حیوان درنده فرار می کنی؛ زیرا مردم در گذشته برای رفع ابتلا و برای خوشی و سعادت انسان یار و دوا بودند؛ ولی امروز وسیله گرفتاری و بیماری گشته اند. بنابراین از عموم مردم گریزان باش، همانند فرار از شیر وحشی و مار افعی.»

حضرت ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه می فرماید:

ای دیده نظر کن اگر ت بیناییست در کار جهان که سر به سر سوداییست
در گوشه خلوت و قناعت بنشین تنها خو کن که عافیت تنهاییست^۲

در روایتی دیگر از حضرت امام صادق علیه السلام آمده است:

«لَا رَاحَةَ لِمُؤْمِنٍ عَلَى الْحَقِيقَةِ إِلَّا عِنْدَ لِقَاءِ اللَّهِ تَعَالَى وَ مَا سَوَى ذَلِكَ فَنِي أَرْبَعَةَ أَشْيَاءَ صَمَّتِ تَعْرِفُ بِهِ حَالَ قَلْبِكَ وَ نَفْسِكَ فِيمَا يَكُونُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ بَارِئِكَ وَ خَلْوَةٍ تَنْجُو بِهَا مِنْ آفَاتِ الزَّمَانِ ظَاهِرًا وَ بَاطِنًا...»^۳

«آسایش و راحتی کامل برای شخص مؤمن نیست، مگر هنگامی که زندگی دنیوی او سپری شده و لقاء پروردگار متعال برای او حاصل شود، و تا لقاء الله حاصل نشده است، در چند مورد ممکن است استراحت پیدا شود: (۱) در حال سکوت که

۱. رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۶۱.

۲. رباعیات ابوسعید ابوالخیر.

۳. مصباح الشریعه، ج ۱، ص ۱۱۵.

به خود آمده و به حالات قلبی خود توجه پیدا کند که در چه حال است و چه صفاتی را دارد و چه علائقی در دلش هست و ببیند که ارتباط او با خدای خود چه اندازه است، و از مقامات رضا و تسلیم و تفویض و صبر و معارف الهی چه مقامی را دارا است. (۲) در حال خلوت که در گوشه‌ای نشسته و از ابتلائات و گرفتاری‌های مردم و از ناراحتی‌های اجتماع فراغت پیدا کند...»

البته ناگفته نماند که اکثر این آیات و روایات مشیر به عزلت نفس و عدم اشتها است و نیز ناظر به کیفیت تعامل و امر به معروف و نهی از منکر می‌باشد، اما منظور از اشاره به این مطالب از این باب است که بدانیم اصل اولیه بر اهتمام به نفس است و در مرتبه دوم جهت وصول به این اصل و رسیدن به آرامش و اطمینان و طیّ طریق سلوک الی الله و نیز به دلیل عدم ابتلاء به کسالت و خستگی روحی، انس و همراهی با همراهان هم طریق و استفاده از نفوس رفیقان راه، توصیه شده است.

و بازگشت این مطلب به این نکته مغفول عنه از ذهن عوام است که همواره به ظواهر شریعت و ادیان و مکاتب پرداخته‌اند و از روح و حقیقت و هدفی که این قوانین و آموزه‌ها برای وصول به آن هدف تنظیم و تدوین شده است، غافل مانده‌اند. لذا در بسیاری از مواقع هدف را فراموش کرده و به وسائط و وسایل راه گرایش پیدا نموده‌اند و مهم‌تر اینکه این مسیر به ابطال مصالح شریعت و اهداف متوقّعه از آن منتهی خواهد شد.

کما اینکه اصل اولیه بر سکوت است، الا در صورت ضرورت و مع الأسف در جامعه ما اصول جای خود را به فروع داده است و به جای توجه به مقصد، خود را به وسایل طیّ طریق سرگرم کرده‌ایم.

بنابراین از این نکته نباید غافل ماند که دوستی و محبّتی ارزش دارد که لله و فی الله و بر اساس مبانی و ارزش‌های دینی باشد. به عبارت دیگر، رفاقت به خودی خود موضوعیّت ندارد، بلکه به عنوان طریقی برای وصول به هدف الهی و تکامل

نفوس مرغوب است و با عدم توجه به این نکته حیاتی، چه بسا هدف اصلی گم گشته و خود این رفاقت‌ها به عنوان هدف جای خود را باز می‌کنند و آرام آرام مسیر انسان را به سمت بیراهه رفاقت‌بازی‌های بیهوده و گعده‌گیری‌ها و دل خوش کردن به همین ارتباطات می‌کشانند و چه بسا در مواردی رفیق و رفاقت را بر اصل طریق ترجیح داده و بدون رسیدن به کمالات حاصله از این رفاقت الهی، عمر خویش را سپری می‌نمایند.

مؤید این مطلب، روایاتی است که اشاره به لزوم عزلت سالک الی الله در برهه‌ای از سلوک دارد و اینچنین نیست که همواره انسان نیاز به ارتباط داشته باشد، بلکه ایام و سالیانی را نیز باید در خلوت بگذرانند.

مرحوم علامه طهرانی رضوان الله علیه در کتاب روح مجرد، در مورد احوال حضرت سید هاشم حداد قدس سره، مطلبی را از آیه الله شیخ عباس قوچانی نقل می‌کنند که ایشان می‌فرمایند:

«مرحوم قاضی خیلی به ایشان عنایت داشت، و او را به رفقای سلوکی معرفی نمی‌کرد؛ و بر حال او ضنّت داشت که مبادا رفقا مزاحم او شوند.»^۱

در کتاب مصباح الشریعة از امام بحق صادق، حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام نقل است:

”وَمَا مِنْ نَبِيٍّ وَلَا وَصِيٍّ إِلَّا وَ اخْتَارَ الْعُزْلَةَ فِي زَمَانِهِ إِمَّا فِي إِبْتِدَائِهِ وَ إِمَّا فِي اِنْتِهَائِهِ.“^۲

«هیچ پیامبر و هیچ وصی پیامبری نبوده است، الا اینکه ایامی را به عزلت

۱. روح مجرد، ص ۱۲.

۲. مصباح الشریعة، ج ۱، ص ۹۹.

گذرانده است یا در مبادی سیر و یا در اواخر آن.»

اهمیت این مطلب زمانی بیشتر روشن می‌گردد که فراموش نکنیم سالک در همه لحظات باید از ابناء دنیا و هرکسی که او را از خداوند باز می‌دارد، در عزلت نفس باشد؛ یعنی در حالی که ارتباط دارد، قلب خویش را با آنان همراه نمی‌کند. بلکه خود را، باطناً فارغ از اغیار قرار می‌دهد اما باز چاره ای ندارد الا اینکه ایامی را باید در تنهایی بگذراند.

مرحوم علامه طهرانی در کتاب شریف الله شناسی چنین می‌نگارند:

«و در «مصباح الشریعة» در تعریف عارف می‌فرماید:

”الْعَارِفُ شَخْصُهُ مَعَ الْخَلْقِ وَقَلْبُهُ مَعَ اللَّهِ، وَلَوْ سَهَا قَلْبُهُ عَنِ اللَّهِ طَرْفَةً عَيْنٍ لَمَاتَ شَوْقاً إِلَيْهِ. وَالْعَارِفُ أَمِينٌ وَدَائِعِ اللَّهِ، وَكَتَزَّ أَسْرَارِهِ وَمَعْدِنُ نُورِهِ، وَدَلِيلٌ رَحْمَتِهِ عَلَى خَلْقِهِ، وَمَطِيَّةٌ عُلُومِهِ، وَمِيزَانُ فَضْلِهِ وَعَدْلِهِ. قَدْ غَنَى عَنِ الْخَلْقِ وَالْمُرَادِ وَالْدُنْيَا، وَ لَا مُونِسَ لَهُ سِوَى اللَّهِ، وَ لَا مَنْطِقَ وَ لَا إِشَارَةَ وَ لَا نَفْسَ إِلَّا بِاللَّهِ لِلَّهِ مِنَ اللَّهِ مَعَ اللَّهِ. فَهُوَ فِي رِيَاضِ قُدْسِهِ مُتَرَدِّدٌ، وَ مِنْ لَطَائِفِ فَضْلِهِ إِلَيْهِ مُتَزَوِّدٌ. وَ الْمَعْرِفَةُ أَصْلٌ وَ فَرْعُهُ الْإِيمَانُ.“^۱

«شخص عارف پیکرش با مخلوقات است و دلش با خداست؛

به طوری که اگر بقدر یک رد شعاع نور چشم، از خدا غفلت ورزد، در آن دم از اشتیاق به سوی او می‌میرد. و عارف، امانت دار گنجینه‌ها و ذخائر امانت‌های خداست، و گنج اسرار اوست، و معدن نور اوست، و راهنمای رحمت اوست بر خلایقش، و مرکب راهوار علوم و عرفان

۱. مصباح الشریعة، باب ۹۵، ص ۶۴.

اوست، و ترازوی سنجش فضل و عدل اوست. او از جمیع خلق عالم و از مرادهای خود و از دنیا بی نیاز گردیده است؛ مونسى ندارد به جز خدا، و گفتاری و اشاره‌ای ندارد و نفسی بر نمی آورد مگر به خدا و برای خدا و از خدا و با خدا. اوست که باغ‌های قدس و طهارت حریم خداوند رفت و آمد می‌کند، و از لطائف فضل او توشه برمی‌دارد. معرفت، اساس و بنیان است و ایمان فرع آنست.^۱

حالات حضرت آیه الله طهرانی در انس با پروردگار

حدود هفده سال قبل از ارتحال حضرت آقا رضوان الله علیه، روزی ایشان در مجلسی می‌فرمودند:

«من الآن یک حالی دارم که نمی‌توانم خیلی با افراد ارتباط برقرار کنم و حتی با رفقای خودم هم نمی‌توانم ارتباطی داشته باشم و هنگامی که آقای ... می‌آید و می‌گوید فلان فرد وقتی برای ملاقات می‌خواهد، به من حال سنگینی و تهوع دست می‌دهد. و این مسئله، أعود بالله، أعود بالله، نمی‌خواهم مقایسه کنم، ولی مطلب همان است که «مَنْ أُنْسَ بِاللَّهِ اسْتَوْحَشَ مِنَ النَّاسِ»^۲ و نتیجه همان است و الآن یک همچین حالی دارم.»

بعد در ادامه فرمودند:

«شما هم باید همین حال را داشته باشید!»

۱. الله شناسی، ج ۲، ص ۶۰ و ۶۱.

۲. عدة الداعی و نجاح الساعی، ج ۱، ص ۲۰۸: «وَعَنِ الْعَسْكَرِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ أُنْسَ بِاللَّهِ اسْتَوْحَشَ مِنَ النَّاسِ وَ عَلَامَةُ الْأُنْسِ بِاللَّهِ الْوَحْشَةُ مِنَ النَّاسِ.»

و این همان سفارشی است که حضرت مولانا علیه الرحمة در مثنوی معنوی خویش با بیانی شیوا می‌فرمایند:

یک زمان تنها بمانی توز خلق در غم و اندیشه مانی تا به حلق
این تو کی باشی که تو آن واحدی که خوش و زیبا و سرمست خودی
مرغ خویشی صید خویشی دام خویش صدر خویشی فرش خویشی بام خویش
جوهر آن باشد که قائم با خود است آن عرض باشد که فرع او شدست
گر تو آدم زاده‌ای چون او نشین جمله ذریات را در خود بین^۱

تا زمانی که با نفوس مختلف مانوس باشی و فقدان ارتباط با دیگران، تو را به وحشت اندازد، واضح است که هنوز خویش را کشف نکرده‌ای و در واقع گم شده‌ای هستی در دیگران. اما هنگامی که خود واقعی خویش را یافتی، دیگر با او هستی؛ زیرا با اصل خویش جمع شده‌ای و از ارتباط با دیگران احساس وحشت می‌کنی. و به تعبیر حضرت آقا رضوان الله علیه:

«انسان در تنهایی خودش، هویت خودش را باز می‌یابد، خودش را بدست می‌آورد. اینکه کیست؟ کجا هست؟ دنبال چه است؟ تا بحال کجا می‌رفته است؟ تا بحال به دنبال چه بوده است؟ آیا تا به حال به آنچه که به او گفته شده، فکر هم کرده است؟ آیا تا به حال به آنچه که به او القاء شده، فکر هم کرده است؟ یا اینکه نه چون فلانی می‌گفته و الآن در این جمع و برنامه هستیم، دیگر به بقیه‌اش کاری نداریم!»^۲

آری، این بود حال ایشان! و چطور اینگونه نباشد حال کسی که محبت الهی وجود او را پر کرده بود. ایشان درباره این فقره از مناجات المحبین حضرت سجّاد

۱. مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

۲. سخنرانی شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۲۳۳.

عليه السلام که: «إِلَهِي مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ حَلَاوَةَ مَحَبَّتِكَ فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا وَمَنْ ذَا الَّذِي
أَنَّسَ بِقُرْبِكَ فَأَبْتَغَىٰ عَنْكَ حَوْلًا»؛ می فرمودند:

«از این عبارت مو بر بدن انسان را راست می گردد! الهی کیست
که کمی از آن حلاوت محبت تو به او چشیده باشد و به دنبال غیر تو
برود؟! کیست؟ ...»

کسی که انس با خدا پیدا کند، یعنی صبغة خدایی بگیرد، رنگ
خدایی بگیرد، بند بند او می لرزد... اگر یک لحظه با یک نفر بنشیند!
کسی که انس با خدا پیدا کند، این جور فرار می کند از ارتباط با
افراد. اصلاً می میرد؛ چون در دو نقطه مقابل قرار دارد، در دو زاویه
مخالف قرار دارد.^۱

حضرت آقا رضوان الله علیه، سالیانی را در قمصر و به نیت تنهایی گذراندند.
روزی یکی از رفقا به مزاح از ایشان سؤال کرد: خوب مکان خلوتی گیر آورده اید و
در خلوت از اغیار، خوش هستید!
ایشان با تبسمی فرمودند:

«بله! مدتی در صدد بودم تا بأقصى المدينة بیایم و ببینم چه خبر است!»
و همان گونه که بزرگان در تفسیر «وجاء رجل من أقصى المدينة» فرموده اند:
این مطلب عبارت است از استمداد از ممد روحانی و نصیر ربانی.

جهت فهم بیشتر کلام ایشان، باید در معنی أقصى المدينة در عبارات عرفانی
تأمل نمود و ما را نشاید در این زمینه ها زبان بگشاییم که همه ادراکمان مجاز کودکانه
است و با این کار فقط عرض و آبروی خویش را می بریم.
نکته دیگری که در همین راستا مطرح است، آن است که با توجه به لحاظ

۱. سخنرانی شهرستان ها، شهرستان اهواز، هجدهم محرم ۱۴۳۲.

رفاقت به عنوان یک امر مساعد برای حرکت در راه خدا، ملاک انتخاب رفیق و مهم‌تر از آن، ملاک استمرار آن چیست؟ و انسان تا کجا می‌تواند با رفیقان خویش همراهی داشته باشد؟ و همچنین در صورتی که برخی از رفیقان باعث کندی حرکت و یا حرکت در مسیر اشتباه و سیر در تخیلات و مجاز باشند، آیا استمرار این نحوه از رفاقت صحیح است و یا در تضاد با هدف اصلی خواهد بود؟!

لذا در سیره بزرگان مشاهده می‌شود با اینکه خود بسیار به امر رفاقت اهتمام داشته‌اند، اما در مواردی اگر همین رفاقت و یا فرد رفیق را مانع و رادع مسیر می‌دیدند، چه بسا در آن تجدید نظر می‌کردند. لذا اولیای الهی در همه احوال، تغییر و تحولات روحی رفقای خویش را رصد می‌نمایند تا در صورت ضرورت، از آنان دستگیری نموده و در صورت عدم امکان و یا عدم پذیرش رفیق، مسیر خود را جدا نمایند. از همین جهت است که زعمای دین پس از بیان این هدف اولیه، اهتمام بسیاری به نحوه گزینش رفیق و بیان شاخصه‌های این انتخاب داشته‌اند.

بخش سوم: شاخصه ها و معیارهای کلی در انتخاب رفیق

مطالعه و بررسی سیره عملی ائمه معصومین علیهم السلام و کیفیت ارتباط با اصحاب خود و همچنین آثار بزرگان از اولیاء الهی، بهترین رهنمودی است که می توان از آن، مبانی و معیارهای کلی در مسئله رفیق و انتخاب آن و کیفیت استمرار رفاقت را بدست آورد.

طبعاً با فقدان این معیارها، رفاقت از مسیر صحیح خود خارج شده و آن نتایج مورد نظر که همان مساعدت و معاونت در حرکت و رشد و ارتقاء و رفع موانع و مشکلات و شبهات از همدیگر می باشد، همگی به مرور زمان رنگ باخته و به یک رابطه عادی و روزمره مبدل خواهد شد. و آن هدف الهی که در ابتدا، یگانه شرط شروع و استمرار رفاقت به حساب می آمد، کم کم فراموش گردیده و به جای آن، علاقه های شخصی و مسائل احساسی و به عبارتی رفاقت ظاهری به عنوان یک هدف می آید و موجب استمرار روابط می شود.

اینجاست که ما همیشه باید در کیفیت ارتباطات و رفاقت‌های خود، تأمل نموده و همیشه باید روابط خود را با مبانی عقلانی مطرح شده محک بزنیم. و در صورت دور شدن و فاصله گرفتن از آن معیارها، بدون هیچ اضطراب و نگرانی در مقام تعدیل و اصلاح روابط خود بر اساس آن مبانی حقه اقدام نمائیم؛ اگرچه ممکن است به مذاق برخی خوش نیاید. چه افرادی بوده‌اند که در فضای رفاقت سلوکی مدتی توفیق حضور در خدمت یک ولیّ الهی را داشتند؛ ولی با تغییر مسیر رفیق خود، ایشان نیز راه خود را تغییر داده و به همراه رفیق، از مسیر منحرف شده‌اند. کسی که رفاقت خود را نه بر مبانی عقلانی، بلکه بر مسائل و علاقه‌های احساسی پایه‌گذاری کرده است، نتیجه‌ای جز این به دنبال نخواهد داشت، زیرا اینجا تقابل عقلانیت و احساسات است. و اگر مبانی عقلانی در رفاقت حاکم نباشد، فرد نمی‌تواند به راحتی آن صلابت در تشخیص و تعیین حق را داشته باشد.^۱

حضرت آقا در درس اسفار راجع به ارتباط حضرت علامه طهرانی رضوان الله علیهما با یکی از دوستانشان و علت جدایی با ایشان چنین می‌فرمودند:

۱- در اینجا مناسب است اشاره‌ای داشته باشیم به داستان تنها ماندن و جدا شدن حضرت علامه طهرانی رضوان الله علیه از تلامذه مرحوم آیه الله انصاری همدانی بخاطر عدم پذیرش ولایت حضرت سید هاشم حدّاد رضوان الله علیه و همچنین اتهاماتی که به ایشان زده می‌شد. ایشان با اشاره به این مسئله در کتاب روح مجرّد، ص ۵۹ می‌فرمایند:

«حقیر در اینجا تنها ماندم و از آن گروه و جمعیت که همه اظهار دوستی و سابقه آشنائی داشتند، یک نفر با من برنخاست؛ و تنها ماندم به تمام معنی‌الکلمه. لذا چاره در آن دیدم که از آن گروه کناره‌گیری کنم و فقط با چند نفر جوان پاکدل فقیر اهل مسجد، مجالسی خصوصی بر اساس استادیّت و مربّی بودن حضرت آقای حدّاد داشته باشیم.

تا بحال برای حقیر چند بار در مدت عمر چنان اتفاق افتاده که سخن حقّم را یک نفر هم نپذیرفته است و ناچار شده‌ام از جمعی انبوه که با یکایک آنان سوابق ممتدّ خویشاوندی و یا رفاقت و مصاحبت داشته‌ام، کناره بگیرم؛ و این مهم‌ترین و بزرگترین آن موارد بوده است.»

«چون چنین فردی رفاقت با فلان رفیق برای او موضوعیت پیدا کرده بود و سال‌ها بر این ارتباط در نفس خود حساسی باز کرده بود، در نوساناتی که پیش می‌آید و آن رفاقت باید بر محوریت حق بگردد، او می‌خواهد حق را نیز بر محوریت رفیق داشته باشد و این یکی از خطرناک‌ترین آفت‌های رفاقت به حساب می‌آید.»

و سیره عملی و تربیتی حضرت علامه خود گواهی آشکار بر این مطلب بوده است که در مواردی اگر می‌دیدند برخی از رفقای قدیمی ایشان که شاید سال‌ها محضر حضرت حداد رضوان الله علیه و حضرت آیه الله انصاری همدانی را درک نموده بودند و تا پایان عمر نیز در السنه اهل عرفان و رفقای سلوکی، به عنوان سالکان الی الله و حتی در مواردی به عنوان مربیان نفوس، مطرح بودند، از مسیر واقع و قبول حق فاصله گرفته‌اند، جهت تربیت و اصلاح آنان ارتباط خود و شاگردان خویش را با آنها محدود و چه بسا قطع می‌نمودند.

در ادامه به شاخصه‌ها و معیارهای کلی در انتخاب رفیق پرداخته می‌شود:

ضرورت دقت در انتخاب رفیق طریق

اگرچه اصل اولیه در تعاملات اجتماعی، باید بر اساس حُسن ظن باشد و در همه احوال اعمال و رفتار افراد را باید حمل بر صحت نمود و کسی که خود را تافته جدا بافته مشاهده کند، هیچگاه نخواهد توانست در راه خدا حرکت کند، ولی در مسئله انتخاب رفیق باید وسواس بسیاری به خرج داد؛ زیرا این تعامل و ارتباط را برای هدفی بس مهم و حیاتی دنبال می‌کند و طبعاً هرچه هدف متعالی‌تر باشد، باید بیشتر دقت نمود و مسائل مختلفی را برای انتخاب لحاظ نمود تا بهترین گزینه‌ها و بیشترین بهره نصیب گردد.

همان‌گونه که ما در مسائل روزمره زندگی و امور زودگذر مادی، وسواس به

خرج داده و به عنوان مثال برای مراجعه به پزشک، نهایت تحقیق و مشورت را بکار می‌گیریم. به همان اندازه نیز هرچه مطلب از اهمیّت بیشتری برخوردار باشد، دقّت ما نیز بیشتر می‌شود، تا جایی که در امر ازدواج که نهایتاً تا انتهای عمرمان دوام دارد، آنچنان وسواس به خرج می‌دهیم تا نکته مبهمی در شناخت طرف مقابل باقی نماند. بنابراین و طبیعتاً در مسئله رفاقت در راه خدا که به سعادت ابدی مربوط است و نهایتی به نهایت ابدیّت دارد، باید تمام دقّت را گسیل داشت تا با اطمینان تمام، رفاقت و همراهی خود را شروع نمائیم.

کما اینکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: **لا تثق بالصدیق قبل الخبرة!**؛ «تا زمانی که دوست خویش را از هر جهت آزمایش و امتحان نکرده‌ای، به او اعتماد مکن.»

شاخصه اول: تناسب روحی بین دو رفیق

اولین و مهم‌ترین شاخصه رفیق طریق، تناسب روحی و نفسی بین آنهاست؛ لذا حضرت علامه طهرانی رضوان الله علیه در کتاب *امام شناسی* در این زمینه می‌فرماید:

«از ملاحظه کیفیت اخوتی که حضرت در بین اصحاب منعقد کردند، می‌توان روحیات آنها را سنجید، چون در این عقد اخوت که به دست پیامبری که **ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى** صورت بسته است، جهات روحی و توافق فکری و حدود انس و رفاقت و درجات نفسی کاملاً رعایت شده است. لذا آن حضرت بین ابوبکر و عمر، و بین عثمان و عبدالرحمن بن عوف، و بین طلحة بن عبیدالله و زبیر بن العوام، و بین

۱. *غرر الحکم و درر الکلم*، ص: ۷۴۷

ابی ذرّ الغفاری و مقداد بن عمرو، و بین معویه بن ابی سفیان و حُباب بن یزید المجاشعی عقد برادری بستند.^۱

و اما در عقد اخوّت امیرالمؤمنین علیه السلام با آن حضرت اسراری است که با تأمل و دقّت در روایات وارده در این باب و سایر ابوابی که طرز سلوک و معامله آن حضرت را با امیرالمؤمنین روشن می‌کند، واضح می‌گردد. مسلم است که این اخوّت یک امر اعتباری و تشریفاتی نبوده، بلکه حاکی از یک نوع ارتباط و اتّصال واقعی است. به دلیل آنکه چون امیرالمؤمنین از آن حضرت سؤال می‌کند که برای من برادری معین نفرمودی، حضرت در پاسخ می‌فرماید: مگر تو برادری غیر از من داری، یا کسی را گمان می‌کنی که جز من برادر تو باشد؟ من تو را برای خودم ذخیره نموده‌ام. این ربط واقعی، دلالت بر یک نوع وحدت و یگانگی در اصل خلقت و سرشت می‌کند، مانند دو برادر حقیقی که از یک اصل و ریشه منشعب شده و در یک رَجَم رشد و نموّ پیدا کرده‌اند، همین طور روح مقدّس رسول خدا و روح مقدّس امیرالمؤمنین علیهما الصلّاة و السلام از یک عالم که عالم نور و طهارت و توحید است، منشعب شده‌اند.^۲

شاخصه دوّم: رفاقت باید بر محور محبّت الهی باشد.

رفاقت باید بر اساس حبّ الهی باشد، یعنی همان‌گونه که عرض شد، خود

۱. مطالب السّؤل، ذیل ص ۱۸؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۷ (دوره ۲۰ جلدی): «از ابو عمرو صاحب «استیعاب» نقل می‌کند که رسول خدا بین سلمان و ابودرداء عقد اخوّت بستند، در وقتی که عقد مؤاخات بین مسلمانان می‌بستند.»

۲. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۹۵ و ۱۹۶.

رفاقت موضوع نیست؛ بلکه رفاقت باید وسیله‌ای برای توجّه بیشتر به محبوب و وصول به لقای او باشد.

در کتاب ایمان و کفر از اصول کافی، حضرت ابی جعفر علیه‌السلام با سند متصل خود می‌فرماید:

«لَوْ أَنَّ رَجُلًا أَحَبَّ رَجُلًا لِلَّهِ لِأَثَابَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ إِيَّاهُ، وَإِنْ كَانَ الْمَحْبُوبُ فِي عِلْمِ اللَّهِ مِنْ أَهْلِ النَّارِ؛ وَلَوْ أَنَّ رَجُلًا أَبْغَضَ رَجُلًا لِلَّهِ لِأَثَابَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ بُغْضِهِ إِيَّاهُ، وَإِنْ كَانَ الْمُبْغِضُ فِي عِلْمِ اللَّهِ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ.»^۱

«اگر فردی فردی را برای خدا دوست بدارد، خدا او را در برابر این دوست داشتن ثواب دهد - هرچند که فرد محبوب، در علم خدا از دوزخیان باشد- و اگر فردی فردی را برای خدا دشمن دارد، خدا او را در برابر این دشمن داشتن، پاداش نیکو دهد- هرچند که فرد مبغوض، در علم خدا از بهشتیان باشد.»

حضرت آقا رضوان الله علیه در شرح دعای ابوحمزه ثمالی می‌فرمودند:

«اگر این دوستی و این محبت، محبت خدایی باشد، این قضیه دیگر در اینجا فرق می‌کند. محبت خدایی یعنی چی؟ یعنی آنچه که موجب انس و الفت و نزدیکی و رفاقت و مصاحبت است، آن عبارت است از یک امر واقعی. آن وقت این ارزش دارد. آن امر واقعی ارزش دارد. چرا؟ چون او پایدار است. او در ظرف زمان نمی‌گنجد تا با رفتن زمان او هم از بین برود. او مافوق زمان است. چه در زمان واقع بشود یا در لازمان، چه در مکان واقع بشود یا در لامکان. و او قابل ارزش است، چرا؟ چون او متصل به مبدأ است، متصل به منشاء است، متصل به پروردگار است.»

۱. الکافی، ج ۲، ص ۱۲۷.

بر این اساس پیغمبر اکرم آمدند و بین اصحاب عقد اخوت جاری کردند؛ یعنی جدای از مسائل قوم و خویشی و رحمت و انسب، آمدند بر اساس یک مسئله واقعی که عبارت است از انتساب مسئله به پروردگار، انتساب قضیه به دین، انتساب مسئله به واقعیت، انتساب مسئله به اشتراک در مسیر، بر این اساس آمدند و عقد اخوت جاری کردند. عمر را با ابوبکر برادر کردند، به به! گفتند: این فقط به درد این می خورد، این هم فقط به درد این می خورد. سلمان را با ابی ذر برادر کردند، خودشان را با امیرالمؤمنین برادر کردند.^۱

ذره، ذره کاندترین ارض و سماست

جنس خود را همچو گاه و کهرباست

نوریان مـر نوریان را جاذبند

ناریان مـر ناریان را طالبند^۲ و^۳»

دفن شدن دو رفیق الهی در یک قبر به دستور رسول خدا

حضرت آقا در یکی از جلسات شرح دعای ابوحمزه ثمالی در مورد رفاقت الهی می فرمایند:

«در جنگ احد، عدّه زیادی از اصحاب پیغمبر کشته شدند، از جمله افرادی که کشته شدند، یکی هم پدر جابر بن عبدالله انصاری بود. عبدالله، پدر جابر، در زمان حیات خود با شوهر خواهرش بسیار

۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۰۹.

۲. مشنوی معنوی، دفتر ششم.

۳. سخنرانی شرح دعای ابوحمزه ثمالی، مجلس هفتم رمضان سال ۱۴۱۹.

رفیق بود و رفاقتش هم رفاقت الهی بود و حتی در بعد از اسلام، این رفاقت بسیار شدیدتر شده بود. وقتی این دو در جنگ احد کشته می‌شوند، حضرت فرمودند: «ادفنوا هذین المتحابین فی الله کما کانوا متحابین فی الدنیا»^۱؛

این دوتایی که هر دو در دوستی با خدا استوار بودند، این دو را فی قبر واحد دفن کنید؛ در یک قبر دفن کنید. همان‌طوری که در این دنیا با هم بودند، در اینجا هم آنها را با هم بگذارید. چرا؟ چون این ارزش دارد. اگر اساس این محبت در دنیا بر اساس [محبت] الهی نبود، خُب ارزش نداشت و پیغمبر هم نمی‌گفتند آنها را در یک قبر واحد دفن کنید. پیغمبر که کارش کار عبث نیست، کار لغو نیست.^۲

در کتاب اسرار ملکوت در ارتباط با محوریت محبت الهی در رفاقت میان افراد چنین می‌فرمایند:

«رفیق باید انسان را فقط برای راه و سلوک الی الله بخواهد و هیچ مقصود و منظوری ورای این مطلب در نظر نیاورد. و باید بداند اگر همراه با این منظور، به سایر امور از قبیل مال، جاهت، شهرت و کسب و پیشه و سایر امور دنیوی نظر داشته باشد، خداوند همان مقصود را وبال و موجب آبروریزی و ذلت او خواهد نمود. سالک در انتخاب رفیق فقط باید خدا را در نظر داشته باشد، نه موقعیت‌های افراد را؛ زیرا این‌گونه ارتباطات در شأن امور اجتماعی و

۱. این حدیث با عبارت «ادفنوا هذین المتحابین فی الدنیا فی قبر واحد» در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۲۶۴ آمده است.

۲. سخنرانی شرح دعای ابو حمزه ثمالی، مجلس هفتم رمضان سال ۱۴۱۹.

روابط بین افراد عادی و دنیوی و مادی است.

رفیق در ارتباط با پروردگار پیوسته رفقای خودش را همراه و هم صحبت و هم گام قرار می دهد، و اگر فیضی از جانب حق متوجه او گردد، به سایر افراد نیز ساری و جاری خواهد شد. دعا می کند، ولی در حق رفیقش مستجاب می گردد؛ زیارت می خواند، برای رفیقش ثواب زیارت می نویسند؛ صدقه می دهد، برای رفیقش نیز به حساب می آورند، و همین طور ...

البته با توجه به مطالب ذکر شده، دیگر رفیق آن فرد نیست که اسم سالک بر خود نهاده و در مجالس و محافل به عنوان شاگرد و راهرو این مکتب خود را قلمداد کند؛ بلکه آن فردی است که پایبند به مبانی و موازین سیر و سلوک باشد و امتحان خود را در مواقف مختلف و شرایط گوناگون داده باشد و از ارتباط با انسان فقط و فقط خدا را در نظر داشته باشد.

و بدین لحاظ است که بزرگان فرموده اند:

راه خدا با رفیق موافق بسیار سهل تر و هموارتر خواهد بود تا به تنهایی و بدون دوست و رفیق همراه.

سالک باید برای خود از بین افراد و اشخاصی که داعی سیر و حرکت الی الله را دارند و خود را از منتسبین به این مسیر و مکتب می شمارند، افرادی را برگزیند که همنشینی با آنان موجب نشاط روح و انبساط قلب و پیدایش شور و عشق و حرارت به سوی پروردگار باشد.^۱

۱. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۸۱ و ۲۸۲.

شاخصه سوّم: همفکر بودن رفیق در اعتماد و همراهی با مقام ولایت و عدم رفاقت با افراد شکاک

از آنجا که مهمترین نیاز سالک برای طیّ مسیر، فکر صائب و حالت اطمینان و یقین به صحّت مسیر است و با وجود شک، انسان قدم از قدم نمی‌تواند بردارد، لذا رفیق انسان باید کسی باشد که ثمره مصاحبت با او تصحیح فکر و رسیدن به یقین و اطمینان باشد. بارها این مطلب از حضرت آیه الله طهرانی روحی له الفداء شنیده می‌شد که می‌فرمودند:

«دوستان خویش را از میان سالکین راه خدا انتخاب کنید. و با کسانی مرتبط باشید که به افکار و تمایلات استاد نزدیک‌ترند و بر مبانی او آشناتر.»

و حتّی در توصیه‌ای که مرحوم علّامه طهرانی برای ایشان داشتند، فرموده بودند:

«با کسی ارتباط داشته باشید که شما را در این مسیر تقویت کند و در راه خدا عضد باشد و در فهم مبانی کمک نماید؛ نه آنکه موجب تشکیک و تردید و شبهه و دلسردی گردد.»^۱
حضرت آقا در این باره در کتاب اسرار ملکوت می‌فرمایند:

«بنابراین رفیق سالک نباید فردی شکاک و وسوسه‌گر و بدبین و منفی‌نگر باشد، که صحبت با چنین افرادی موجب سردی خاطر و دل‌شکستگی و خستگی جان و روان خواهد شد. بلکه به عکس، باید با مثبت‌گرایی و دمیدن روح نشاط و امید و سیمایی متبسّم و با طراوت، موجب ثبات قدم و طمأنینه قلب و استقامت در مسیر گردد، و با

۱. سیره صالحان در حجّیت افعال و گفتار اولیاء الهی، ص ۵۳؛ آیین رستگاری، ص ۱۴۱.

خوش بینی به اطراف بنگرد و در هر مسئله‌ای ابراز یأس و ناامیدی ننماید و افراد را نسبت به عاقبت سیر بدبین نسازد و آنان را دلسرد و ناامید نگرداند و کوتاهی دیگران را به رخ انسان نکشد و توقف و یا انحراف برخی را به عنوان یک حکم عام شامل همه افراد نسازد، بلکه به موارد مثبت نظر بیندازد و جریانات دلگرم کننده و امیددهنده را همیشه مطرح نماید.

سالک باید رفیقی را برای هم‌دمی و هم‌نفسی و هم‌صحبتی بگزیند که پیوسته در صدد دفع و رفع شبهات و ابهامات او باشد، و با کلام و رفتاری دلنشین غم و اندوه را از چهره دل و سیمای او بزدايد، و مشکلات خویش را به او منتقل ننماید و او را از حرکت و سیر باز ندارد.

سالک در ارتباط با گزینش رفیق نباید صرفاً به خنده‌ها و تواضع‌ها و فروتنی‌ها و محبت‌های مقطعی و زودگذر و اظهار مودت و محبت و علاقه افراد بسنده کند، چه بسا این امور دیر یا زود در گذر فراز و نشیب‌ها و شرایط گوناگون تغییر پیدا کند و انسان را دچار حیرت و تعجب و دلسردی نماید؛ بلکه باید به فهم و ادراک و بینش و میزان رسوخ و نفوذ مبانی و موازین سیر و سلوک در قلب و رفتار او بنگرد، و در هر حال باید خود را به خدا بسپارد و فقط از او استمداد نماید و بداند که فقط اوست که برای او باقی می‌ماند، چنانچه در آیه شریفه می‌فرماید: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾^۱؛ «همه چیز و همه اشیاء بالأخره روزی به وادی فناء و بوار رهسپار خواهند شد، و فقط و فقط

۱. سوره القصص (۲۸)، قسمتی از آیه ۸۸.

ظهور پروردگار است که باقی و فانی نشدنی است.^۱»

نحوه برخورد مرحوم علامه طهرانی با شبهه افکنان

مرحوم علامه در مواردی که می‌دیدند یکی از رفقا با شبهه‌پراکنی در میان رفقا، موجب اختلاف بین آنها می‌شود، با او قطع می‌کردند و به دوستان خویش هم توصیه قطع ارتباط می‌فرمودند. حضرت آقا قدّس سرّه راجع به قضیه شبهه‌ای که برای مرحوم حاج هادی ابهری پیش آمده بود و عده‌ای از به ظاهر رفقای شبهه افکن، افکار ایشان را مشوّش کرده بودند، می‌فرمودند:

«ایشان از تحت ولایت مرحوم آقای حدّاد خارج شده بود و خلاصه فتنه‌گران دورشان را گرفته بودند، و وسوسه‌کن‌ها با وسوسه‌های خود، تشکیکات و شبهاتی در ایشان ایجاد کرده بودند و این مسائل موجب فاصله گرفتن ایشان با آقای حدّاد شده بود. مرحوم آقای حدّاد هم دیگر به ایشان کاری نداشتند؛ خُب دیگر! هر کسی سهمی دارد و می‌رود. وظیفه ما این است که مطالب را بگوییم و آنچه لازمه رفاقت است، انجام بدهیم و دیگر بیش از این مقدار نه! لذا ایشان رفته بود و با همان طیف مخالف نشست و برخاست داشت. حتّی در ایران که آمده بود و مجالسی که بود، با همان‌هایی که مرحوم آقا با کنایه اسم ایشان را برده بودند و از مخالفین و معاندین مرحوم آقای حدّاد بودند، نشست و برخاست داشت.

و وقتی که حتّی ای افراد برای دیدن مرحوم آقا به منزلشان آمده بودند، با ایشان دیدار نکردند و پیغام دادند که من با شما دیدن نمی‌کنم!

۱. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۸۲ و ۲۸۳.

یعنی خیلی صریح! و آن دو نفر نیز که یکی از آنها از دوستان طهرانی ایشان بود، برگشتند و ایشان حاضر به ملاقات با آنها نشدند.^۱ در چنین مواردی آنچه باید مورد نظر سالک باشد، فقط حق است و بس و نباید به خاطر رفیق پا روی حق بگذارد و به اصطلاح رفیق زده شود.

خطر مصاحبت با اهل وسواس

جهت روشن شدن این مطلب ناگزیر از طرح مقدمه‌ای هستیم: مرحوم علامه طهرانی قدس الله سره می‌فرمودند: سلوک راه خدا مانند مثلثی است که سه زاویه دارد: خدا، ولیّ الهی و شاگرد؛ و تا مادامی که این سه با اتصال و وحدت با هم در مسیر قرار نگیرند، تلاش راه به جایی نمی‌برد. و این بدان جهت است که نفس انسان عموماً در عالم اعتبارات مادی و نفس سالک خصوصاً در عالم تخیلات سلوکی لحظه‌ای فارغ و بیکار نیست، و همیشه از حالی به حالی و از صورتی به صورتی منتقل می‌شود و از جایی به جایی می‌رود، همیشه در تدبیر امور این نشأه است، و صور این نشأه در نفس قرار گرفته است، و برای آن که از این نشأه بعضی از اوقات فارغ گردد و از حدیث نفس و وسوسه شیطان خلاص شود و مبداء خود را یاد نماید، صاحبان شرایع به امر الهی وضع انواع عبادات نموده‌اند.

و از جمله عبادات شرعیّه نماز و حج و زیارت انبیاء و اولیاء است. و غرض از نماز این است که در آن وقت، نفس متوجّه جناب حق باشد، متذکّر حق شود به واسطه اوصاف و اورادی که در نماز می‌خواند، با هیأت قیام و رکوع و سجود و سلام. و غرض از حج این است که در آن موضع شریف، به وقت استلام حجرالاسود،

۱. سخنرانی شرح دعای ابوحمزه ثمالی، مجلس یازدهم رمضان ۱۴۳۰.

و در وقت طواف به یاد آرد حق را؛ و قال النّبی صلی الله علیه و آله و سلّم: «انما شرعت المناسک لإقامة ذکر الله»، و یاد آورد که در آسمان، ملائکه طواف بیت المعمور را می‌نمایند و مشغول بندگی اند.

و غرض از زیارات این است که برابر مرقد شریف نبی یا ولی بایستد، صورت صاحب مرقد را در خیال درآورد و با او مکالمه نماید، و قلب را متوجّه نفس زکیّه صاحب مرقد نماید تا به واسطه او قلب زائر مستفیض شود.

و در همه عبادات این جنبه توجّه نفسی باید لحاظ شود و الّا فعلی با صورت خارجی بیش نیست؛ و به عبارت دیگر همه احکام و عبادات شرعیّه به خودی خود موضوعیت ندارند، بلکه طریق برای وصول به واقع و ایجاد ارتباط قلبی مکلف با روح دین است.

بنابراین عمل عبادی‌ای مقبول است که این توجّه در آن حاصل باشد، و الّا فقط مسقط تکلیف است، اما رشد و تکاملی ایجاد نمی‌کند.

و مجموع مراتب مذکور در خیال است که خیال مقید به حق شود و جای دیگر نرود تا قلب ملاحظه جمال حق نماید. کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم: «و اعبد ربک کانک تراه و ان لم تکن تراه فانه یراک»^۱.

و همان‌گونه که طریقه عرفان عبارت است از تصحیح افکار و برای سالک مبتدی امکان آن نیست، الّا در زمانی که با توجّه به مرشد خویش خیالش تصحیح شود و از وساوس شیطانی خلاص گردد. و هرچه مرشد کامل‌تر باشد، خلاص از تفرقه بیشتر است.

جهت توضیح بیشتر به مطالب گرانقدر حضرت علامه طهرانی در کتاب مبانی اخلاق اشاره می‌شود:

۱. جامع الأخبار (للشعیری)، ص ۹۷.

«نفس انسان در مقام استعداد محض است و شگئی نیست در اینکه کمال انسان، به سیر و تربیت است، همان طوری که این سنت در سایر موجودات هم هست؛ یعنی خداوند علیّاً اعلیّاً قابلیت و استعدادی به موجودات مادی، مانند حیوان و نبات و جماد و... عنایت کرده است که در اثر تربیت می‌توانند آن راه خودشان را طی کنند. انسان هم از این سنت جدا نیست و انسان هم دارای قابلیت است و استعداد دارد، و آن استعداد و قابلیت باید در زیر دست تربیت به مرحله فعلیت برسد و آن نور خود را ظاهر بکند. اگر این طور شد انسان فائز است؛ یعنی مورد قبول و پسند و امضای کون و عالم وجود و امضای خدا و مقدّسات عالم است، و انسان ناجح و سعادت‌مند است؛ و الا انسان فائز نیست.

حکما می‌گویند: «نفس انسان هیولانی است.»^۱؛ هیولانی یعنی قابلیت محض است و اصلاً صورت ندارد؛ مثل گلی که خمیر می‌کنند برای اینکه خشت بزنند، و قبل از اینکه خشت بزنند، صورت ندارد و به هر صورت که بخواهند در می‌آورند. نفس انسان هم اولش صورت ندارد، شکل ندارد، علم خاصی ندارد، فنّ مخصوص و حرفه و صنعتی ندارد، بلکه ای ندارد و استعداد محض است.

کما اینکه در عالم خارج ماده هیولانی داریم و آن ماده هیولانی می‌تواند صورّ مختلفی به خود بگیرد و اصل آن ماده هیولانی در این

۱. الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ۳، ص ۴۲۸؛ ج ۵، ص ۳۰۴؛ ج ۸، ص ۲۳-۸؛ مفاتیح الغیب، صدر المتألهین، ص ۴۹۳؛ الشواهد الربوبیة، صدر المتألهین، ص ۲۷۶؛ أسرار الآیات، صدر المتألهین، ص ۱۴۵؛ المباحثات، ابن سینا، ص ۱۱۸؛ کتاب الإنصاف، ابن سینا، ص ۱۰۱.

صور مختلفه ثابت است، نفس انسان هم همین‌طور است. موقعی که تخم را زیر خاک می‌گذارند و آب می‌دهند و تبدیل به درخت می‌شود، این درخت همان آب و خاک است که الآن به صورت چوب در آمده است و بعداً آن را می‌برند و می‌سوزانند و ذغال می‌شود و ذغال را آتش می‌زنند و خاکستر می‌شود، باز دود و گاز از آن متصاعد می‌شود و خاکستر می‌ماند. در تمام این صور مختلفی که چوب پیدا کرده است، که اولش آب و خاک بوده است و حالا چوب و ذغال و خاکستر شده است، یک ماده در تمام این حالات باقی است که آن ماده، صورت‌های مختلفی به خودش می‌گیرد؛ مثلاً صورت چوبی را از دست می‌دهد و ذغال می‌شود، صورت ذغالی را از دست می‌دهد و خاکستر می‌شود. به آن ماده‌ای که در تمام این حالات ثابت است «ماده‌المواد» و «هیولای اولیّه» می‌گویند.

انسان هم یک‌چنین نفسی دارد و آن نفسش قابلیت محض است؛ از هر طرف که او را در قالب شکل‌گیری درآورید، به همان صورت در می‌آید، و مثل خمیری است که به هر شکلی که درآورید، به آن شکل در می‌آید. خود نفس شکل ندارد...^۱

افرادی که شغل‌های مختلف دارند، شکل‌هایشان هم با هم تفاوت دارد؛ افرادی که کارگرند، مثلاً کارگر مکانیک هستند و تمام عمرشان کارگر مکانیک بوده‌اند، تمام اینها یک شکل پیدا می‌کنند؛ افرادی که کارگر نجار، قصاب یا عطار هستند، به شکل خاصی هستند؛ افرادی که جواهر فروش‌اند و کیمیاگرند، اکثرشان به شکل خاصی

۱. مبانی اخلاق، ج ۲، ص ۲۰۹ - ۲۰۷.

هستند؛ اطبا به شکل خاصی هستند، و متخصصی که باشند فرق می‌کنند؛ یعنی شکل خاصی از لحاظ کیفیت سر و برآمدگی مغز و حالات چشم و تمام خصوصیات چهره دارند. اصلاً این قضیه خیلی خیلی عجیب است! فقها یک شکلی دارند و اگر به انسان نگویند که شخصی فقیه است، خود انسان تشخیص می‌دهد و می‌فهمد. زارعین هم یکی سیاه و یکی سفید و یکی سرخ است، ولی همه یک طور هستند. آن کسانی هم که با گل و سبزه و این امور سر و کار دارند، یک شکل دارند و امثال اینها.

این اتفاق برای این است که نفس مداومت کرده است؛ یعنی مدام با یک قسم از اقسام خاص خود، رفت و آمد و داد و ستد کرده است. ممکن است همیشه با دارو سر و کار دارد و این دارو اثری در نفسش گذاشته و بعد روحش را تلطیف کرده است، بعد این دارو این کار را کرده است، بعد آن کار را کرده است، این دارو را در بعضی مواقع به ملاجش کشیده است، طب دندان کرده است و... و تمام اینها که روی روح و نفسش کار کرده است، روی بدنش هم کار کرده است. وقتی شکل انسان به واسطه مداومت و داد و ستد روحی تفاوت کند، در اثر همان کاری که دارد انجام می‌دهد و در اثر تراکم و زیادی آن افعال، صورت هم تغییر می‌کند. صورت که یک مرتبه عوض نمی‌شود؛ صورتی که الآن به این صورت در آمده است، در اثر هزار فعل یا ده هزار فعل و یا صد هزار فعل بوده است و در هر فعلی اثری گذاشته است و اثرش بزرگ شده است تا به این صورت در آمده است. پس هر فعلی اثری داشته است و آن آدم خبره است که هر اثری را می‌بیند؛ اما همه کس آن اثر را نمی‌بیند.

شما یک کاغذ سیاه را در آفتاب می‌گذارید، یک دقیقه بعد می‌روید و می‌بینید رنگش تغییر نکرده است، دو دقیقه بعد می‌روید و می‌بینید که رنگش تغییر نکرده است، سه دقیقه بعد، چهار دقیقه بعد، یک روز، دو روز و... تا بعد از پنج روز می‌بینید کاغذ سیاه به رنگ سفید شده است. چه وقتی رنگ سفید از کاغذ سیاه عبور کرده است و سیاهی، سفید شده است؟ بگفتاً سفید شده است یا در مدت این پنج روز؟ در مدت پنج روز سفید شده است؛ پس این تغییر به پنج روز قسمت شد، هر روز هم به دوازده ساعت زیر آفتاب، هر دوازده ساعت هم به شصت دقیقه، پس هر دقیقه از تابش آفتاب برای از بین بردن رنگ سیاهی کاغذ مؤثر بود؛ ولی چرا ما تشخیص نمی‌دهیم؟! ما که این کاغذ را الآن بعد از دو دقیقه دیدیم، بعینه همان رنگ را می‌بینیم؛ ولیکن مسلماً تغییر کرده است، ولی ما نمی‌بینیم. ممکن است کسی باشد و یا حتی در عالم فرض، به عنوان یک اصل موضوعی فرض کنیم کسی باشد که این تغییرات را ببیند، ولو یک دقیقه را هم به شصت ثانیه قسمت کنیم، بتواند تغییرات در هر ثانیه یا هر ثلثه را ببیند.

پس در انسان هم همین‌طور است و انسان از این سنت کلی که در عالم است، خارج نیست؛ بلکه انسان بهترین نمونه از موجودات عالم کون است که خداوند علیّ‌اعلیّ به عنوان خلیفه برای خود قرار داده است، پس هر عمل و فعلی که انسان انجام بدهد، در روح و کمال او و در سازندگی او مؤثر است؛ یعنی آن قابلیت محضه را می‌سازد و شکل می‌زند و صورت‌بندی می‌کند. تا وقتی که انسان ساخته نشده بود، قابلیت همه چیز را داشت؛ ولی وقتی ساخته شد، دیگر چه کار می‌شود کرد؟! باید این فعلیت را از دست بدهد تا یک فعلیت دیگر

پیدا کند...^۱

فلذا نباید نفس را آزاد گذاشت تا در این مزبله‌های معاصی بیاید و هر معصیتی که به انسان بگویند، انسان به دنبالش برود! باید نفس را نگه داشت! پس محیط باید محیطی باشد که در آن معصیت نباشد، محیط سالمی باشد و معصیت‌گاه نباشد، سیر و روش افراد سیر صحیحی باشد، جنایت و گناه در دسترس مردم قرار نگیرد، مضافاً به اینکه سیر آنها سیر کمال روحی باشد تا خودشان به مرحله عقلانی برسند. بنابراین یکی از معدّات و ممدّات برای کمال، نبودن وسایل معصیت در دست مردم است. انسان نمی‌تواند وسائل معصیت در دست مردم بگذارد و بگوید: «قلبت پاک باشد!» نه خیر، قلب پایین می‌آید. شما گوشت پخته را جلوی گربه بگذارید و بگویید: «عزیز من، تو را نصیحت می‌کنم که از این استفاده نکنی؛ این برای تو مفید نیست و برای تو ضرر دارد!» این حرف است؟! گربه دارای چنین غریزه‌ای است که تا چشمش به ماهی حوض می‌افتد، تمام بدنش را داخل آب می‌کند؛ اما اگر ماهی نبیند، بیخود خودش را داخل آب نمی‌اندازد و از آب هم کنار می‌کشد!

حالا انسان، انسانی است که از طرفی ملک و از طرفی حیوان است، و یک جنگ و غوغای عظیمی در عالم نفس انسان است؛ این از این طرف می‌کشد و آن از آن طرف. در هر وقتی، در هر لحظه‌ای از لحظات، در خواب و بیداری، قوه‌ای از آن طرف دارد می‌کشد و قوه‌ای از این طرف دارد می‌کشد. یک لحظه انسان سر می‌خورد و این طرف

۱. همان، ص ۲۱۵-۲۱۳.

می‌آید، لحظه دیگر آن طرف می‌رود و مدام نوسان پیدا می‌کند. آن وقت این نوسان‌های انسان در صفحه تابلوی نفس به شکل منحنی‌هایی درج می‌شود؛ منحنی نوسانات فعلیت و استعداد فرد از نقطه نظر منطق احساس و منطق عقل است. تماشا کردن این منحنی‌ها خیلی عجیب است، که افراد بشر چه منحنی‌هایی در نفس خودشان کشیده‌اند! اگر هزار نقاش و تابلوساز و نقشه‌کش و مهندس و دستگاه‌هایی که منحنی‌های قلب و ضربان قلب را در تمام مدت عمر ثبت می‌کنند اینجا بیایند، به گرد این نمی‌رسند؛ چون این منحنی تصویر احساس و عقل است و آن را دارد تصویر می‌کند.

اگر انسان به طرف عقل رفت و احساس را کوباند، در همان وقت صورت ملکوتی پیدا می‌کند و صورت ملک به خود می‌گیرد. یعنی اگر آن احساسی که آدم را دعوت می‌کند، مثلاً جهل باشد؛ در مقابل آن، دعوت منطق عقل به علم است و انسان صورت ملکوتی جبرائیل پیدا می‌کند. یا اگر آن احساسی که انسان را به عالم حیوانیت دعوت می‌کند، کشتن و قتل و غارت باشد؛ در مقابل آن، دعوت منطق عقل به احیاء است و انسان صورت اسرافیلی و صورت همان ملک را به خودش می‌گیرد. یا اگر آن گناهی که انسان می‌خواهد بکند، بخل و عدم انفاق و خوردن حق فقرا و مساکین و ایتم باشد؛ در مقابل آن، منطق انسان را به بذل و ایثار و انفاق دعوت می‌کند و انسان صورت آن ملکی را پیدا می‌کند که مأمور برای روزی است. هم‌چنین هر کدام از ملائکه که موکل بر یک وظیفه خاصی هستند، انسان صورت آن ملک را پیدا می‌کند. اگر کسی آن قدر خود را تقویت کرد که تمام عبادات را برای خدا انجام داد و تمام این صفات حسنه را بر اساس

منطق عقل بجا آورد، صورتی پیدا می‌کند که جامع جمیع صفات ملائکه است؛ هم صورت جبرائیل را دارد و هم صورت عزرائیل را دارد و هم صورت میکائیل را دارد و هم صورت اسرافیل دارد، و تمام صور ملائکه را دارد.»^۱

و همان‌گونه که حضرت آقا قدس الله نفسه الزکیه می‌فرمودند:
«یکی از مهمترین سازه‌های پردازش نفس انسان، ارتباطات و رفقای او هستند.»

بنابراین نفس انسان در ارتباط با افراد و رفقای خود، همان صورت نفوس آنان را به خود می‌گیرد.
لذا حضرت آقا رضوان الله علیه در زمینه خطر مصاحبت با اهل وسواس می‌فرمودند:

«بنابراین وسواس بزرگترین خطر سالک است و هیچ خطری در دنیا به اندازه وسواس سالک را تهدید نمی‌کند. وسواس انسان را از هستی ساقط می‌کند و نفس انسان را با خود می‌برد. ای کاش این وسواس در مسائل عادی باشد، در طهارت و نجاست باشد، ولی وسواس کم کم می‌آید و در فکر می‌رود و بعد در اعتقادات و باورها می‌رود. و همان باوری را که سالک قبلاً بر اساس آن حرکت می‌کرد، مورد تخطئه و مورد حمله و هجوم قرار می‌دهد. دیگر در اینجا چه باید کرد؟»

تا به حال، نسبت به یک نفر یقین و اعتقاد داشت، نسبت به آن شخصی که در کنار او بود باور داشت، نسبت به فردی که او را راه

۱. همان، ص ۲۱۹ و ۲۲۰.

می‌برد اطمینان داشت، ولی الان به او شک می‌کند. ای وای! اینجا را دیگر چه باید کرد؟ اینجا قضیه چطور می‌شود؟

اینکه می‌گویند انسان در انتخاب رفیق باید دقت کند، برای این است که به این خطرها نیفتد! انسان در انتخاب رفیق باید تأمل کند. هرکسی را نباید برای خودش رفیق قرار دهد، هر کسی را نباید برای خودش همشین و همدم قرار دهد، هر کسی را نباید برای خودش مشاور و مورد رجوع و مرجع و ملجاء قرار دهد؛ چه بسا همان کسی که به او رجوع می‌کند، همان کسی که با او مشورت می‌کند، بخواهد با شیطنت خاص و با مکر و حیلۀ مخصوص و از راه‌های مختلف و زاویه‌های مختلف باور او را هدف بگیرد. یک دفعه شخص می‌بیند دو هفته گذشت و در ارتباط با یک مسئله یک جورایی می‌شود، یک قسم‌هایی می‌شود.

البته انسان باید همیشه به راه و مسیر خود اطمینان داشته باشد، در این مسئله شکی نیست. راه خدا راه جزم است، راه اعتماد است، راه اطمینان است، راه سر را پایین انداختن و چشم‌ها را بستن و مثل این گروه‌های مختلفی که می‌گویند سرتان را بالا نکنید و هر چه می‌بینید چشمتان را ببندید و تحقیق نکنید، نیست. اینطور نیست که وعده برای سر خرمن و اینها به افراد داده شود. در راه خدا هر چیزی بایستی که مورد سؤال و نقاش قرار بگیرد و مورد تأمل و نقد واقع شود.

ولی در اینجا صحبت از باور و اطمینان است که چطور آن فرد مخالف با صحبت‌های شیرین، با لبخند، با ترفندهای شیطنت‌آمیز، با بفرمایید در منزل و خدمتتان باشیم، با یک شربت و چایی و بفرمایید و بفرمایید، می‌آید و آن را از انسان می‌گیرد!

تو که تا دیروز به این فرد اعتنا نمی کردی. تو که تا دیروز تا از پشت درب و آیفون نگاهت به این فرد می افتاد، درب را باز نمی کردی. حالا می گویی بفرمایید و منزل خودتان است؟ اینها چیست؟ دروغ. این بفرماییدها هر کدام سمّ و نیش ماری است که بر بدن ما می ریزد و بعد کم کم، آن حال و هوا و فضایی که لازمه حرکت است، تبدیل به سردی و جمود می شود. و پس از مدتی به انحراف کشیده می شود و بعد هم کم کم به تقابل! شخص می آید و در قبال این مسیر می ایستد. اینها بخاطر چیست؟ این مسائل یواش یواش پیش می آید.

برای همین گفتند که رفیقی را که انسان اختیار می کند، هرکسی نمی تواند باشد. رفیقی که او را نسبت به راه و مسیرش سرد می کند، نباید اختیار کند. بلکه باید از او بپرسد که: بسیار خوب! تو که الان می آیی و مرا از این راه بازمی داری، آیا خودت جایگزینی بهتر و مناسب تر برای این راه سراغ داری یا نه؟ جایگزینی نداری و می خواهی این را به امان خدا رها کنی! این فرد را از این فضا جدا می کنی و دیگر کسی را نداری به جای آن بگذاری!

در زمان بعد از مرحوم آقا رضوان الله علیه یک طایفه ای آمده بودند و نظرشان این بود که اصلاً لازم نیست انسان رفیق داشته باشد. یعنی اینکه فرض کنید لازم باشد انسان با کسی مشورت کند، یا حتماً با کسی ارتباط داشته باشد را اینها قبول نداشتند. معتقد بودند همان دستورات آقا را بگیرید و عمل کنید و جلو بروید. همانی که آقا گفتند. نه عزیز من! دستورات آقا در کامپیوتر هم هست، چرا دیگر پیش آقا رفتید؟ می رفتید سراغ کامپیوتر و شاسی را می زدید و ذکر یونسیه برایتان می آمد. البته من نمی دانم کجایش است، اگر آقایان تحقیقی

کنند، سرچ^۱ کنند و به من بگویند، ما هم یک چیزی یاد می‌گیریم! شناسی را می‌زدی که شب چقدر باید نماز شب خواند؟ یازده رکعت، ده رکعت، دوازده رکعت؟ یازده رکعت آمد، خُب این را هم یاد گرفتیم! دوباره یک شناسی دیگر می‌زدی که سیصد دفعه این را بگو یا چهارصد دفعه! خلاصه با دو سه تا شناسی مشکل حل می‌شد و دیگر رفتن پیش علّامه طهرانی نیاز نبود.^۲

فلسفه تشکیل مجالس پاسخ‌گویی به شبهات است

حضرت آقا رضوان الله علیه در کتاب گرانقدر سیره صالحان در مورد فلسفه تشکیل مجالس اینچنین می‌فرمایند:

«گرچه شبهات شبهه‌افکنان پاسخ دارد، اما اصل القای شبهه و ایجاد تردید در بین افراد بی‌اطلاع، موجب شک و دلسردی آنها خواهد شد و و این هیچ حسن و فایده‌ای ندارد.

اگر کسی حقیقتاً در مسئله‌ای شبهه دارد، می‌تواند مطرح کند تا پاسخ داده شود؛ فلسفه تشکیل این مجالس و صحبت‌ها نیز همین است. ما در این مدت بیست سال پس از رحلت مرحوم والد، اعلان کرده‌ایم که هرکس در هر مسئله فلسفی، عرفانی، سلوکی، اجتماعی، فقهی و امثال ذلک شبهه‌ای دارد، مطرح کند و جواب دریافت نماید! طرح این مباحث در مرئی و منظر همگان بوده است، نه دور از انظار و در کنج انعزال.^۳

۱. به معنای جستجو در زبان انگلیسی.

۲. سخنرانی شرح دعای ابو حمزه ثمالی، مجلس هشتم رمضان ۱۴۳۵.

۳. سیره صالحان در حجّیت افعال و گفتار اولیاء الهی، ص ۵۴.

عدم تشّت قلوب بواسطه تخطی از دستورات، شرط استمرار رفاقت

توجه به این نکته ضروری است که استمرار این ارتباط و رفاقت تا زمانی ارزش دارد که تشّت در قلوب نباشد و از دستورات تخطی نشود و آلا در غیر این صورت، قطع می‌گردد و این ارتباط یک‌طرفه می‌شود. آنگاه همین رفاقت‌ها، حجت علیه شاگردان می‌گردد و دیگر بهره‌ای نخواهند داشت؛ زیرا استفاده و استفاضه شاگردان، تا از جانب ایشان افاده و فیضی نباشد، معنی پیدا نمی‌کند.

راه رو بسیار دیدم در جهان لیک یک رهرو ندیدم راه دان^۱
و هنگامی که سر رشته قطع شود، عاشق بیچاره هرچه تلاش و کوشش کند، به جایی نمی‌رسد.

تا که از جانب معشوقه نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد
حضرت آقا رضوان الله علیه در یکی از جلسات شرح ابوحزمه ثمالی در مورد این مسئله می‌فرمودند:

«یادم است یک وقت مرحوم علامه با شخصی رفاقت کردند و خیلی هم مایه گذاشتند و البته او هم فرد صاف و خوش قلبی بود. افراد زیادی بودند، ولی ایشان از همه آن افراد روی این شخص توجه کرده بودند و حالش هم قدری خوب شده بود و جلو آمده بود و مشخص بود که در این ارتباط تغییرحالی برای او پیدا شده است و اعراض او نسبت به تعلّقات کاملاً مشهود بود.

از این قضیه مدتی گذشت تا اینکه دیدیم کم‌کم ایشان نسبت به این شخص، توجه‌شان و میلشان کم شده و آن گرمی سابق را نداشتند.

۱. مظهرالعجایب عطار.

یک روز یکی از همین شرکاء و نزدیکان به آن شخص، خدمت مرحوم آقا آمد و اعتراض کرد که آقا پس این افرادی که آخر اینجا می‌آیند و مطالب شما را می‌شنوند، پس این مطالب کجا می‌رود؟ ایشان گفتند: مگر چه شده است؟ گفت: فلان شخص آمده و یک مبلغ زیادی از بانک پول قرض کرده است، پول ربوی، و می‌خواهد برود و فلان مطلب را انجام بدهد و اگر این کار را بخواهد انجام بدهد، اصلاً دینش، وقتش، عمرش، تمام وجودش، همه براساس این قضیه می‌گذرد. - حالا آن شخص هم خیلی ثروتمند بود-

مرحوم آقا فرمودند: مگر ما بیکاریم که می‌آییم این مسائل را با این افراد در میان می‌گذاریم. شما برو از طرف من به ایشان بگو اگر بخواهی یک قدم از آن طریقی که ما برای تو تعیین کردیم، پا به این طرف و آن طرف بگذاری، دیگر شما را به خیر و ما را به سلامت. آن شخص تعریف می‌کرد که وقتی رفتم منزل آن شخص و این پیغام مرحوم آقا را به ایشان رساندم، ایشان مریض بود و تب کرده بود و در بستر افتاده بود. وقتی که این پیغام را رساندم، چنان فریادی کشید که من گفتم الآن قالب تهی می‌کند و شروع کرد به گریه کردن و گفت: فلانی ما به درد این آقا نمی‌خوریم، ما به درد این آقا نمی‌خوریم. و البته آن کار را هم انجام نداد.

ما در راه خود و در طریق خود، قدری باید تأمل کنیم و یک مقداری باید بهتر تفکر کنیم و مسائل را یک قدری بازتر و دقیق‌تر بررسی کنیم. آقا رسیدن به دنیا هیچ کاری ندارد! رسیدن به دنیا و پول و پله و این طرف و آن طرف و این حرف‌ها هیچ کاری ندارد. مهم جواب دادن در آن طرف قضیه است که آن یک مقداری دست انسان را

می‌بندد.

این افرادی که هدفشان و ملاکاتشان ملاکات کثرت است، اینها راه را گم کردند و از مسیر به کناری قرار گرفتند. برای شخصی که در راه خدا حرکت می‌کند، نه کمی باید ممل باشد و نه زیادی باید باعث غفلت او بشود. هر دو یکی است. یکی است! تفاوت نباید بکند. اگر کمی باعث ملالت او بشود، کم می‌آورد و اگر زیادی باعث غفلت او بشود نیز، فرصت را از دست می‌دهد.^۱

بنا بر این روشن گشت که رفاقت باید بر اساس ولایت باشد و هر ارتباطی در این دنیا بر هر اساسی غیر از این باشد، محکوم به شکست است. ﴿الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ﴾^۲؛ هر دوستی که در این دنیا بر غیر اساس تقوا بنا نهاده شود، موجب عداوت و جدایی است و روزی می‌رسد که با حسرت ندای: ﴿وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَلَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا * يُؤْيَلَتِي لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا * لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا﴾^۳ سر می‌دهد و در آن روز، حسرت فایده‌ای ندارد و سرمایه‌ها از دست رفته است.

۱. سخنرانی شرح دعای ابوحمزه ثمالی، مجلس پنجم رمضان ۱۴۲۳.

۲. سوره الزخرف (۴۳)، آیه ۶۷؛ ترجمه به نقل از معادشناسی، ج ۴، ص ۳۰۶: «دوستان و موالی در آن روز، بعضی با بعضی دشمنند مگر پرهیزکاران.»

۳. سوره الفرقان (۲۵)، آیات ۲۷ تا ۲۹؛ ترجمه به نقل از معادشناسی، ج ۳، ص ۲۷: «و روزی است که مرد ظالم و ستمگر به شدت دست خود را به دندان بگزد و بگوید: ای کاش من با پیغمبر خدا راهی بر قرار کرده بودم! ای وای! کاش من فلان کس را دوست و یار خود نگرفته بودم! حقاً مرا از یاد خدا محروم ساخت و مرا به وادی گمراهی سپرد، پس از آنکه ذکر خدا بر من وارد شده بود، و شیطان خذلان کننده انسان است.»

حضرت آقا در یکی از جلسات درس خارج فقه می‌فرمودند:

«دنیای همین است. واقعاً عجیب است! روایتی از پیامبر یا امیرالمؤمنین علیهما السلام است که "اگر رفاقت و دوستی، روزی برای دنیا باشد، همین دنیا روزی این رفاقت را تبدیل به خصومت خواهد کرد، ولی اگر برای خدا باشد، استمرار پیدا می‌کند."

رفاقت برای چیست؟ برای دنیا. دو نفر با هم شریک هستند، بر اساس شرکت است که با هم رفیق شدند. خُب فردا سر یک قضیه می‌زنند بر سر همدیگر و می‌شوند دشمن خونی!! آن که تا دیروز داشت تعریف و تمجید می‌کرد، اکرام و احترام می‌کرد، فردا می‌گوید نه! فلانی هم این طوری که می‌گویند، نیست! نه، من چیزهایی می‌دانم! چطور تا به حال نمی‌دانستی؟ تا به حال معلوم نبوده؟ با اینکه فرقی هم نکرده است. بیچاره همان است. همان طرز فکر را دارد. همان صحبت را دارد. همان روش را دارد. همان مرام را دارد.

رفاقت آنها از نوع دنیا بوده است. بر اساس دنیا بوده است. رفاقت الهی نبوده است که اگر رفاقت الهی باشد، حتی اگر برگردد، آن کلمات، کلمات سنجیده شده‌ای خواهد بود نه ناسنجیده...

اینها چیست؟ داستان دنیا است! این داستان دنیا برای همه ما عبرت است. برای همه ما این قضیه عبرت است که بدانیم و بفهمیم و این واقعیت دنیا را تشخیص بدهیم.^۱

۱. درس خارج فقه حج، مجلس ۱۰۲.

گلابیه اولیاء الهی از برخی رفاقت‌های ناپایدار

ایشان در یکی دیگر از جلسات خارج فقه می‌فرمودند:

«انسان نباید خودش را درگیر پرونده دیگران بکند، مگر در جایی که تکلیف دارد و یا مسئله، مسئله فوق و بالاتر از تکلیف است. آنجا مقام رفاقت واقعی است که ما این رفاقت‌ها را دیدیم. آنجا ارزش این را دارد که انسان فکر بگذارد، وقت و زمان و مایه بگذارد. ارزش این را دارد. و آلا در این دنیا هرکسی پرونده خودش را طی می‌کند، همان مسیری را که برای او در نظر گرفته شده و تقدیر شده است، می‌رود. مرحوم آقای انصاری مریض بودند. یک روز به مرحوم آقا می‌گویند: «این رفقا برای چه اینقدر دعا می‌کنند که ما در این دنیا بمانیم؟ برای چه این قدر دعا می‌کنند؟ ما غیر از زحمت و غیر از حرف و نقل و غیر از سختی در این دنیا چه دیدیم که بخواهیم در این دنیا استقرار و دوام پیدا کنیم.»

یعنی همان کسی که دعا می‌کند ایشان بماند؛ همان شخص اگر پایش برسد، دو تا رویش می‌گذارد و تحویل ایشان می‌دهد. دعایی که او می‌کند، برای سفره‌های برنج است. آن دعا برای ظرف‌های خورشت است. او می‌خواهد این ظرف‌های خورشت باقی بماند، می‌خواهد این گردش‌ها و بیرون رفتن‌ها و آمد و شده‌ها باقی بماند، می‌خواهد سور و سات‌ها باقی بماند. اینها حرف‌های من نیست، تک‌تک این کلمات، کلمات مرحوم پدر ما است.

یک روز ایشان در وقتی که به زیارت حضرت عبدالعظیم رفته بودیم و لابد مطلبی هم اتفاق افتاده بود، به اخوی بزرگ‌تر فرمودند که: فلانی خیال نکن اینهایی که دور و بر ما هستند، همه پیرو ما و پایدار و

مستقیم و پابرجا هستند. تا وقتی که برنج‌های زعفرانی آقای سبزواری و چایی پررنگ و خوش طعم آقای بیات برقرار است، اینها با لب‌های خندان و چهره‌ی بشاش برخورد دارند، اما وقتی که این بساط جمع شد، آن وقت ببین چند تا می‌آیند. به جای آن سفره‌ی برنج و خورش، اگر قرار باشد نان و سبزی و پنیر در سر سفره گذاشته شود، ببینید چند نفر می‌آیند؟ اگر قرار بر این باشد که به جای آن چایی خوش رنگ - این را من دارم اضافه می‌کنم، آن اولی از ایشان بود- و به جای آن برنج زعفرانی، یک چیزی مثل اشکنه سر سفره باشد، آن وقت ببینید چند تا می‌آیند. و اگر همین سفره را جای دیگر بیاندازند و اگر آنجا قرار باشد که بگویند آقا باید این مقدار بدهی، آن وقت می‌بینید که چند تا می‌آیند؟»^۱

حکایت عشق پروانه و بلبل و تفاوت کیفیت ارتباط شاگردان با ولی الهی

حضرت آقا در کتاب شریف سیره صالحان می‌فرماید:

«جناب سعدی علیه الرحمه می‌فرماید:

ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز

کان سوخته را جان شد و آواز نیامد^۲

بلبل از شب تا به صبح می‌خواند و ادعای عشق گل را دارد، اما پروانه مثل بلبل نیست که بنشیند و آواز بخواند. پروانه دائماً به طرف شمع جلو می‌رود و خود را به آن نزدیک می‌کند و هرچه می‌گذرد

۱. درس خارج فقه حج، مجلس ۱۱۴.

۲. گلستان سعدی.

سوزاندگی آن را بیشتر احساس می‌کند؛ اما برای وصول چاره‌ای ندارد، لذا این احساس را برای خود لذّت می‌شمارد. این عشق و علاقه پروانه تا به جایی می‌رسد که دیگر سر از پا نمی‌شناسد و برای رسیدن به محبوب از جانش نیز می‌گذرد و خود را به آتش می‌زند و تمام وجودش را می‌سوزاند!

ما از این حال پروانه خبر نداریم و می‌خواهیم درد خود را فقط با آواز خواندن دوا کنیم. ما در محبت و عشق خود صادق نیستیم و گمان می‌کنیم که با امثال این ادعاها که "ما دست شما را می‌بوسیم و هرچه امر بفرمایید، مطاع است" کاری را پیش می‌بریم؛ اما همه اینها حباب و سرابی است که می‌فرماید: ﴿كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً﴾^۱؛ به محض اینکه مسئله‌ای بر خلاف توقّع ما باشد، همه چیز را به نحوی فراموش می‌کنیم که گویی اصلاً و ابداً هیچ رفاقت و سابقه‌ای وجود نداشته است!^۲

بنابراین روشن شد که منظور از رفاقت، رفاقت در راه خداست و مقصود از آن استفاده از نفوس متّحده با نفس ولیّ الهی است و مطلوب، همدلی و تسلیم در قبال دستورات مقام ولایت می‌باشد.

سرّ در ارجاع دادن شاگرد به رفیق، توسط استاد

از همین جهت ممکن است استاد در مواردی شاگرد را به فرد دیگری ارجاع

۱. سوره نور (۲۴)، آیه ۳۹. *الله شناسی*، ج ۲، ص ۱۸: «همچون آب‌نما و سرابی می‌باشد که در زمین همواری قرار دارد، به طوری که شخص تشنه‌کام آن را آب گمان می‌نماید.»

۲. *سیره صالحان در حجّیت افعال و گفتار اولیاء الهی*، ص ۲۰۴ و ۲۰۵.

دهد تا هم سعه او بیشتر گردد و هم با این کار، ارتباط ظاهری را قطع و ربط باطنی و قلبی او را با استاد خویش شعله‌ور نماید. نظیر حضرت شمس که با فقدان ظاهری خویش، آتش عشق را در وجود حضرت مولانا شعله ور ساخت.

بشنو از نی چون حکایت می‌کند	از جدایی‌ها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند	از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق
من به هر جمعیتی نالان شدم	جفت بدحالان و خوشحالان شدم ^۱

این فراق نه از برای جدایی است؛ بلکه از برای ازدیاد شوق سالک است، به اصل و ولایت استاد خویش تا بسوزد و بسازد. و تا نور ارتباط قلبی در وی روشن گردد، نوری که دیگر هیچ فقدانی باعث اطفاء آن نشود و وصل و هجران برای سالک یکسان شود.

یکی درد و یکی درمان پسندد	یکی وصل و یکی هجران پسندد
من از درمان و درد و وصل و هجران	پسندم آنچه را جانان پسندد ^۲

اما ما بی‌خبران از رموز سلوک، هنگامی که استاد به هر دلیلی ما را به فردی ارجاع دهد، به جای انس حقیقی بوسیله ربط قلبی با استاد، خود را با فردی که به او ارجاع داده شده‌ایم، دلخوش کرده و او را مقتدای خویش می‌گیریم و مولای اصلی را در هاله‌ای از ابهام و دور از دسترس قرار می‌دهیم و بی‌بهره می‌مانیم.

زهی خسران برای فرد مراجعه داده شده، اگر اصل را فراموش کند و زهی

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول.

۲. دوبیتی‌های باباطاهر.

حماقت برای کسی که به او ارجاع داده شده است، اگر در این میان برای خویش موقعیتی قائل شود و ذهن رفیق را از اصل به خود منعطف کند.

لذا ایشان می فرمودند: در مواردی که ارجاعی داده می شود، صرفاً برای این است که در آیینۀ وجود رفیق به دنبال اصل بگردی و او صرفاً زبان گویای صفات و افکار استاد باشد و بس.

همانگونه که بزرگان طریق، حتی اساتید خویش را مانند معبری برای رسیدن به خدا لحاظ می نمودند و در همه لحظات ارتباط با اساتیدشان، هیچگاه از این نکته حیاتی غافل نمی شدند.

دستور حضرت حدّاد به علامه طهرانی بر ملازمت و استفاده از محضر آیه الله انصاری

نمونه ای از این ارجاعات، ارجاعی بود که توسط حضرت حدّاد در مورد علامه طهرانی رضوان الله علیهما صورت گرفت که باید به حضرت آیه الله انصاری رحمة الله علیه رجوع کنند. حضرت علامه طهرانی در کتاب روح مجرد این چنین می فرمایند:

«عصر روز بیست و نهم که در حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام مشغول بودیم، حضرت آقا فرمودند: مثل اینکه حضرت ثواب این زیارت شما را بازگشت به ایران و استفاده از حضور حضرت آیه الله حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی قرار داده اند. وقتی به ایران رفتی، اوّل خدمت ایشان برو؛ و کاملاً در تحت تعلیم و تربیت ایشان قرار بگیر!»

عرض کردم: در صورتی که ایشان امر به توقّف در ایران بنمایند، در آن صورت دوری و جدائی از شما مشکل است!

فرمودند: هر کجای عالم باشی ما با توایم. رفاقت و پیوند ما طوری به هم زده شده که قابل انفکاک نیست. نترس! باکی نداشته باش! اگر در مغرب دنیا باشی و یا در مشرق دنیا، نزد ما می باشی! سپس فرمودند:

گر در یمنی چو با منی پیش منی

ور پیش منی چو بی منی در یمنی^۱

آری، در آن سال که تابستان فرا رسیده بود، ما به جهاتی قصد داشتیم به ایران برای زیارت حضرت امام رضا علیه السلام و تجدید عهد با ارحام و أحبّه و أعزّه از دوستان که از بدو ورود به نجف تا آن وقت که هفت سال سپری می شد، به طهران نیامده بودم، و ایضاً برای فی الجمله تغییر آب و هوا برای مرحومه والده که چون به فشار خون و کسالت قلب و آسم ریوی مبتلا بودند و عجزه‌های شدید و تند وزش بادهای نجف سینه شان را به شدت متألّم می ساخت، و همچنین برای مراجعه به طبیب برای کسالت اهل بیت، مسافرت نموده؛ ایّام تابستان را بگذرانیم و پس از آن به نجف اشرف مراجعت کنیم.

فلهذا در روز هشتم شوّال از نجف برای یک زیارت تامّ و تمام دوره، به کربلا و کاظمین و سامراء مشرف شده و با اتوبوس یک شب هم در قم خدمت بی بی حضرت معصومه سلام الله علیها توقّف نموده،

۱. و همین مراد و مفاد را می‌رساند بیت ابن فارض عارف شهیر مصری:

مَا لِلنَّوَى ذَنْبٌ وَمَنْ أَهْوَى مَعِيَ إِنَّ غَابَ عَنِ إِنْسَانٍ عَيْنِي فَهَوَى فِي

« در صورتی که محبوب من با من باشد، دوری گناهی ندارد؛ چرا که اگر از مردمک چشمم غائب

باشد، در درونم حاضر است. » (دیوان ابن فارض، طبع بیروت، سنه ۱۳۸۴، ص ۱۵۵)

و روز هجدهم وارد طهران شدیم.

بواسطه دید و بازدیدها و فرارسیدن دهه محرم الحرام ۱۳۷۷ و اشتغال به عزاداری در مسجد، مسافرت به همدان تا بعد از دهه تأخیر افتاد؛ و در این وقت به محضر حضرت آیه الله انصاری مشرف شدم.^۱ خود حضرت علامه طهرانی فرموده بودند: من در زمان استفاضه از مرحوم آیه الله انصاری، در واقع از حضرت حداد تبعیت می‌کردم و واقعاً تحت تربیت ایشان بودم و بس.

ارجاع دادن استاد به رفیق، بخاطر خوف از هلاکت شاگرد

در اینجا تذکر این مطلب بسیار مهم است که گاهی منشأ ارجاع دادن استاد به رفیق، بازگشتش به عدم استعداد برای قبول حق از طرف شاگرد است. یعنی اگر استاد بخواهد مستقیماً مطلبی را به شاگرد تذکر بدهد، ممکن است شاگرد بواسطه عدم تحمل شانه خالی کند و خدای ناکرده در مقام تعارض با استاد قرار گیرد؛ چه اینکه این اعتراض را به زبان بیاورد و زبان به اعتراض باز کند و یا اینکه در قلب خود نگه دارد. در هر دو صورت، چون این تعارض و تقابل با مقام ولایت صورت می‌پذیرد، فرد بسیار ضربه می‌خورد و به هلاکت می‌افتد و ساقط می‌شود.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

«لَوْ أَنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ وَحَدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَحَجُّوا الْبَيْتَ وَصَامُوا شَهْرَ رَمَضَانَ ثُمَّ قَالُوا لَيْشَىءٍ صَنَعَهُ اللَّهُ أَوْ صَنَعَهُ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) إِلَّا صَنَعَ خِلَافَ الَّذِي صَنَعَ أَوْ وَجَدُوا ذَلِكَ فِي قُلُوبِهِمْ لَكَانُوا بِذَلِكَ

۱. روح مجرد، ص ۳۶ و ۳۷.

مُشْرِكِينَ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾^۱؛ ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام): عَلَيكُمْ بِالتَّسْلِيمِ.^۲

«اگر گروهی تنها خدا را بپرستند و برای او شریک نگیرند و نماز برپا داشته و زکات داده و حجّ خانه خدا را بجا آورند و ماه رمضان را روزه بگیرند، اما درباره یکی از افعال خداوند یا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین بگویند: ای کاش برخلاف آنچه انجام داده، رفتار می کرد یا همین فکر به ذهنشان خطور کند، مشرک می شوند.» و سپس این آیه را تلاوت فرمود: «پس سوگند به پروردگارت (ای پیغمبر) که ایشان ایمان نمی آورند؛ تا زمانی که در مشاجرات و خصومت‌هایی که در میانشان واقع گردد، تو را حکم قرار داده و به تو رجوع کنند؛ و سپس از آنچه که تو به نظر خودت در میان آنها حکم کردی و قضاوت نمودی، ابداً ناراحتی و حرجی در خود احساس نمایند و گرفتگی را در خود نیابند؛ و به آخرین درجه از تسلیم، تسلیم امر و نظر تو باشند.»؛ پس از آن امام صادق (علیه السلام) فرمود: تسلیم باشید.»

بنابراین گاهی استاد از این جهت که نمی‌تواند یک مطلبی را صریحاً بگوید، مطلب را در لفافه و بطور کلی و در ضمن بیان حکایت نقل می‌کند تا اگر شاگرد رند بود، مطلب را بگیرد و ترتیب اثر بدهد. و گاهی شاگرد چنین قابلیت‌تی ندارد که بتواند از اشارات استاد مطلب را دریافت کند، لذا در چنین مواقعی، گاهی استاد او را به رفیقی ارجاع می‌دهد و به آن رفیق می‌گوید شما این مطلب را از طرف خودتان با صراحت به او بگویید، چون من نمی‌توانم بگویم و محذور دارم. در این صورت، حتی اگر آن شاگرد مطلب را از رفیق خودش نپذیرد، اگرچه

۱. سوره النساء (۴)، آیه ۶۵.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۹۰.

بخاطر مخالفت با مطلب حقّ زیان می‌کند؛ ولی آن اصل را که ارتباط قلبی با استاد است، از دست نداده و از این جهت که قلب او در مقام تعارض با ولیّ خدا قرار نگرفته است، برای او مشکلی پیش نخواهد آمد.

شاخصه چهارم: رفاقت با افراد منبسط و مثبت‌اندیش

حضرت آقا رضوان الله علیه در مسائل عشرت و ارتباطات می‌فرمودند:

«با افرادی رفاقت کنید که همیشه حسن ظن دارند. با آنها معاشرت کنید. با آنهایی که دارای سوءظن هستند، معاشرت نکنید، چرا که در شما تأثیر می‌گذارند.

ما در روش بزرگان هم می‌دیدیم که وقتی خوابی را تعریف می‌کردند برای کسی، قبل از اینکه آن خواب را بخواهند تعریف کنند، می‌گفتند: ان شاء الله خیر است! ان شاء الله خیر است! یعنی از همان اول، آن جنبه خیر را مطرح می‌کردند. و می‌گویند خوابتان را پیش افرادی بگویید که همیشه تعبیر به خیر می‌کنند. بعضی‌ها هستند بواسطه همان خصوصیات نفسانی که دارند، وقتی یک خوابی برایشان بگویید، آن را در جنبه مسائل خلاف می‌اندازند! اتفاقاً انجام هم می‌شود! ماشاءالله نفسشان چنان عالی است که ...!

ولی بعضی‌ها هستند که نه، اینطور نیستند. همان خواب را اگر برای اینها تعریف کنی، آن را می‌اندازند در جنبه خیر. آن جنبه خیر می‌آید و همان هم انجام می‌شود. و عجیب این است که چطور این نیت کار می‌کند و در مثال و در ملکوت تأثیر می‌گذارد.

لذا می‌گویند همیشه خوابتان را به افرادی بگویید که قضایا را با خوش‌رویی و با انبساط و با بهجت بررسی می‌کنند و با آنها مواجه

می‌شوند. ولی با آنهایی که همیشه دو قرط و نیم‌شان باقی است و تا به آدم می‌رسند، فقط ناله‌شان بلند است که: آی! آنجایم درد می‌کند! آی! انقدر قرض دارم! آی انقدر فلان است! آی فلانی به من بد کرده است! آی فلانی به من پشت کرده است! آی آی آی ...

یک کلمه خوش از دهن این آدم در نمی‌آید! فقط آی و اوی!

فقط همین!

بعضی‌ها هم هستند هزار و یک مرض دارند، هزار و یک مسئله

دارند، ولی انگار نه انگار ...

خدا رحمت کند خاله‌ای داشتیم، این واقعاً زن بزرگواری بود. به انواع بیماری‌ها مبتلا بود. چیز عجیبی بود. پا درد داشت، دیسک داشت، ناراحتی معده داشت. نمی‌دانم ... و همینطور مسائل دیگری هم که کم و بیش ضمیمه می‌شد. اما هر وقت ما می‌رفتیم پیش این و هر وقت برخورد می‌کردیم، انگار نه انگار که در این مرضی وجود دارد! با آدم می‌خندید، قشنگ صحبت می‌کرد، انگار نه انگار قرض دارد، انگار نه انگار که مورد بی‌حرمتی و بی‌لطفی بعضی‌ها قرار گرفته است، انگار نه انگار که مثلاً بیماری دارد و از بعضی جهات محرومیت و اصلاً و ابداً این مسائل در او بروز نمی‌کرد! می‌گفت، می‌خندید، با انسان خوش و بش می‌کرد و وقتی آدم بیرون می‌آمد، اصلاً فراموش می‌کرد که این الآن از شدت مرض، بدنش را نمی‌تواند تکان بدهد! بعضی‌ها اینطور هستند و خوشا به حالشان. اینها برنده این عمرشان و این دنیا هستند. اینها برنده‌اند.

بعضی‌ها هم هستند، آقا همچین که یک قضیه جزئی هم اتفاق

بیفتد، اصلاً نه سلامی و نه علیکی و تا با آدم برخورد می‌کند، زبان به

اعتراض می‌کشایند که آقا فلانی با ما اینطور کرد است! آقا آن یکی آن جور کرده است! یعنی وقتی با آدم برخورد می‌کنند، آدم را از هر چی زندگی است، سیر می‌کنند!

می‌گوییم بابا بلند شو برو، خدا عمرت بدهد. اصلاً نمی‌خواهد بیایی ببینمت. تو که هر وقت می‌بینمت، در پرونده و کتابت، ناله‌ات به هفت آسمان بلند است.

یعنی می‌آیند و حال آدم را خراب می‌کنند، مشوه می‌کنند، به هم می‌ریزند. پس این روایاتی که داریم: "الْمُؤْمِنُ بَشْرُهُ فِي وَجْهِهِ وَ حُزْنُهُ فِي قَلْبِهِ"^۱؛ این روایات برای چه کسانی است؟ مؤمن همیشه باید بشاش باشد. با افراد بگوید، بنخندد. گرفتاری‌هایش هم در قلبش و در دلش باشد. البته حزن در اینجا ممکن است به یک معنای خیلی لطیف‌تر و عمیق‌تری باشد که همان: فُرْقَتِ يَارِ اسْتِ و حِزْنِ از هِجْرَانِ و اِبْتِعَادِ از وِصْلِ و لِيَكُنْ نَهْ، ممکن است به معانی دیگر هم باشد. شاید به همین مسائل دنیوی هم بتوانیم حمل کنیم. خُب! حالا که چی؟ فرض کنید آدم به یکی برسد، و به جای اینکه از خوشی و اینها بگوید، دائماً از غم و اندوه بگوید؟ برای چه؟ چه فایده‌ای دارد؟ چه چیزی حل می‌شود؟ چه چیزی حل می‌شود؟ بزرگان به ما اینطور دستور می‌دادند که همیشه با رفیقتان به اخبار خوش برخورد کنید، نه با اخبار ناراحت کننده. حالا ما اخبار خوش را واسه خودمان نگه می‌داریم، تا به او می‌رسیم، اخبار ناراحت کننده: این این را گفت، این این کار را کرد، این به من این را گفت، این آنجا این کار را کرد و ... این، خلاف است! همیشه باید

۱. نهج البلاغه، ج ۱، ص ۵۳۳.

اخبار خوش باشد.

اینجا دیگر حرف و مسئله خیلی زیاد است، و مطالب و دستوراتی که بزرگان در این زمینه داده‌اند، خیلی زیاد است. به نظرم می‌آید که مقداری‌اش را هم در همین جلسات عنوان کرده‌ایم. این افراد، افرادی هستند که هم خودشان را می‌توانند ترقی بدهند، و هم محیط ترقی برای دیگران می‌توانند فراهم کنند! و چقدر خوب است ما بیاییم خودمان را عوض کنیم. چقدر خوب است. از این دفعه، وقتی با هم برخورد می‌کنیم، بنا را بر این بگذاریم به عنوان یک دستور سلوکی که دیگر خبری که موجب ناراحت کردن شخص است، ندهیم. حرفی در این موارد نزنیم!»^۱

حالت انبساط در سیره عملی حضرت حدّاد

ایشان در ادامه در مورد سیره عملی حضرت حدّاد و حالت انبساط ایشان می‌فرمایند:

«ما اینها را دیدیم و داریم خدمت شما نقل می‌کنیم. یک بار نشد ما آقای حدّاد را ببینیم و از ایشان خبر بد بشنویم که مثلاً آی آنجایم درد می‌کند، آی انقدر قرض دارم، آی انقدر - نمی‌دانم - گرفتاری دارم... . یک بار هم نشد! در حالی که سر تا پای ایشان در قرض و بیماری و ابتلاء بود، هم نسبت به فرزندان، و هم نسبت به سایر افراد و مضیقه و امثال ذلک.

و وقتی ما خدمت ایشان می‌رسیدیم، انگار نه انگار خدا به ایشان

۱. سخنرانی شرح دعای ابوحمزه ثمالی، مجلس هشتم رمضان ۱۴۳۲.

درد داده، خدا به ایشان مضیقه داده، خدا به ایشان گرفتاری داده، خدا به ایشان مشقّت و اینها داده. ابد!

می خندیدند و می فرمودند: خُب! چطوری آقای آسید محسن؟
بیا تعریف کن و فلان!

حالا من خبر داشتم چی است موضوع! که چه گرفتاری‌هایی هست، چه مسائلی هست، چه مشکلاتی دارند ایشان. ولی ایشان می فرمودند: خُب بیا تعریف کن!

بعد ما اصلاً همینطور می ماندیم!! این انگار نه انگار در این دنیاست! انگار نه انگار اصلاً در این دنیاست!

این گرفتاری، این مسائل، این امور، پس این برخورد چیست؟ این چه برخوردی است؟ اینها برای ما درس است.

ما در این مدّت یک ماهی که بعد از سفر حج، به عتبات عالیات مشرف شدیم و در منزل مرحوم حدّاد رضوان الله علیه بودیم، ایشان هر روز و هر شب برای ما از مکارم اخلاق و از کیفیت ارتباط و مسائل، مطالبی را بیان می فرمودند که هر کدام آنها، به عنوان یک الگو و سیره، برای ما جای خودش را باز می کرد. و الآن، من از آن مطالبی که از ایشان در آن مدّت شنیدم، استفاده می کنم. و الآن راهگشای من است. و در مشکلات و مسائل به داد ما می رسد و به فریاد ما می رسد و ما را نجات می دهد و بیرون می آورد.

در حالی که دیگران که مدّعی همین مطالب هستند، اینها هم دائماً در گرفتاری‌ها، در فشارها، در مسائل و اینها بودند. شما خیال می کنید در همین قضایا و مسائلی که بعد از فوت مرحوم آقا رضوان الله علیه اتفاق افتاد، همینطور مطالب به خودی خود می آمد و

می‌رفت؟!

افراد به همدیگر می‌گفتند: با روشی که ما اتخاذ کردیم، شش ماه بیشتر فلانی دوام نخواهد آورد! شش ماه! صبر کنید تا شش ماه، بعد خواهید دید!

حالا، چیزهای دیگر! ما می‌خندیدیم! می‌خندیدیم اصلاً به این حرف‌ها! در عین اینکه تکلیف خود را چیز دیگری تشخیص می‌دادیم و عمل می‌کردیم، در عین حال می‌خندیدیم. چرا؟ چون می‌دانستیم چه باید کرد. راه را به ما یاد داده بودند. الآن هم همین است. الآن هم مسئله هیچ فرقی نکرده است. هیچ تفاوتی ندارد. آدم باید به تکلیفش عمل کند، به وظیفه‌اش عمل کند.

اینکه این شخص این را می‌گوید، بگوید! برای خودش می‌گوید! اینکه فلان حرف را می‌زند، بگذار بگوید! خسته می‌شود، تمام می‌کند! آنقدر می‌گوید خسته می‌شود! اگر خسته هم نشد، نشد، عیبی ندارد! ما که بر اساس حدیث عنوان بصری وظیفه‌مان معلوم است. امام صادق چه فرمودند؟ اگر ده تا به من گفتی، یکی جوابت را نمی‌دهم. خُب، حالا ما باید به این حرف عمل کنیم یا نه؟ باید عمل کنیم! هرچه می‌خواهند بگویند!»^۱

در آن یک ماه که خدمت آقای حدّاد بودیم، سلوک را فهمیدیم!

حضرت آقا در ادامه می‌فرمایند:

«ما در آن یک ماهی که خدمت مرحوم آقای حدّاد بودیم،

۱. سخنرانی شرح دعای ابو حمزه ثمالی، مجلس هشتم رمضان ۱۴۳۲.

دریافتیم که باید کارهای خود را به خدا بسپاریم. ما این مطلب را فهمیدیم. ما دریافتیم و فهمیدیم که لا مؤثر فی الوجود إلا الله. یعنی عملاً و قولاً و فعلاً و تقریراً فهمیدیم که عبد باید تسلیم رضای الهی باشد. این مسئله را ما احساس می‌کردیم. با تمام وجود، احساس می‌کردیم این مسئله را. ما سلوک را در آن یک ماه فهمیدیم. فهمیدیم چگونه انسان باید سلوک کند و ارتباط خدا و خلق را ایجاد کند تا اینکه بتواند از آن فیوضات بهره‌مند بشود، و قلب خودش را باز کند و با این مسائل نیندد. ما همه اینها را آن موقع فهمیدیم.

عجیب بود واقعاً مطالبی را که ایشان در آن زمان می‌فرمودند. خودشان عملاً به ما یاد می‌دادند و مطرح می‌کردند. این روش، روش ایشان بود. اما در مقابل می‌دیدیم افرادی که از مخالفین ایشان بودند، افرادی که از معاندین بودند، تا می‌آمدند با آدم حرف بزنند، همه‌اش از کثرات می‌گفتند، همه‌اش از مسائل خسته کننده! آدم دو دقیقه با آنها می‌نشست، خسته می‌شد. خسته می‌شد اصلاً. همه‌اش از مسائل خسته کننده، از مسائل دنیا، از بده بستان‌ها، از تحزب و حزب‌گرایی‌ها و یار و یارکشی‌ها و بدگویی‌ها و تهمت زدن‌ها و غیبت کردن‌ها و این مسائل. خُب اینطوری بود دیگر! مسائل مخالفین ایشان، در آن زمان، همین مطالب بود.^۱

شاخصه پنجم: رفاقت با افراد عاقل

حضرت آقا رضوان الله علیه می‌فرمودند:

^۱ - جلسات شرح دعای ابو حمزه ثمالی / جلسه ۸، رمضان ۱۴۳۲.

«مسئله‌ای که من در مدّتی که در خدمت رفقا و دوستان بوده‌ام

خیلی روی آن تکیه می‌کرده‌ام، سلوک عقلانی است.»

ایشان در تبیین و تعریف سلوک عقلانی که همان مکتب عرفان حق است، می‌فرمایند سلوک عبارت است از عبور از جزئیات و پرداختن به کلیات؛ بنابراین رفیقی که انسان به عنوان رفیق سلوکی می‌خواهد برای خود اختیار کند، باید رفیقی باشد که انسان را در عبور از جزئیات و پرداختن به کلیات کمک کند.

ارتباط باعث می‌شود که قوّه خیال رفیق به انسان منتقل شود

روزی ایشان در تبیین کیفیت کنترل قوّه خیال می‌فرمودند:

«این مطالب یک شبه برای انسان حاصل نمی‌شود. این مسائل،

این قوّه تخیلات و این ذهنیات به خاطر مطالبی است که ما با آن در طول شبانه روز دست به گریبان هستیم و سر و کار داریم. مسئله ظاهری عبارت است از قدرت خیال بواسطه ارتباطی که انسان با افراد دارد و این ارتباط باعث می‌شود که قوّه خیال آنها به انسان منتقل بشود. لذا با هر کسی انسان نمی‌تواند نشست و برخاست داشته باشد، با هر کسی نمی‌تواند صحبت کند، هر جایی نمی‌تواند برود و هر رفیقی را نمی‌تواند برای خودش دوست قرار بدهد؛ باید افرادی باشند که انسان را از جزئیات بیرون بیاورند، نه اینکه به سمت جزئیات و کثرات بکشانند.

بنده بارها گفتم انسان باید رفیقی داشته باشد که بتواند برای او

مفید باشد و او را حرکت بدهد و از عالم جزئیات بیرون بیاورد، از

توهّمات و تخیّلات و تصوّرات بیرون بیاورد و فهم او را باز بکند.»^۱
 بنابراین حال که اساس سلوک بر عقلانیت است، دیگر ما نمی‌توانیم در انتخاب رفیق این مسئله مهم را نادیده بگیریم و باید بجای توجه به ظاهر چشم پرکن افراد، ببینیم که میزان عقلانیت او چقدر است و بر آن اساس، بنای رفاقت را با او بگذاریم. مرحوم علامه طهرانی رضوان الله علیه در کتاب معادشناسی روایت بسیار عجیبی را از امام سجاد علیه السلام در توجه به عقل افراد و عدم فریفته شدن به ظاهر آورده‌اند:

«در «احتجاج» شیخ طبرسی آورده است که:

«و بالإسناد المتقدم ذكره عن الرضا عليه السلام أنه قال:

قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّجُلَ قَدْ حَسَنَ سَمْتَهُ وَ هَدِيَّتَهُ وَ تَمَاوَتَ فِي مَنْطِقِهِ وَ تَخَاضَعَ فِي حَرَكَاتِهِ، فَرُوَيْدًا لَا يَعْزَنُكُمْ.

فَمَا أَكْثَرَ مَنْ يُعْجِزُهُ تَنَاوُلُ الدُّنْيَا وَ رُكُوبُ الْحَرَامِ مِنْهَا لِضَعْفِ نَبِيَّتِهِ وَ مَهَانَتِهِ وَ جُبْنِ قَلْبِهِ فَنَصَبَ الدِّينَ فَحَا لَهَا فَهُوَ لَا يَزَالُ يَخْتُلُ النَّاسَ بِظَاهِرِهِ فَإِنْ تَمَكَّنَ مِنْ حَرَامٍ اقْتَحَمَهُ.

وَ إِذَا وَجَدْتُمُوهُ يَعِفُّ عَنِ الْمَالِ الْحَرَامِ، فَرُوَيْدًا لَا يَعْزَنُكُمْ.

فَإِنَّ شَهَوَاتِ الْخَلْقِ مُخْتَلِفَةٌ فَمَا أَكْثَرَ مَنْ يَنْبُو عَنِ الْمَالِ الْحَرَامِ وَ إِنْ كَثُرَ وَ يَحْمِلُ نَفْسَهُ عَلَى شَوْهَاءَ قَبِيحَةٍ فَيَأْتِي مِنْهَا مُحَرَّمًا.

فَإِذَا وَجَدْتُمُوهُ يَعِفُّ عَنِ ذَلِكَ، فَرُوَيْدًا لَا يَعْزَنُكُمْ حَتَّى تَنْظُرُوا مَا

عُقْدَةُ عَقْلِهِ، فَمَا أَكْثَرَ مَنْ تَرَكَ ذَلِكَ أَجْمَعَ ثُمَّ لَا يَرْجِعُ إِلَى عَقْلِ مَتِينٍ،

۱. سخنرانی جلسات مبانی سیر و سلوک الی الله، مجلس سی و دوم، ششم شعبان ۱۴۳۵.

فَيَكُونُ مَا يُنْسِدُهُ بِجَهْلِهِ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُهُ بِعَقْلِهِ.

فَإِذَا وَجَدْتُمْ عَقْلَهُ مَتِينًا، فَرُويِدًا لَا يَغْرَنُّكُمْ حَتَّى تَنْظُرُوا أَمَّعَ هَوَاهُ
يَكُونُ عَلَى عَقْلِهِ أَمْ يَكُونُ مَعَ عَقْلِهِ عَلَى هَوَاهُ، وَكَيْفَ مَحَبَّتُهُ لِلرِّيَاسَاتِ
الْبَاطِلَةِ وَزُهْدُهُ فِيهَا، فَإِنَّ فِي النَّاسِ مَنْ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ؛ يَتْرُكُ الدُّنْيَا
لِلدُّنْيَا وَيَرَى أَنَّ لَذَّةَ الرِّيَاسَةِ الْبَاطِلَةِ أَفْضَلُ مِنْ لَذَّةِ الْأَمْوَالِ وَالنَّعْمِ
الْمُبَاحَةِ الْمُحَلَّةِ، فَيَتْرُكُ ذَلِكَ أَجْمَعَ طَلَبًا لِلرِّيَاسَةِ حَتَّى إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ
أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُ جَهَنَّمَ وَ لَيْسَ الْمِهَادُ.

فَهُوَ يَخْبِطُ خَبْطَ عَشَوَاءٍ يَقُودُهُ أَوَّلُ بَاطِلٍ إِلَى أَبْعَدِ غَايَاتِ

الْخَسَارَةِ.

وَ يَمُدُّهُ رَبُّهُ بَعْدَ طَلَبِهِ لِمَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ فِي طُغْيَانِهِ؛ فَهُوَ يُحِلُّ مَا
حَرَّمَ اللَّهُ وَ يُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ، لَا يُبَالِي مَا فَاتَ مِنْ دِينِهِ إِذَا سَلِمَتْ لَهُ
رِيَاسَتُهُ الَّتِي قَدْ شَقِيَ مِنْ أَجْلِهَا.

فَأُولَئِكَ الَّذِينَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا.
وَ لَكِنَّ الرَّجُلَ كُلَّ الرَّجُلِ نَعَمَ الرَّجُلُ هُوَ الَّذِي جَعَلَ هَوَاهُ تَبَعًا
لِأَمْرِ اللَّهِ وَ قُوَاهُ مَبْدُولَةً فِي رِضَا اللَّهِ؛ يَرَى الذَّلَّ مَعَ الْحَقِّ أَقْرَبَ إِلَى عِزِّ
الْأَبَدِ مِنَ الْعِزِّ فِي الْبَاطِلِ. وَ يَعْلَمُ أَنَّ قَلِيلَ مَا يَحْتَمِلُهُ مِنْ ضَرَّائِهَا يُؤَدِّيهِ
إِلَى دَوَامِ النَّعِيمِ فِي دَارٍ لَا تَبِيدُ وَ لَا تَنْفَدُ وَ أَنَّ كَثِيرَ مَا يَلْحَقُهُ مِنْ سَرَّائِهَا
إِنْ اتَّبَعَ هَوَاهُ يُؤَدِّيهِ إِلَى عَذَابٍ لَا انْقِطَاعَ لَهُ وَ لَا يَزُولُ.

فَذَلِكُمْ الرَّجُلُ نَعَمَ الرَّجُلُ، فَبِهِ فَتَمَسَّكُوا وَ بَسْتَيْتِهِ فَاقْتَدُوا وَ إِلَى

رَبُّكُمْ بِهِ فَتَوَسَّلُوا، فَإِنَّهُ لَا تُرَدُّ لَهُ دَعْوَةٌ وَلَا يُخَيَّبُ لَهُ طَلِبَةٌ.^۱

شیخ طبرسی (ره) با سند خود از تفسیر منسوب به امام حسن عسگری علیه‌السلام از حضرت امام رضا علیه‌السلام از حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمودند: «اگر مردی را ببینید که طریقه و روش او نیکوست؛ و گفتار خود را آهسته و آرام نموده، و سخن خود را ضعیف و ملایم نشان دهد، و در کارها و حرکاتش خود را خاضع و فروتن جلوه دهد؛ فوراً به او گرایش پیدا نکنید! دست نگاه دارید، توقّف کنید که شما را گول نزنند! زیرا چه بسیار کسانی هستند که به علّت سستی نیت و پستی هویت و ترسو بودن دلشان از رسیدن به دنیا و ارتکاب کارهای حرام عاجز مانده‌اند.

و بدین جهت دین را دام و وصول به دنیا و وسیله صید و وصول به مادیّات و شهوات قرار می‌دهند؛ مردم را به ظاهر آراسته خود می‌فریبند و چنانچه به چیز حرامی دست یابند، با تمام مشقّت و تکلف خود را بدان می‌رسانند و دست می‌آلایند.

و اگر دیدند که آن مرد از مال حرام اجتناب می‌ورزد و دست بدان نمی‌آلاید، پس باز صبر کنید! و در گرایش به او مبادرت نکنید که شما را فریب ندهد!

چون خواسته‌ها و تمایلات نفسانی مردم مختلف است؛ زیرا که

۱. *احتجاج طبرسی*، ج ۲، ص ۵۲ و ۵۳ از تفسیر منسوب به امام؛ *بحار الانوار*، ج ۲، ص ۸۴ و ۸۵

از تفسیر منسوب به امام، شماره ۱۰؛ و در ص ۸۵ از *احتجاج* بالإسناد إلى أبي محمد الإمام، شماره

چه بسیاری از مردم از به دست آوردن مال حرام گرچه فراوان باشد دوری می‌کنند؛ و لیکن اراده خود را از راه زنا و اعمال شنیعه باز نمی‌دارند؛ و نفس خود را بر ورود بر یک زن زشت کَرِه المنظر فرود آورده و از راه حرام با او آمیزش می‌کنند.

و اگر آن مرد را چنین یافتید که از این عمل زشت هم دوری می‌کند، باز شکبیا باشید! و در گرایش به او شتاب نکنید، که مبادا شما را گول زند! تا خوب بنگرید که گِره و بستگی عقلانی او چگونه است؟ و مرکز تصمیم‌گیری فکری او چگونه است؟ چون بسیاری از مردم هستند که از روی آوردن به دنیا و ارتکاب مُحرّمات و وصول به اموال حرام و اعمال آمیزشی جنسی خودداری نموده، و عفت به خرج می‌دهند؛ و لیکن دارای عقل متین و فکری استوار نیستند.

و بنابراین مفسده، کارهایی را که انجام می‌دهند بیش از مصلحت آن است. چون بر پایه جهالتی که دارند، مفسده‌ای می‌آفرینند، بیشتر از مصلحتی که پدیده عقل و درایتشان است.

و اگر عقل او را نیز متین و استوار یافتید! باز زود اقدام بر پیروی و تبعیت نکنید! تا آنکه او را بنگرید که آیا با هوای نفس خود متحد شده و علیه عقلش قیام کرده است؟ و یا آنکه با عقلش متحد شده و با هم علیه هوای نفس اماره به پا خاسته‌اند؟ و دیگر ببینید که آیا نسبت به ریاست‌های باطله دنیویّه اشتیاق و رغبت دارد؟ یا آنکه بی‌رغبت و میل است؟ چون در میان توده مردم افرادی یافت می‌شوند که هم دنیا و هم آخرت هر دو را باخته‌اند؛ دنیا را برای وصول به دنیا ترک گفته‌اند؛ و پنداشته‌اند که لذت ریاست‌های باطل از لذت اموال حرام و نعمت‌های مباح و حلال بیشتر است؛ و بنابراین برای نیل به ریاست‌های

باطل از همهٔ اینها گذشته‌اند.

و اگر به آنها گفته شود: از خدا بپرهیز! مقام خودخواهی و عزت کاذب او را به گناه می‌کشد. پس جهنم برای او بس است و حقاً جایگاهی است. این چنین فردی چون آدم یک چشمی، پیوسته در امور بدون بصیرت و درایت است؛ و اولین گامی که به باطل بردارد، او را به آخرین مراتب خسران و زیان می‌کشاند.

و پس از آنکه نمی‌تواند به منویات خود برسد، پروردگارش او را در طغیان و سرکشی ممتد می‌برد؛ و در این صورت آنچه را که خدا حرام کرده است، حلال می‌شمرد؛ و آنچه را که خدا حلال کرده است، حرام می‌شمرد؛ و اگر ریاست باطلی که به دنبالش می‌رود و برای وصول به آن، خود را به مهالک انداخته و به شقاوت رسانده است، سالم بماند، باکی در از بین رفتن دینش ندارد؛ پس این افراد کسانی هستند که خدا بر آنها غضب نموده؛ و به آنان صلای دورباش زده؛ و عذاب ذلت‌آمیز و تحقیرانگیز برایشان مهیا ساخته است. و لیکن مرد، تمام مرد، نیکو مرد، آن کسی است که هوای نفس و درخواست خود را تابع امر خدا نموده است؛ و قوای خود را در راه رضای خدا مبدول داشته است.

و ذلت را با وجود داشتن حق به عزت ابدیه نزدیک‌تر می‌یابد از عزتی که با باطل بدست می‌آید. و به یقین می‌داند که گرفتاری‌های کم و ناچیز دنیا که برای رضای خدا آنها را تحمل می‌کند، او را به دوام نعمت‌های ابدیهٔ خداوند در بهشتی که خرابی و فناء و نیستی ندارد، خواهد رسانید. و نیز می‌داند که اگر از هوای نفس امارهٔ خود پیروی کند، بسیاری خوشی‌هایی که در دنیا می‌برد، او را به عذاب ابدیهٔ

خداوند که زوال و انقطاع ندارد، خواهد کشانید. پس بنابراین بدانید که مرد تمام عیار چنین مردی است؛ مرد نیکو و پسندیده و استوار چنین مردی است؛ پس حتماً به او تمسک کنید! و به رویه و منهاج و سیره او اقتدا نمائید! و بوسیله او به سوی پروردگارتان متوسّل شوید! چون درخواست و دعای او ردّ نمی‌شود؛ و طلب و خواهش او دچار جرمان نمی‌گردد.»

شاخصه ششم: اهل صلاح و تقوا و صدق باشد

درباره صدق و مخصوصاً سفارش به مصاحبت با افراد صادق در آموزه‌های دینی و عقلانی دستورات صریح و غیر قابل اغماضی وجود دارد. خداوند علیّ‌اعلی در سوره مبارکه توبه می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصّٰدِقِينَ﴾^۱؛ «ای کسانی که ایمان

آورده‌اید، تقوای خدا را پیشه گیرید و با صادقین بوده باشید.»

همچنین در روایات، نسبت به مرافقت با افرادی که از اوصاف انسانی همچون صداقت و کرامت و شهامت بی‌بهره هستند، نهی شده است. از جمله اینکه امام سجاد علیه‌السلام می‌فرماید:

«إِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْكُذَّابِ فَإِنَّهُ بِمَنْزِلَةِ السَّرَابِ يُقَرِّبُ لَكَ الْبَعِيدَ وَ يُبَاعِدُ لَكَ

الْقَرِيبَ.»^۲؛

«پرهیز از همراهی و رفاقت با دروغگو؛ زیرا او به منزله سرابی است که دور

را به تو نزدیک و نزدیک را از تو دور سازد.»

۱. سوره التّوبه (۹)، آیه ۱۱۹.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۳۷۶.

البته در این زمینه روایات متعددی وجود دارد که ما را از رفاقت با چند دسته از افراد نهی می‌کند. ان شاء الله به برخی از آن روایات در بخش‌های بعدی اشاره خواهد شد.

یکی از محوری‌ترین اصول مبانی سلوکی که همیشه مورد تأکید حضرت آقا رضوان الله علیه بود، مسئله صدق است. ایشان می‌فرمودند:

«مسئله صدق اولین مسئله برای سلوک است. اولین قدم برای سلوک است. مکاتب زیادی هستند، ادعاهای زیادی هست، دعوت‌های زیادی هست، اما چرا از میان اینها مکتب عرفانی مرحوم آقا؟ چرا؟ چون بر اساس صدق است.»^۱

صداقت شرط اساسی رفاقت در سلوک

آری! ایشان معتقد بودند شرط اساسی برای حضور و ارتباط و رفاقت سلوکی صدق است و در همین راستا می‌فرمودند:

«من بعد از زمان مرحوم آقا در بیت مرحوم آقا، با این شرط اساسی در تعارض افتادم. مسئله در داخل به نحوی بود و در خارج جور دیگری ظهور داشت. من می‌گفتم چرا باید اینطور باشد؟ رفقای ما داخل و خارج ندارند. من با دوستان خودم داخل و خارج ندارم. آنچه که هستیم، باید بیاییم مطرح کنیم. اینکه ظاهر یک جور باشد و داخل هرچه خواستیم انجام بدهیم، این صحیح نیست. مسئله بدین صورت صحیح نیست. و اختلاف ما با بیت مرحوم آقا بر اساس این قضیه بود که اینها نسبت به اوضاع و احوال در داخل و باطن

۱. سخنرانی جلسات مبانی سیر و سلوک الی الله، مجلس دوّم، بیست و ششم شعبان ۱۴۲۱.

نظر دیگری داشتند، در خارج جور دیگری قضیه جلوه می‌کرد.
می‌گفتم اینکه نمی‌شود، ما کلک که نمی‌توانیم به دوستان بزنیم،
حقه بازی که در اینجا نیست، [اینجا محیط] نفاق نیست. این قضایا
یکی دو روزی ممکن است به یک نحوی [باشد]. روز بعد چطور؟
روز سوم چطور؟ روز آخر چطور؟

چرا ما صادقانه نیایم بگوییم که مسئله این‌طور است. مرحوم
آقا به این کیفیت بودند و از دنیا رفتند و بعد هم تمام شد قضیه. بسیار
خوب! حالا می‌آییم رفیقانه می‌نشینیم بر سر سفره. هر کس برای
خودش هر راهی را که دارد، دارد. حتی در نامه آخری که من برای
والده پارسال نوشتم، در یک نامه سه صفحه‌ای، در آنجا به والده و به
بعضی از افراد دیگر تذکر دادم که آیا شما نبودید که در طهران در آن
منزل کذا، در آن اتاق، این حرف را به من زدید؟ آیا شما نبودید که در
این سفری که من به مشهد آمدم گفتید که چه و چه؟ آیا شما نبودید که
در آن روز به من این مطلب را [گفتید]؟^۱

زیرپا گذاشتن صداقت، منشأ اختلاف بعد از ارتحال اولیاء الهی

ایشان در ادامه در مورد منشأ اختلاف بعد از ارتحال اولیاء الهی چنین
می‌فرمایند:

«باید شرط اول ارتباط ما با رفقا و با دوستان مان صدق باشد.
پنهان‌کاری و سر خود کار انجام دادن، نمی‌تواند در اینجا راهی داشته
باشد. اگر قرار بود ما از اول می‌رفتیم مسائل مان را حل می‌کردیم، از

۱. سخنرانی جلسات مبانی سیر و سلوک الی الله، مجلس اول، بیست و چهارم رجب ۱۴۲۱.

اول می رفتیم و نمی گذاشتیم کار به اینجا برسد دیگر، می رفتیم مطالب را حل می کردیم. مشکلات را حل می کردیم و بهتر از دیگران هم می توانستیم حل کنیم. چرا قضایا این طور است؟
بخاطر اینکه ولو مجازاً، ولو ادعاً، نتوانستیم راهی را برخلاف مسیر بزرگان ببینیم و آن راه را قبول کنیم و بپذیریم!
بعضی از افراد بودند که می گفتند فلانی باید یک قدری کوتاه بیاید. خیلی تند است. در صحبت کردن تند است. در برخورد تند است. باید آرام باشد، باید کوتاه بیاید. اشکالش فقط در تندی است؛ اما حرف هایش حق است. حرف هایش درست است. گفتم اگر حق حق است، دیگر تند [و آرام] ندارد! دیگر مجامله و اینها ندارد! حق است، دیگر! شما چرا نمی آید قبول کنید، وقتی که این حق را می بینید؟! شما چرا نمی آید بپذیرید، بعد دفاع کنید؟ حالا من تند هستم! بسیار خوب! شما کُند باش؛ ولی حق را بپذیر. جلوی همه بگو حق با فلانی است. بعد با آرامش و مجامله و برخورد مناسب و روی خوش و اینها با افراد برخورد کن. چرا همین را انکار می کنی؟! چرا فقط یواشکی می آیی به یک نفر می گویی؟! چرا در جلوی همه نمی گویی؟!»^۱

کتمان شهادت توسط انس بن مالک، بخاطر عدم صداقت در ارتباط با اهل بیت
علیهم السلام

حضرت آقا رضوان الله علیه در کتاب *اسرار ملکوت*، بعد از ذکر دو روایت

در بارهٔ قرب و نزدیکی انس بن مالک به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم^۱ می‌فرمایند: «این دو روایت به عنوان نمونه ذکر شد تا دانسته شود که انس بن مالک تا چه حد به رسول خدا و جریاناتی که در منزل آن حضرت اتفاق می‌افتاد نزدیک بوده، و از دقیق‌ترین و ظریف‌ترین ارتباطات و تعلقات بین رسول خدا و امیرالمؤمنین و فاطمه زهراء سلام الله علیهم اجمعین، مطلع بوده است. و شاید بتوان گفت: از اسراری که شخص بیرون از حریم مقام نبوت از آن بی‌خبر بوده است، مطالبی می‌دانسته است؛ و از ربط خاص رسول اکرم با وصی خویش که حاکی از اتحاد نفس و جان پیامبر خدا با امیرمؤمنان بوده و معین و مشخص وصایت و خلافت بلافصل علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بدون احتمال مصداقی دیگر به هیچ وجه من الوجوه و بأی نحو کان می‌باشد، با خبر بوده است، به نحوی که برای احراز این مسئله عظمی هیچ احتیاجی و مستمسکی به واقعه غدیر نداشت، و هرکسی به جای او می‌بود و کمترین فعل و مقال از افعال و گفتار رسول خدا را راجع به امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام می‌دید، کمترین تردیدی در تعیین و تشخیص خلافت و وصایت پیامبر اکرم نسبت به علی بن ابی‌طالب به خود راه نمی‌داد.

انس بن مالک از جمله معدود افرادی بود که مورد عنایت خاص پیغمبر اکرم قرار گرفت و پیامبر در حق او دعا فرمودند.

در کتاب خرائج مذکور است:

”رَوَى أَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ دَعَا لِأَنْسٍ لَمَّا قَالَتْ أُمُّهُ أُمَّ سَلِيمٍ:

^۱. این دو روایت در اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۴۸ الی ۵۳ آمده است.

ادْعُ لَهُ، فَهُوَ خَادِمُكَ! قَالَ: «اللَّهُمَّ أَكْثِرْ مَالَهُ وَوَلَدَهُ وَبَارِكْ لَهُ فِيمَا
أَعْطَيْتَهُ!»^۱؛

«نقل شده است روزی مادر انس خطاب به رسول خدا عرض کرد: یا رسول الله! برای فرزندم دعایی بفرمایید، او خادم شماست. حضرت فرمودند: "خداوندا! در مال و فرزندانش برکت و کثرت عطا نما!"»

گویند: درختان باغ‌های او سالی دو بار میوه می‌داد و آن قدر طول عمر یافت تا یکصد و بیست نفر از اولاد خود را رؤیت کرد. اما افسوس که با تمام لطف و عنایتی که از ناحیه رسول خدا بدو شد، و با تمام براهین و ادله و حجج راجع به مسئله خلافت امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام، باز در مقام انکار برآمد و پس از رسول خدا به کتمان این حقایق برخاست، و از باب علم نبی و وصی بلافصل او - بنابر نقل خود او از پیامبر اکرم - فاصله گرفت، و در زمره سایر فرق ضاله و ناس بی اراده و اعمی، دین خود را به دنیای دیگران بفروخت و با خلیفه غاصب و مبتدع دست بیعت بداد، و خود را از نعمت بی زوال و سرچشمه ماء معین ولایت اهل بیت محروم نمود. و حتی پا را از این مرتبه فراتر گذارد و خیانت به ساحت مقدس مولا علی علیه السلام را به آنجا کشانید که با وجود درخواست حضرت از او مبنی بر ادای شهادت نسبت به واقعه غدیر خم و مواضع دیگر، از ادای شهادت امتناع ورزید و خود را مستوجب قهر و غضب و قهاریت و سخط الهی قرار

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۵۰؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۱۰، باب ۶، حدیث ۲۲.

داد.»^۱

نتیجه عدم صداقت، خیانت و سرقت مکتب است.

حضرت آقا در یکی از جلسات شرح حکمت متعالیه در مورد نتیجه عدم صداقت چنین می‌فرمایند:

«سرقت آن کسی می‌کند که حرف آقا را می‌فهمد و بخاطر مصالح روز می‌گوید: منظور ایشان این است! این سارق است، و آلا خدا هم خیلی خوب نشان می‌دهد. سارق آن کسی است که می‌آید از این مکتب برای اقتصاد خودش بهره می‌گیرد. آمده در این راه که مسائل مادّیش را حل کند. بخاطر اینکه خانه بخرد، بخاطر اینکه پسرش را زن بدهد، دخترش را شوهر بدهد، [بخاطر این مسائل] آمده در این راه. این سارق است. آمده تا از ارتباط با این مکتب، موقعیت اجتماعی خودش را بالا ببرد. اینها همه سراق هستند، فرقی نمی‌کند. یک موقعیتی را سپر قرار دادن و بعد در پشت سر این موقعیت هر غلطی را کردن، این سارق است. فرق هم نمی‌کند بین هرکسی به هر شکلی به هر کیفیتی تفاوتی نمی‌کند؛ آن طرفی، این طرفی، هرکسی که حرف را می‌فهمد.»^۲

۱. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۵۵ - ۵۳.

۲. متن جلسات شرح حکمت متعالیه، مجلس ۷۰۱، ج ۲۱، ص ۴۵۲.

بخش چهارم: محدوده ارتباطات و رفاقت‌های سالک الی الله

مسئله رفاقت همچون سائر مسائل دینی دارای قوانین و چهارچوب خاص به خود است که اگر بخواهد از محدوده‌ای که در آموزه‌های دینی و همچنین کلمات اولیاء الهی برای آن تعیین شده است، خارج گردد، نه تنها برای انسان مفید نخواهد بود، بلکه برای او مضرّ و وبال نیز می‌باشد.

بنابراین ضروری است که اولاً محدوده ارتباطات و رفاقت برای انسان و مخصوصاً سالک راه خدا را بشناسیم و ثانیاً این آموزه‌ها را بصورت عملی و کاربردی در زندگی خود پیاده کنیم و ترتیب اثر بدهیم که در این صورت رفاقت ما و ارتباطات ما در همان مسیر عبودیت و صراط مستقیم قرار خواهد گرفت.

در این ارتباط، مشاهده می‌کنیم که در روایات وارده از معصومین علیهم‌السلام، از برخی ارتباطات نهی شده است و علت این نهی همان ضرری است که متوجه نفس آدمی خواهد بود.

کیفیت معاشرت و ارتباط با افراد از منظر اولیای الهی

حضرت آقا در کتاب *نصحات انس* درباره کیفیت معاشرت و ارتباط با افراد چنین می‌فرمایند:

«مسئله مهمی که همیشه اولیای الهی از نظر تربیت و تزکیه به آن تذکر می‌دادند و خیلی تأکید می‌کردند، مسئله معاشرت و ارتباط با افراد است که در حدیث عنوان بصری هم این مسئله ذکر شده، و در روایات هم نسبت به این مسئله مطالبی آمده است؛ از جمله، روایاتی که می‌گویند: از اصدقات کم کن و نسبت به ارتباطات خیلی ضنین باش و مراقب ارتباطات باش.^۱ و این مطلب، مطلب خیلی مهمی است، و روایاتی که دلالت بر انزال از خلق می‌کند،^۲ همه ناظر به این مسئله است که انسان برای تربیت و تزکیه خود احتیاج به تمرکز دارد، احتیاج به ارتکاز ذهن و ارتکاز نفس دارد، احتیاج به درخود بودن و جمعیت دارد. ارتباط با مردم انسان را پراکنده می‌کند، صحبت کردن با مردم و اصلاً بطور کلی صحبت کردن، انسان را متشتت می‌کند.^۳ همان‌طور که در حدیثی از جناب لقمان وارد شده: «یا بُنَّی! إِنْ كُنْتَ زَعَمْتَ أَنَّ الْكَلَامَ مِنْ فِضَّةٍ، فَإِنَّ السَّكُوتَ مِنْ ذَهَبٍ.»^۴

«ای فرزندم اگر گمان کرده‌ای که صحبت کردن از نظر ارزش

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *مصادقة الإخوان*، شیخ صدوق، باب من يجب اجتناب مؤاخاته.

۲. *مصباح الشریعة*، باب العزلة، ص ۹۹؛ *جامع السعادات*، ج ۳، ص ۱۹۴، (العزلة).

۳. *آیین رستگاری*، ص ۱۶۷-۱۶۰.

۴. *الکافی*، ج ۲، ص ۱۶۴؛ *بحار الأنوار*، ج ۶۸، ص ۲۹۷.

و قیمت مانند نقره است، بدان که سکوت از طلاست.»
 در روایات نسبت به این موضوع خیلی تأکید شده، و در تربیت اولیای الهی و عرفا هم نسبت به زیاد صحبت کردن ولو لغو نباشد -در لغو بودن و عبث بودن و امور محرّمه که دیگر جای بحث نیست- نهی تأکید شده است. بطور کلی، آنچه که خیلی برای سالک مضرّ است، عبارت است از ارتباط با مردم، آن هم مردمی که در افکار مختلف و در ظروف مختلف هستند؛ و این انتقال و ارتباط باعث می‌شود که انسان از آن وضعیّت و استقرار نفسی خودش که بر آن استقرار حرکت می‌کند، متشتّت و پراکنده بشود و آن حالت سکونت و اطمینان و طمأنینه را از دست بدهد، و این خیلی ضرر بزرگی است.^۱

تأکید اولیای الهی بر کم کردن ارتباطات و عدم شهرت

ایشان در ادامه در مورد کم کردن ارتباطات و دوری از شهرت چنین می‌فرمایند:

«لذا اولیای الهی همیشه به شاگردان توصیه می‌کردند که: تا می‌توانید رفقای خودتان را کم کنید و تا می‌توانید در معاشرت نسبت به این مسئله اهتمام داشته باشید! و نسبت به غیر از مواردی که در شرع آمده، مثل صلّه رحم و عیادت مرضی، یا ارتباطات شغلی در حدّ ضرورت، یا امور ضروری که در زندگی برای انسان پیش می‌آید، همیشه این بزرگان به این مطلب و به عدم شهرت تأکید کرده‌اند.^۲

۱. *نفحات انس*، ص ۹۸ و ۹۹؛ برای اطلاع بیشتر رجوع شود به *لبّ اللّباب*، ص ۱۰۳؛ *آیین رستگاری*، ص ۷۰.

۲. *آیین رستگاری*، ص ۱۶۹؛ *الکافی*، ج ۶، ص ۴۴۴، باب کراهیه الشهرة.

در آن وقتی که من در مشهد مشرف بودم -قبل از اینکه برای اقامت مجدد به قم بیایم- بحثی را با عده‌ای از دوستان در شرح قصیده خمریه این فارض شروع کرده بودم. بعد از شروع اولین جلسه، احساس کردم شاید این مسئله برای من صلاح نباشد. اتفاقاً بعد از ظهر همان روز خوابی دیدم که آن خواب اشاره به همین مطلب می‌کرد. معمولاً روزها خدمت مرحوم آقا می‌رفتم و با ایشان دیدار و ملاقاتی می‌کردم، بعد به درس می‌رفتم، و درس‌هایمان در همین مدرسه مرحوم آیه‌الله خوئی مشهد بود. همین‌که وارد اطاق شدم، بعد از سلام کردن، ایشان رو کردند به من و گفتند:

”سید محسن! اگر خیر دنیا را می‌خواهی، ناشناس بمان! اگر خیر آخرت را می‌خواهی، ناشناس بمان!“
یعنی اشاره کردند به همان خوابی که همین یک ساعت یا دو ساعت قبلش دیده بودم. و این مسئله را ایشان تذکر می‌دادند. اولیای الهی همیشه نسبت به این قضیه تأکید داشتند.^۱

اختلاف مراتب نفوس افراد در رسیدن به جمعیت خاطر

حضرت آقا در ادامه پیرامون اختلاف مراتب نفوس افراد در رسیدن به جمعیت خاطر می‌فرمایند:

«این از یک طرف، از طرف دیگر خود نفوس در ارتباط با این مسئله متفاوت هستند؛ بعضی از نفوس علاوه بر نحوه کمی از ارتباط، تا حدودی می‌توانند آن جمعیت خاطر را برای خودشان فراهم کنند،

۱. نفعات انس، ص ۹۹ و ۱۰۰.

اما بعضی از نفوس نمی‌توانند.

قطعاً در کیفیت سیر مرحوم آقای حدّاد این مسئله نقش اساسی داشته است که ایشان از ارتباط با مردم دور باشند. مضافاً به اینکه طبعاً در طول مسیر ممکن بود، حالتی از ایشان بروز و ظهور کند و مورد توجه دیگران قرار بگیرد و آن حالات باعث شود که افراد به سمت ایشان جذب بشوند و وقت ایشان را بگیرند و به صحبت و معاشرت و جلسات و ... بگذرانند و ایشان نتواند آن استفاده‌ای را که باید در انعزال و جمعیت خود داشته باشد، ببرند. و از آنجایی که طبعاً مرحوم قاضی بر آینده و کیفیت سیر شاگرد اشراف دارند، می‌دانند که این نحوه معاشرت قطعاً برای آینده او مضر خواهد بود و آن تربیت را به کمال نخواهد رساند؛ لذا ایشان را از ارتباط با بقیه افراد برحذر داشتند، مگر اینکه در حدّ خیلی ضروری و بر حسب صدفه و اتفاق با شاگردان ایشان صحبتی پیش می‌آمد. حتی مرحوم آقا می‌فرمودند:

«در آن زمانی که من با مرحوم علامه طباطبائی در قم بودم (قبل از سفر به نجف، که در تحت تربیت مرحوم علامه طباطبائی بودند و از ایشان دستور و ذکر می‌گرفتند و الآن هم آن اذکار و دستوراتشان در دفترچه کوچکی که از آن موقع نوشته‌اند موجود است، که مرحوم علامه در فلان روز این مطلب را فرمودند، و مرحوم علامه در چند ماه بعد، مطالب را به نحوه دیگری تغییر دادند)، مرحوم علامه گاه‌گاه اسمی از مرحوم آقای حدّاد می‌آوردند و از علو مقام و درجه مرحوم آقای حدّاد یاد می‌کردند، و این را هم می‌فرمودند که: «ما با ایشان خیلی ارتباط نداشتیم؛ ما در نجف بودیم و ایشان در کربلا بودند و ما ایشان را نمی‌دیدیم الا شدّ و ندر، مثلاً گاهی که برای تشرّف به زیارت نجف مشرف می‌شدند، بر حسب صدفه ایشان را

در صحن یا در منزل مرحوم قاضی زیارت می‌کردیم.^{۱ و ۲}

مسئله جمعیت خاطر، از مهمترین مسائل راه تربیت سالک و تزکیه او به شمار می‌رود.

ایشان در ادامه در مورد یکی از مهمترین مسائل تربیتی سالک که همان مسئله جمعیت خاطر است، چنین می‌فرمایند:

«مسئله‌ای که برای تربیت سالک و تزکیه و تجرد او بسیار ضرورت و اهمیت دارد، همان مسئله جمعیت خاطر است. جمعیت خاطر بواسطه ارتباطات به هم می‌خورد و از بین می‌رود و به جای او تشنّت و افتراق می‌آید.

شما وقتی که صبح از خواب بلند می‌شوید، نسبت به وقایعی که در آن روز اتفاق می‌افتد، هیچ اطلاعی ندارید، ذهن شما کاملاً خالی و بسته است. حالا اگر آن روز را تماماً از صبح تا شب در منزل خودتان باشید و در راهم ببینید و هر کسی در می‌زند در را باز نکنید، از وقایع خارج از منزل هیچ اطلاعی ندارید که مثلاً در بیرون منزل چه گذشته، تصادف شده، کسی فوت کرده، کسی به دنیا آمده، عزا بوده، شلوغ و تراکم و ازدحام بوده، سر و صدا و اخبار مختلف بوده؛ فرض را هم بر این بگذارید که رادیویی را روشن نکنید و اخباری هم نشنوید و فقط در درون منزل از صبح تا شب به این کیفیت بگذرانید. در این صورت حال خودتان را نسبت به روز گذشته که از منزل خارج

۱. رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۱.

۲. صفحات انس، ص ۱۰۰ و ۱۰۱.

شدید و با افراد ارتباط داشتید، مقایسه کنید و ببینید نمازتان با روز گذشته چقدر فرق می‌کند! تخیلات و تصوراتتان چقدر تفاوت دارد! افکارتان با روز گذشته چقدر تغییر پیدا کرده است! یک حالتی در خودتان احساس می‌کنید که آن حالت انگار برای شما یک ثقل و وزنه و مایه‌ای و یک استحکام و استقراری و یکطمأنینه و سکونتی در آن روز به وجود آورده است که در روز گذشته بواسطه ارتباطات، این حالت نبود.»^۱

لزوم پرهیز سالک از جمیع امور تشدیدکننده توهمات و تخیلات

«لذا همان طوری که عرض کردم، سالک باید ارتباطاتش را به حد ضروری برساند. چیزی که برای او مفید نیست، نباید گوش بدهد. شما رادیو را باز کنید و بفهمید در فلان جا زلزله آمده، به شما چه ارتباطی دارد؟ مگر شما کاری می‌توانید انجام دهید؟! یا در فلان جا جنگ شده، حالا من چه کنم؟ فلان رئیس جمهور ساقط شده، فلان دولت سقوط کرده، بنزین گران شده، نفت ارزان شده، چغندر نوسان پیدا کرده، در فلان جا تظاهرات شده، یکی را به محکمه بردند، یکی را به دار آویختند، آن یکی را تبرئه کردند و الآن اگر ما اخبار را مشاهده کنیم، نود و پنج درصد از اخبار در اموری است که بیشتر موجب تشدید تخیلات و توهمات است، تا اینکه مطلب مفیدی ارائه بدهد. نماز که می‌خواهیم بخوانیم به یاد این هستیم که در فلان کشور تظاهرات است، این نماز به چه درد می‌خورد؟»^۲

۱. نفعات انس، ص ۱۰۱ و ۱۰۲.

۲. همان، ص ۱۰۲.

عدم منافات بین توجه سالک به مصالح و امور مفید مسلمین و بین دور بودن از اخبار

ایشان درباره عدم منافات میان دور بودن از اخبار و توجه به مصالح مسلمین چنین می‌فرمایند:

«اینکه بزرگان می‌گفتند: "انسان باید از اخبار دور باشد!" به خاطر این مسئله است. نه اینکه انسان نسبت به حالات و امور مفیده مسلمین و مصالح آنها بی‌توجه باشد؛ این، دو مسئله است. بزرگان و اولیای دین بیش از دیگران نسبت به امور مسلمین و مصالح آنها ضنین و مراقب بودند؛ نه تنها کنار نبودند، بلکه مراقب بودند. در ملاقاتی که بین یکی از ارحام ما با مرحوم آقا در سال‌های آخر عمر ایشان در مشهد صورت گرفت و بنده در آن مجلس حضور داشتم، در بین صحبت، قضیه‌ای مطرح شد و ایشان در پاسخ فرمودند:

آقا! می‌دانید ما برای چه به مشهد آمدیم؟ ما دیدیم این مردم انقلاب کردند و خون دادند و جان دادند و دنیایشان را دادند و با اخلاص خودشان، آنچه را که داشتند برای دین دادند و عملاً تعهدات خودشان را اثبات کردند؛ این کاری بود که مردم انجام دادند. خُب حالا که این کار انجام شده، ما نباید آنچه را که اینها در پی آن، این از خودگذشتگی‌ها را کردند و این مایه‌ها را گذاشتند، پاس بداریم و آن هدف را برای اینها توجیه کنیم و آن مقصد را برای این مردم بیان کنیم؟! این مردم برای چه این کار را کردند؟ برای اینکه اسلام را به منصّه ظهور برسانند. خُب، حالا اسلام کو؟ کدام اسلام؟ چه کسی این اسلام را باید بیان کند؟ معاد در این اسلام است، امامت در این اسلام است، توحید در این اسلام است، عرفان در این اسلام است، فقه در این اسلام است، تفسیر در این اسلام است.

این مردمی که آمدند و گفتند: ما تا این حد جلو آمدیم، تا این قدر آمدیم و مایه گذاشتیم، تا این قدر آمدیم و از سرمایه‌های حیاتی خودمان دست برداشتیم؛ آیا ما نباید در قبال این مسئله قدمی برای مردم برداریم؟!

من به همین جهت از طهران هجرت کردم به مشهد تا اینکه فراغتی پیدا کنم و بتوانم آن اسلامی را که پیغمبر و ائمه آوردند، برای مردم بیان کنم و بنویسم. علت آمدن من به مشهد این بوده است! »

شدت اهتمام و تلاش توصیف‌ناپذیر علامه طهرانی برای تألیف دوره علوم و معارف اسلام

«و بنده شخصی را در طول عمر خودم مثل مرحوم آقا ندیدم که این قدر نسبت به هدفش مجتد و با اهمّیت باشد. بارها می‌شد که من بعد از سه یا چهار ماه که برای زیارت به مشهد می‌رفتم، همین که به بیرونی می‌رفتم و می‌خواستم خدمت ایشان برسم، می‌دیدم که پشت میز نشسته‌اند، تا می‌گفتم: سلام علیکم، ایشان سرشان را بلند نکرده می‌گفتند: «هان، سلام علیکم، آمدی؟ برو در اندرونی! وقتی که من نوشتم می‌آیم آنجا.» یعنی حتی اجازه احوال‌پرسی هم به ما نمی‌دادند، و این در وقتی بود که من سه ماه ایشان را ندیده بودم! التفات می‌کنید! ایشان می‌فرمودند:

من گاهی آن قدر می‌نویسم که دیگر این انگشتم در قلم خشک می‌شود و نمی‌توانم این را جمع کنم.

یک وقت چشم ایشان ناراحتی دکولمان و پارگی شبکیه^۱ پیدا کرده بود که رفیق صدیق ما آقای دکتر سجّادی چشم ایشان را عمل کرده بود. من وقتی که آن شب با ایشان به طهران می‌آمدم، در طیاره به ایشان گفتم: آقا می‌گویند این ناراحتی شما به خاطر زیادی مطالعه و اینهاست، می‌شود قدری از مطالعه‌تان کم کنید؟ ایشان فرمودند: فلانی! تو این مطلب را بدان که اگر تمام بدن مرا قطعه قطعه کنند، یک کلمه از آنچه که نوشتم و خواهم نوشت دست بر نمی‌دارم! این حرف، حرف یک شخص عادی نیست. اگر ما این حرف‌ها را بزنیم، دچار احساسات و تخیلات و توهمات شده‌ایم، یا ممکن است در بعضی از موارد تا حدودی رنگ و لعاب دین هم داشته باشد؛ ولی این حرف، حرف یک ولی الهی است! درباره‌ی اهمّی که این مرد برای نشر معارف اسلام از خود نشان داده بود، یکی از دوستان می‌گفت: یک ساعت بود که ایشان را از بیمارستان مرخص کرده بودند، ما رفتیم برای عیادت، دیدیم ایشان کتاب را برداشتند و دارند می‌نویسند. گفتیم: آخر آقا! قدری، شبی، صبر کنید! ایشان فرمودند: «آقا! خیلی به ما مهلت ندادند، خیلی ما مهلت نداریم!» التفات می‌کنید! این افراد کارشان کار عادی نیست؛ یعنی اینها در توهم و تخیل ما نمی‌گنجد، اینها باید مأموریتشان را انجام بدهند.^۲

غیر قابل قیاس بودن مطالب اولیای الهی با مطالب سایر افراد

«قلم اینها با سایر قلم‌ها تفاوت می‌کند و مطالبی که اینها

۱. Retinal Detachment . ۱

۲. صفحات انس، ص ۱۰۳ و ۱۰۴.

می گویند با سایر مطالب فرق می کند. ما کتاب‌ها را می خوانیم و مطالب را بر طبق آنچه که در کتاب‌ها نوشته، سبک و سنگین می کنیم و ترکیب و مونتاژ می کنیم؛ و اگر خیلی امانت دار باشیم، در نقل کتاب خیانت نکنیم و حالا خدایی ناکرده نخواهیم کم و زیاد کنیم و بنا به مصالح، بعضی‌ها را حذف و بعضی‌ها را اضافه کنیم.»

توحید یعنی برداشتن اعتبار و قرار دادن واقع به جای آن

«الغرض، این تشبیه و تردّد بواسطه ارتباطات برای انسان پیدا می شود و هرچه انسان ارتباطش را کم کند، جمعیت ذهن او اضافه می شود، جمعیت ضمیر و جمعیت نفس و استقرار برای او بیشتر می شود و سریع تر می تواند راه را طی کند؛ چون راه سلوک، عبور از اعتبارات است. در یک جمله: شما اعتبار را بردارید، به جایش واقع را بگذارید، این می شود توحید؛ توحید را بردارید، به جایش اعتبار را بگذارید، این می شود دنیا و کثرت. توحید را با دنیا داشته باشید، این می شود جمعیت، مقام جمعیت.

یکی از چیزهایی که برای سالک مضر است، مسافرت کردن است.^۱ مسافرت کردن و زیاد این طرف و آن طرف رفتن، موجب می شود که انسان به تشویش و اضطراب بیفتد. هرچه انسان، آرام تر و سفرش کمتر باشد، آن حالت جمعیت و استقرار برای او بیشتر است. حالا بعضی‌ها تصور می کنند که اگر این طرف و آن طرف بروند و به اماکن مقدّسه زیاد سفر کنند، برایشان کشف و انفتاح طریق و فتح باب

۱. آیین رستگاری، ص ۱۵۹؛ مهر تابناک، ج ۱، ص ۲۵۳.

می‌شود. درحالی‌که خدای انسان و پروردگار متعال در همه جا هست،
﴿فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾.^۱ انسان خدا را در این طرف و آن طرف
نباید پیدا کند!^۲

نهی کردن امام سجّاد علیه‌السلام، از رفاقت با پنج گروه

امام صادق علیه‌السلام از پدر بزرگوار خود امام باقر علیه‌السلام نقل می‌کند

که:

«قَالَ قَالَ لِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ: "يَا بَنِيَّ انظُرْ خَمْسَةً فَلَا
تُصَاحِبُهُمْ وَلَا تُحَادِثُهُمْ وَلَا تُرَافِقُهُمْ فِي طَرِيقِي" فَقُلْتُ يَا أَبَاهُ مَنْ هُمْ؟ قَالَ:
"۱- إِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْكُذَّابِ فَإِنَّهُ بِمَنْزِلَةِ السَّرَابِ يُقَرِّبُ لَكَ الْبَعِيدَ وَ
يُبَاعِدُ لَكَ الْقَرِيبَ.

۲- وَ إِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْفَاسِقِ فَإِنَّهُ بَاعِعُكَ بِأَكْلَةٍ أَوْ أَقَلِّ مِنْ ذَلِكَ .

۳- وَ إِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْبَخِيلِ فَإِنَّهُ يَخْذُلُكَ فِي مَالِهِ أَحْوَجَ مَا تَكُونُ إِلَيْهِ.

۴- وَ إِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْأَحْمَقِ فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ فَيَضُرُّكَ .

۵- وَ إِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْقَاطِعِ لِرَحْمِهِ^۳ فَإِنِّي وَجَدْتُهُ مُلْعُونًا فِي كِتَابِ اللَّهِ

۱. سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۵؛ ترجمه به نقل از *امام‌شناسی*، ج ۵، ص ۴۹: «پس به هر جا روی
آورید، آنجا وجه خداست.»

۲. *نفحات انس*، ص ۱۰۶ و ۱۰۷.

۳. در روایات معتبر داریم که مصداق اتم رَحِم، همان ولایت است و کسی که از امام علیه‌السلام و
مقام ولایت منقطع شود، مصداق قاطع رحم می‌باشد. جهت اطلاع بیشتر به کتاب *ولایت‌نامه* سلطان
محمد گنابادی قدس الله نفسه الزکیه و *تفسیر بیان السعاده* ایشان مراجعه شود.

عَزَّ وَجَلَّ فِي ثَلَاثَةِ مَوَاضِعَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ...^۱

«امام سجاد علیه السلام فرمودند:

فرزندم! پنج کس را در نظر داشته باش و با آنها همراه و هم صحبت و رفیق راه مشو. من گفتم: پدر جان آنها چه کسانیست؟ فرمود:

بپرهیز از همراهی و رفاقت با دروغگو؛ زیرا او به منزله سرابی است که دور را به تو نزدیک و نزدیک را از تو دور سازد؛

و بپرهیز از رفاقت با فاسق؛ زیرا او تو را بفرودد به لقمه‌ای از خوراکی یا کمتر از آن؛

و بپرهیز از رفاقت با بخیل؛ زیرا او تو را محروم می‌کند از مالش، در وقتی که تو نهایت احتیاج را به او داری؛

و بپرهیز از رفاقت با احمق؛ زیرا او می‌خواهد به تو سود رساند (ولی بواسطه حماقتش) به تو زیان می‌رساند؛

و بپرهیز از رفاقت با کسی که قطع پیوند خویشاوندی کرده است، زیرا من یافتم او را که در سه جای قرآن از رحمت خداوند به دور شمرده شده است.»

لزوم ترک مجالس معصیت و مجالس اهل باطل

روایت عجیبی در این زمینه وارد است که بسیار مهم و حیاتی است.

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: ثَلَاثَةٌ مَجَالِسَ يَمُوتُهَا اللَّهُ وَيُرْسِلُ نَقْمَتَهُ عَلَى أَهْلِهَا فَلَا تُقَاعِدُوهُمْ وَلَا تُجَالِسُوهُمْ مَجْلِسًا فِيهِ مَنْ يَصِفُ لِسَانُهُ كَذِبًا فِي فُتْيَاهُ وَ»

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۳۷۶.

مَجْلِسًا ذِكْرُ أَعْدَائِنَا فِيهِ جَدِيدٌ وَ ذِكْرُنَا فِيهِ رَثٌّ وَ مَجْلِسًا فِيهِ مَنْ يَصُدُّ عَنَّا وَ أَنْتَ تَعْلَمُ
«^۱»

«امام صادق علیه السلام فرمود: سه مجلس است که خداوند آنها را دشمن دارد، و عذاب خود را بر اهل آن بفرستد، پس با آنان ننشینید و مجالست نکنید، یکی آن مجلسی که در آن کسی باشد که در فتوای خود دروغ گوید، و دیگر مجلسی که ذکر دشمنان ما در آن تازه و نو، ولی ذکر ما در آن کهنه باشد، و دیگر مجلسی که در آن کسی است که مردم را از پیروی ما باز می‌دارد و تو می‌دانی که او چنین کسی است.»
لذا راوی از حضرت در روایت دیگری چنین سوال میکند:

سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ ﴿وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا - إِلَى آخِرِ آيَاتِهِ -﴾^۲ فَقَالَ: «إِذَا سَمِعْتَ الرَّجُلَ يَجْحَدُ الْحَقَّ وَ يُكَذِّبُ بِهِ وَ يَقَعُ فِي الْأَيْمَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَقُمْ مِنْ عِنْدِهِ وَ لَا تَقَاعِدْهُ كَائِنًا مَنْ كَانَ.»^۳

«پرسیدم از حضرت صادق علیه السلام از گفتار خدا که فرماید: (و به تحقیق فرو آورده است بر شما در کتاب که اگر شنیدید به آیات خدا کفرورزی می‌شود یا استهزاء می‌شود، با ایشان ننشینید) حضرت فرمود: مقصود از این گفتار این است که هرگاه شنیدید که مردی حق را کنار می‌زند و دروغ می‌پندارد، و درباره امامان بد می‌گوید از نزد او برخیز و همنشین با او مشو، هر که خواهد باشد.»
در روایت دیگری چنین آمده است:

۱. الکافی، ج ۲، ص ۳۷۸.

۲. سوره النساء (۴)، آیه ۱۴۰.

۳. بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۹۶.

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: لَا يَنْبَغِي لِلْمُؤْمِنِ أَنْ يَجْلِسَ مَجْلِسًا يُعْصَى
اللَّهُ فِيهِ وَلَا يَقْدِرُ عَلَى تَغْيِيرِهِ.»^۱

«شایسته و جایز نیست برای مؤمن که در مجلسی حضور پیدا کند که در آن
مجلس، مخالفت با خدا صورت می‌گیرد و او توانایی از منع ندارد.»

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِذَا أُبْتَلِيَتْ بِأَهْلِ النَّصَبِ وَ مُجَالَسَتِهِمْ فَكُنْ
كَأَنَّكَ عَلَى الرَّضْفِ حَتَّى تَقُومَ فَإِنَّ اللَّهَ يَمْتُقْتُهُمْ وَيَلْعَنُهُمْ فَإِذَا رَأَيْتَهُمْ يَخُوضُونَ فِي ذِكْرِ
إِمَامٍ مِنَ الْأَئِمَّةِ فَقُمْ فَإِنَّ سَخَطَ اللَّهِ يَنْزِلُ هُنَاكَ عَلَيْهِمْ.»^۲

«و نیز آن حضرت علیه‌السلام فرمود: هرگاه به ناصبی‌ها و همنشینی آنها گرفتار
شدید، پس مانند کسی باش که روی سنگ سرخ شده نشسته باشی تا برخیزی، زیرا
خداوند آنها را دشمن دارد و لعنت کند. پس هرگاه دیدی که درباره امامی از امامان
بد گویند، (از آن مجلس) برخیز؛ زیرا غضب خداوند در چنین وقتی بر ایشان نازل
گردد.»

نهی از نشستن با منحرفین و اهل بدعت

«عَنِ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: مَا لِي رَأَيْتُكَ عِنْدَ عَبْدِ
الرَّحْمَنِ بْنِ يَعْقُوبَ؟»

فَقَالَ: إِنَّهُ خَالِي، فَقَالَ: إِنَّهُ يَقُولُ فِي اللَّهِ قَوْلًا عَظِيمًا يَصِفُ اللَّهَ وَلَا يُوصِفُ
فِيمَا جَلَسْتَ مَعَهُ وَ تَرَكْتَنَا وَ إِمَامًا جَلَسْتَ مَعَنَا وَ تَرَكْتَهُ.

فَقُلْتُ هُوَ يَقُولُ مَا شَاءَ أَيُّ شَيْءٍ عَلَيَّ مِنْهُ إِذَا لَمْ أَقُلْ مَا يَقُولُ؟

۱. الکافی، ج ۲، ص ۳۷۴.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۳۷۹.

فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَا تَخَافُ أَنْ تَنْزَلَ بِهِ نَقِمَةٌ فَتُصِيبُكُمْ جَمِيعًا أَمَا عَلِمْتَ بِالَّذِي كَانَ مِنْ أَصْحَابِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَانَ أَبُوهُ مِنْ أَصْحَابِ فِرْعَوْنَ فَلَمَّا لَحِقَتْ خَيْلُ فِرْعَوْنَ مُوسَى تَخَلَّفَ عَنْهُ لِيَعِظَ أَبَاهُ فَيُلْحِقَهُ بِمُوسَى فَمَضَى أَبُوهُ وَهُوَ يُرَاغِمُهُ حَتَّى بَلَغَا طَرَفًا مِنَ الْبَحْرِ فَعَرِقَا جَمِيعًا فَأَتَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ الْخَبْرَ فَقَالَ هُوَ فِي رَحْمَةِ اللَّهِ وَ لَكِنَّ النَّقِمَةَ إِذَا نَزَلَتْ لَمْ يَكُنْ لَهَا عَمَّنْ قَارَبَ الْمُنْذِبَ دِفَاعٌ؟»^۱

«جعفری گوید: شنیدم حضرت ابوالحسن (امام کاظم) علیه‌السلام به من فرمود: چرا می‌نگرم که تو نزد عبدالرحمن بن یعقوب هستی؟ جعفری عرض کرد: او دائی من است.

حضرت فرمود: او درباره خدا سخن ناهمواری گوید؟ خدا را (بصورت اجسام و اوصاف آن) وصف کند؟! پس یا با او همنشین شو و ما را واگذار یا با ما بنشین و او را ترک کن!

عرض کردم: او هرچه می‌خواهد بگوید به من چه زیانی دارد، وقتی که من نگویم آنچه را که او گوید؟

ابوالحسن علیه‌السلام فرمود: آیا نمی‌ترسی از اینکه به او عذابی نازل گردد و هر دوی شما را فرا گیرد؟ آیا ندانی (داستان) آن کس را که خود از یاران موسی علیه‌السلام بود و پدرش از یاران فرعون، پس هنگامی که لشکر فرعون (در کنار دریا) به موسی (و یارانش) رسید، (آن پسر) از موسی جدا شد که پدرش را پند دهد و به موسی (و یارانش) ملحق سازد، و پدرش براه خود (در لشکر فرعون) می‌رفت و این جوان با او (درباره مذهبش) ستیزه می‌کرد، تا اینکه هر دو به کناری از دریا رسیدند و (همین که لشکر فرعون غرق شدند) آن دو نیز با هم غرق شدند، خبر به موسی علیه‌السلام رسید، فرمود: او در رحمت خدا است، ولی چون عذاب نازل گردد، از

آنکه نزدیک گنهکار است، دفاعی نشود.»

لذا بسیار حیاتی است که اولاً انسان با چنین افرادی ارتباط نداشته باشد و ثانیاً در هنگام فتنه‌ها به آنها و افکار آنها، ولو در قالب دوستی و راه خدا نزدیک نشود؛ زیرا چه بسا با یک نیرنگ و ظاهرسازی از راه به در شود و سعادت خود را ببازد.

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: «لَا تَصْحَبُوا أَهْلَ الْبِدْعِ وَلَا تَجَالِسُوهُمْ؛ فَتَصِيرُوا عِنْدَ النَّاسِ كَوَاحِدٍ مِنْهُمْ، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ وَقَرِينِهِ.»

«با بدعت‌گذاران نشست و برخاست نکنید که نزد مردم، شما هم یکی از آنان محسوب می‌شوید. رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند: انسان، هم کیش دوست و رفیق خود خواهد بود.»

دستور به قطع رابطه با کسی که حرف حق را نمی‌پذیرد

در روایتی از امام صادق علیه‌السلام آمده است:

«عَنِ الْحَارِثِ بْنِ الْمُغِيرَةَ قَالَ لَقِيَنِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَعْضِ طُرُقِ الْمَدِينَةِ فَبَلَآ فَقَالَ: «حَارِثُ؟» قُلْتُ: نَعَمْ. فَقَالَ: «لَا حَمْلَنَ ذُنُوبَ سَفَهَائِكُمْ عَلَى حُلَمَائِكُمْ» قُلْتُ: وَ لِمَ جُعِلْتُ فِدَاكَ؟! قَالَ: «مَا يَمْنَعُكُمْ إِذَا بَلَغَكُمْ عَنِ الرَّجُلِ مِنْكُمْ مَا تَكْرَهُونَ مَا يَدْخُلُ عَلَيْنَا مِنْهُ الْعَيْبُ عِنْدَ النَّاسِ وَالْأَذَى أَنْ تَأْتُوهُ وَ تَعْظُوهُ وَ تَقُولُوا لَهُ قَوْلًا بَلِيغًا» قُلْتُ: إِذَا لَا يَقْبَلُ مِنَّا وَ لَا يُطِيعُنَا. قَالَ: «فَإِذَا فَاهَجْرُوهُ وَ اجْتَنَبُوا مُجَالَسَتَهُ»؛

«حارث بن مغیره گوید: امام صادق علیه‌السلام در راه مدینه مرا دید و فرمود: کیستی؟ آیا تو حارث هستی؟ عرض کردم: آری، فرمود: من بار گناهان سفیهان شما

را بر دوش آگاهان شما می‌اندازم! و به مسیر خود ادامه داد و رفت. پس از آن به محضر حضرتش شرفیاب شدم و اجازه خواستم و عرض کردم: شما مرا دیدی و به من فرمودی: من بار گناهان سفیهان شما را بر دوش آگاهان شما می‌اندازم! از این سخن شما به شگفتی افتادم! [و بر من تحمل این سخن سنگین است.] فرمود: آری، چه چیز شما را بازداشته از اینکه وقتی شخصی کار بدی می‌کند و شما از آن آگاه می‌شوید و موجب ناراحتی ما می‌گردد، بروید و او را متنبه کنید و سرزنش نمایید و با گفتار گویا و رسا، با او سخن بگویید؟! عرض کردم: فدایت شوم! به سخن ما گوش فرا نمی‌دهند و از ما نمی‌پذیرند. امام علیه‌السلام فرمود: در این صورت از آنها دوری کنید و در مجالس آنان شرکت نکنید.»

محدوده ارتباط با افراد غیر سالک

حضرت آقا رضوان الله علیه درباره محدوده ارتباط با افراد غیر سالک می‌فرمودند:

«هیچ اشکالی ندارد که انسان حتی با غیررفیق هم مرتبط باشد و استفاده کند، مگر ما این ارتباطات مان فقط منحصر در رفقاست. نخیر!! ما با خیلی از افراد دیگر هم مرتبط هستیم، با آنها مجلس داریم، بنده برای آنها کتاب می‌فرستم، آنها نسبت به بنده اظهار محبت دارند، سؤالات مطرح می‌کنند، بنده جواب می‌دهم، درحالی‌که این رفیق سلوکی هم نیست و خیلی از دیدن هم خوشبخت می‌شویم، آن بندگان خدا هم خیلی زیاد اظهار محبت می‌کنند، توجه می‌کنند؟!»

بله! اگر انسان احساس بکند که این ارتباط کم‌کم موجب می‌شود که دلش دارد تمایل پیدا می‌کند، اینجا آن مسئله‌ای پیش می‌آید که انسان تمایل به شخصی که در راه نیست، نمی‌تواند داشته باشد،

یعنی قلب تمایل داشته باشد، دل تمایل داشته باشد، این کم کم باعث می شود که انسان آن به اصطلاح حال و هوایی که در آن فضا هست، در آن حال و هوا تغییری پیدا بشود. اما صرف گفتن و شنیدن و مطلب و حتی منزل هم رفتن و معاشرت داشتن، این چه اشکال دارد؟ مگر انسان با مادر خودش ارتباط ندارد؟ مگر با خواهر خودش ارتباط ندارد؟ مگر اینها همه سالک هستند؟ با برادر خودش، با فامیل شوهر، فامیل مادر، خُب مرتبط است دیگر. خُب، ارتباط با اینها هم ایرادی ندارد در این حدّ و در این کیفیت.»^۱

محدوده ارتباطات و رفاقت سلوکی

حضرت آقا رضوان الله علیه در یکی از جلسات درس اسفار در رابطه با محدوده رفاقت فرمودند:

«از مسائل بسیار مهمی که در سیر و سلوک لازم است ما به آن توجه داشته باشیم، مسئله ارتباط ما با رفیق است. این ارتباط با رفیق، نامحدود نیست؛ محدودیت دارد.

ارتباط با رفیق، به معنای دعوت رفیق است به وارد شدن در حریم دل. وقتی که شما با یک رفیق ارتباط پیدا می کنید، کارت دعوت فرستاده اید که شما بیا، در این حریم منزل پیدا کن، مأوا و ملجأ و مسکن پیدا کن، تو می توانی در این حریم وارد بشوی، تو می توانی در این حریم حضور پیدا کنی. من که زیارت می روم، تو را نیز به همراه خودم می برم.

۱. سخنرانی جلسات مبانی سیر و سلوک الی الله، مجلس ۳۲، ششم شعبان المعظم ۱۴۳۵.

شما وقتی زیارتگاه می‌روید، برای رفقای‌تان دعا نمی‌کنید؟ دعا می‌کنید. این دعا کردن یعنی چه؟ یعنی حضور رفیق در هر جا و در هر منزلی که شما در آنجا هستید. شما تا حالا شده بروید زیارتگاه برای عُمَر دعا کنید؟ لعنش هم می‌کنید. صدا تا فرض بکنید رویش هم می‌گذارید و تحویلش می‌دهید. تا حالا شده بروید زیارت امام رضا برای یزید دعا کنید؟ معنا ندارد! چون در این حریم، یزید و عمر سعد راه ندارند؛ در این حریم عمر و ابابکر و خالد بن ولید راه ندارند، جا ندارند. در این حریم، کسی که معاند و مبغض هست، راه ندارد. معنا ندارد که راه داشته باشد. همین‌طور در حریم دل انسان، کسی که بنای مخالفت و بنای معارضه دارد، نباید راه داشته باشد. برای چه راه داشته باشد؟ چه کسی ما را الزام کرده که دعوت برای همه بفرستیم؟ چه کسی الزام کرده؟ مرحوم قاضی؟ امام زمان؟ امام زمان گفته است که کارت دعوت برای همه بفرست؟ از این شهرک قدس، از آن بالا بگیر تا برو آن پایین، پردیسان و مهدیه و فرض کنید قم و اطراف و اینها، یکی یک کارت دعوت بفرست، همه تشریف بیاورید! اینکه اصلاً آش شله قلم‌کاری خواهد شد که دیگر اصلاً نمی‌شود درستش کرد.

وقتی که شما افراد را برای مجلس دعوت می‌کنید، هزارتا ملاحظه پشتش می‌گذارید. این فردی که دارید دعوت می‌کنید، آدم مریض نباشد که بیماری، اپیدمی بیاید بقیه را مریض کند. وقتی که یک نفر دعوت می‌شود در این مجلس، و این یک مرض اپیدمی داشته باشد و بقیه را مریض کند، مسئولیت به عهده صاحب مجلس است؛ آقا چرا این را آوردی؟ یا اگر آوردی چرا به ما نگفتی؟ چرا بدون این که به ما اطلاع بدهی، این آدم مریض را در این مجلس آوردی؟ بیرون بود،

خوب می‌شد، بعد می‌آوردی. تو آوردی در اینجا و بقیه را در اینجا بیمار کردی، بواسطه این کسالت بیمار کردی. و مسئولیتش به عهده توست. توی صاحب‌خانه مسئول هستی که بقیه بیمار شدند. ده نفر بیمار شدند، پانزده نفر شدند. -حالا همه هم نشوند- اما اگر تو این را راه نمی‌دادی، ده نفر مریض می‌شدند؟ چه کسی گفته که بایستی یک فرد مریض وارد یک مجلس بشود و افراد را -ولو دو نفر را- مریض کند؟ چه کسی این را گفته است؟ خُب، هزار تا مجلس هست. بلند شود برود در آن مجلس‌ها. چرا این‌جا بیاید؟ چه دلیلی دارد که اینجا بیاید؟

ببینید! قضیه آنقدر هم شُل نیست. آنقدر مسئله، مسئله سهل نیست که انسان بخواهد فرض بکنید که یک اعلان عمومی و یک اعلام همگانی بخواهد داشته باشد و بگوید هر کس می‌خواهد بیاید، هر کس نمی‌خواهد این حرف‌ها نیست! افراد، باید طبق انضباط و طبق برنامه باشند. ما در این دوران، نباید همه وقت خود را به این قلت و این قلت بگذرانیم ...

وقتی انسان بخواهد با یک فردی ارتباط داشته باشد، این ارتباط، در روحیه او تأثیر می‌گذارد، این یک مسئله طبیعی است. و ما نیامده‌ایم که هر روز دائماً تجربه کنیم و به یک نتیجه برسیم و دوباره روز دیگر تجربه کنیم و به یک نتیجه دیگر برسیم. یک دفعه تجربه می‌کنیم و تمام شد؛ خدا مگر به انسان چقدر عمر داده است؟ و چقدر مگر ما باید در اینجا بمانیم؟ و چقدر مگر باید مسائل را بسنجیم؟

وقتی که انسان یک خلاقی را مشاهده می‌کند و می‌بیند مطلب از این قرار است، خیلی خوب؛ می‌آید تذکر می‌دهد، و بعد دوباره تذکر

می‌دهد، سه باره تذکر می‌دهد، و وقتی دید که نه، فایده‌ای ندارد، دیگر در این صورت نباید وقت خود را برای این امور تلف کند و وقت خود را بگذارد؛ بلکه باید بلند شود برود دنبال کار خودش.

در مسیر انسان، در مسیر زندگی، ممکن است که مطالبی پیش بیاید و فراز و نشیب‌هایی پیدا بشود، و انسان باید به تصحیح و اعتدال آنها پردازد و در این شکی نیست، چه نسبت به مسائل خانوادگی و چه نسبت به مسائل رفاقتی؛ ولی این یک حدی دارد، وقتی که رسید به آن حدی که دید فایده‌ای ندارد و شخص راه خودش را می‌رود و برای خلاصه مسائل دیگر، دنبال مُرید جمع کردن و رفیق جمع کردن و حریف جمع کردن و اینهاست، دیگر در این جا انسان نباید نسبت به این مطالب کوتاه بیاید و باید ارتباطش را قطع کند؛ تمام است قضیه. [مرحوم علامه] شدیداً رفقا و تلامذهٔ خودشان را از ارتباط با خناسان یوسوسون فی صدور الناس، از ارتباط با آنهایی که دچار تردید می‌کنند، باز می‌داشتند.

بله، یک وقتی، یک نفر مکلف است، دستور دارد که برود صحبت بکند، محاجّه کند، مواضع را بریزد رو، خُب آن یک مطلب دیگر است.

ولی صحبت در این است که اگر شما در ارتباط با یک نفر رسیدید به جایی که دیدید دیگر دارد عناد به خرج می‌دهد، بحث، بحث علمی نیست، عناد است، غرض‌ورزی است، اعمال نفسانیات است. اگر انسان به این نقطه رسید، دیگر این از دائرهٔ طرح مسائل علمی و افق مطالب علمی خارج می‌شود. اینجا دیگر ضرر به نفس می‌رساند، این دیگر طرح مسائل علمی نیست...

مرحوم آقا نسبت به ارتباط با افراد و اشخاص این گونه نظر داشتند و حتی بزرگان [نیز همینطور]. یک روز یادم هست بنده در کربلا در منزل مرحوم آقای حداد بودم، صحبتی در میان بود و آقای حداد فرمودند:

«من نمی دانم آخر با چه زبانی به این رفقایم بگویم که با افرادی که تشکیک می کنند، رفت و آمد نکنند و صحبت نکنند؛ آن حال تشکیک آنها در اینها وارد می شود.»

یعنی یک ولی خدا، یک آقای حداد، یک کسی که بر همه عوالم می تواند حکم بکند، این در اینجا می گفت: اگر رفتید و صحبت کردید و مورد تشکیک قرار گرفتید، فلا تلو من إلا أنفکم، دیگر ارتباطی به ما ندارد.

ما خدمت همه رفقا و خدمت همه دوستان و خدمت تمام افراد داریم اتمام حجّت می کنیم؛ مسائلی اتفاق افتاده، می افتد، و حتی خواهد افتاد. راهی را که بنده دارم خدمت رفقا عرض می کنم، مرامی که دارم ... خُب همه رفقا با هم یکی هستیم، و نسبت به این قضیه پایبند هستیم. اما بعضی ها خُب طبعاً مایل نیستند بر اینکه بخواهند این مسیر را طی کنند. حالا خُب دواعی مختلفی هست، و این دواعی متفاوت ممکن است هرکسی را به سلیقه خودش ببرد.^۱

مرحوم آقا به ما دستور دادند:

«آقا جان با کسی که در شما تشکیک می خواهد ایجاد کند،

ارتباط را قطع کن.»^۲

۱. متن جلسات شرح حکمت متعالیه، مجلس ۷۵۴، ج ۲۳، ص ۶۴۹-۶۳۷.

۲. متن جلسات شرح حکمت متعالیه، مجلس ۷۵۴، ج ۲۳، ص ۶۵۶.

ارتباط با افرادی که در مسیر نیستند، برای انسان مضر است

ایشان در ادامه درباره ضرر داشتن ارتباط با افرادی که در مسیر نیستند، چنین می‌فرمایند:

«و از امروز بنده دارم خدمت رفقا عرض می‌کنم: هرکسی که با این جلسه‌ها و با اینها موافق است، بسیار خوب! این دیگر یک اشتراک در مسیر است و یک رفاقت الهی است و هرکسی مخالف است، ولو حق با اوست؛ هیچ الزامی بر اینکه ما بخواهیم ادامه صحبت و ارتباط بدهیم، نیست؛ بلکه برای ما این ارتباط دیگر مضر است. این ارتباط دیگر ضرر دارد و ما در این دنیا نیامده‌ایم که به خواست افراد زندگی کنیم، به سلیقه افراد زندگی کنیم، و ما را بیچانند، دور بزنند... این صحبتی است که اینها برای همه افراد، همه دوستان، چه مردها، چه مخدرات، در هر نقطه‌ای که هستند، ایران، خارج از ایران، اینها این مطلب را باید بدانند - که ارتباط با افرادی که تشکیک ایجاد می‌کنند، [مضر است].] یک وقتی صحبت علمی است، خُب خود ما هم داریم صحبت علمی انجام می‌دهیم؛ یک وقتی نه! ارتباط می‌شود، صحبت، سلام علیک، این ارتباط مضر است؛ ﴿وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾^۱. ما آنچه بزرگان فرموده‌اند و دستور داریم، خدمت رفقا عرض کردیم، حال پذیرش و عدم پذیرش با خود افراد است که آنها به چه کیفیتی هستند...

چون هنوز از من مکرر سؤال می‌کنند، نامه می‌دهند، که آقا نمی‌دانم فلان شخص که الآن یک همچین تفکراتی دارد، آیا ما ارتباط

۱. سوره یس (۳۶)، آیه ۱۷.

با او پیدا بکنیم، به صحبتمان ادامه بدهیم یا ندهیم، آیا فلان کس که ما با او رفاقت سالیان ممتد داشتیم، حالا چه امر می فرمایید؟ ما امر نداریم، عرض ما همین است که گفتیم. ارتباط با این گونه افراد برای ما مضرّ است و بنده به تشخیص خودم این مطلب را خدمت رفقا عرض می کنم، حالا اگر خود رفقا جور دیگری تشخیص می دهند، و یک همچنین مسئله ای را نمی بینند، یا مصالح دیگری را در نظر دارند، دیگر **فَلَلَّ الْحَجَّةَ الْبَالِغَةَ، بِنْدَةَ حَجَّتِ رَا تَمَامَ كَرْدَم.**^۱

بریدن رفاقت با کسانی که تمام حرفشان دنیا و کثرات است

حضرت آقا درباره مواظبت از انتخاب رفیق چنین می فرمایند:

«همیشه بزرگان فرموده اند مواظب مصاحب خودتان باشید که چه مصاحب و چه رفیقی برای خودتان انتخاب می کنید. اینکه چه صحبت هایی به شما می گوید و چه حرف هایی به شما می زند؟ آیا حرف دنیا می زند یا حرف آخرت می زند؟ از چه مسائلی صحبت می شود و در چه مواردی، مطالب و مباحث رد و بدل می شود؟ کسانی که می آیند پیش انسان می نشینند و شروع می کنند از این و آن گفتن، صاف قطع کنید و بگویید آقا از این و آن نگوید، تمام شد.

کسانی که می آیند پیش انسان می نشینند که آقا خبر داری فلانی چه کار کرده است؟ خُب به من چه که او چکار کرده است؟ هر کاری که کرده است!...

نه! [این شخص] مرض دارد و مریض است و می خواهد باب

۱. متن جلسات شرح حکمت متعالیه، مجلس ۷۵۴، ج ۲۳، ص ۶۶۰ - ۶۵۶.

صحبت را باز کند و غیبت شروع بشود و تهمت شروع بشود و نَمّامی شروع بشود و بدگویی شروع بشود و دو بهم زنی شروع بشود و از این مسائل. اینها چیست؟ همه اینها خلاف شرع و حرام است و مثل آن سمّی می‌ماند که کم کم وارد بدن می‌شود و انسان خبر ندارد و یک مرتبه او را از پا درمی‌آورد.^۱

رفاقت با اهل همّت، انسان را از منجلاب کثرت خارج می‌کند

حضرت آقا قدّس سرّه در اهمیت رفاقت با اهل همّت چنین می‌فرمایند:

«به عکس، توصیه‌ای که شده است راجع به مصاحبت با افراد صالح و افراد وثیق و افرادی است که برای انسان مقرر هستند، صحبتشان انسان را شارژ می‌کند، همنشینی با آنها انسان را از منجلاب کثرت قدری بیرون می‌آورد.

یک وقت من این مسئله را به مرحوم آقا عرض می‌کردم که احساس من این است همنشینی با اولیاء الهی یا حتی غیر اولیاء الهی، از آن کسانی که دارای نفس هستند، دارای دل پاکی هستند، دارای عزم راسخی هستند، دارای قلب صاف و اینها هستند، ولو این که صحبتی هم ردّ و بدل نشود، خواهی نخواهی در وجود و نفس انسان تأثیر می‌گذارد و به عکس صحبت با افرادی که فقط از نظر علمی [به مسائل می‌پردازند]، آدم خوبی هم است، نه این که حالا آدم خلافی است، ولی فقط مبنایش مبانی علمی مطرح کردن است، هر چه قدر هم حرف بزند و حرف‌های خوب هم بزند، نه اینکه حرف خلاف بزند، ولی همّت و

۱. سخنرانی شرح دعای ابوحمزه ثمالی، مجلس سوّم رمضان ۱۴۲۸.

قصده فقط صحبت کردن‌های علمی و رفع شبهات باشد، آن مقداری که انسان از اینها بهره‌مند می‌شود، فقط در حدّ همان مطالبی است که از آنها می‌شنود. دیگر از دایرهٔ صحبت این مطالب به درون نفس نفوذ نمی‌کند. فرو نمی‌رود. رسوخ نمی‌کند. ایشان فرمودند: بله همین طور است.»

پناه بردن به پروردگار از افراد ناباب در دعای سمات

از آنچه که گذشت، این مطلب روشن شد که سالک الی الله، همچنان که معروف است: «الرّفیق ثمّ الطریق»، باید بر اساس ملاکات مطرح شده در فرمایشات اولیاء الهی، برای خود رفیقی صالح اختیار کند. و صدالبته که باید از پروردگار مسألت نمود که دست او را در دست چنین رفیقی قرار بدهد و به تعبیر جناب خواجه شیرازی، توفیق دستیابی به کیمای سعادت را که همان رفیق است، به او عنایت کند و در مقابل باید نسبت به دوست و قرین ناصالح، به پروردگار استعاذه جست؛ همچنان که در دعای شریف سمات این معنی ذکر شده است که «وَ اَكْفِنِي مَثْوَنَةَ اِنْسَانٍ سَوْءٍ وَ جَارٍ سَوْءٍ وَ سُلْطَانٍ سَوْءٍ وَ قَرِيْنٍ سَوْءٍ وَ يَوْمٍ سَوْءٍ وَ سَاعَةٍ سَوْءٍ»^۱

«بار پروردگارا! مرا از شرّ انسان بد و همسایهٔ بد و پادشاه بد و همنشین بد و روز بد و ساعت بد کفایت فرما.»

این قرین سوء می‌آید و مانع حرکت انسان می‌گردد، مانع رشد می‌گردد و سرمایهٔ وجودی انسان را از بین می‌برد. اینجاست که انسان باید ببیند چه کسی را به عنوان خلیل و رفیق برای خود اختیار کرده است. آیا خلیل و دوست او رسول خدا و ائمهٔ طاهرين عليهم السّلام و به تبع آنها، اولیاء الهی می‌باشند یا خلیل و دوست و

۱. مفاتیح الجنان، دعای سمات.

قرین او شیاطین جنّ و انس هستند؟

در سوره مبارکه فرقان از زبان اهل دوزخ چنین وارد شده است که ﴿وَيَوْمَ
يَعُضُّ الظَّالِمُ عَلَىٰ يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا * يُؤْيَلِي لَيْتَنِي لِمَ اتَّخَذْتُ
فُلَانًا خَلِيلًا * لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا﴾؛
«و روزی است که مرد ظالم و ستمگر به شدت دست خود را به دندان بگزد و بگوید:
ای کاش من با پیغمبر خدا راهی برقرار کرده بودم! ای وای! کاش من فلان کس را
دوست و یار خود نگرفته بودم! حَقّاً مرا از یاد خدا محروم ساخت و مرا به وادی
گمراهی سپرد، پس از آنکه ذکر خدا بر من وارد شده بود، و شیطان خذلان کننده
انسان است.»

این آیه در شأن عقبه بن ابی معیط نازل شده است که دوبار شهادتین را به زبان
جاری کرده بود؛ ولی بخاطر جلب رضایت رفیق خود ابی خلف، از اسلام برگشت و
مرتد شد.^۲

نقش نیت در پیدایش رفیق صالح و رفیق سوء

حضرت آقا درباره نقش نیت در پیدا شدن رفیق صالح و رفیق سوء در زندگی
انسان می فرمودند:

«یک روایت خیلی عجیبی مرحوم آقا می خواندند. این روایت
را همه رفقا حفظ کنند و بسیار روایت مهمی است. ابن فهد حلّی این
روایت را از حضرت صدیق کبری سلام الله علیها نقل می کنند که آن
حضرت فرمودند: "مَنْ أَضْعَدَ إِلَى اللَّهِ خَالِصَ عِبَادَتِهِ أَهْبَطَ اللَّهُ عَزَّ وَ

۱. سوره الفرقان (۲۵)، آیات ۲۷ تا ۲۹.

۲. رجوع شود به کتاب جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۹، ص ۶.

جَلَّ إِلَيْهِ أَفْضَلُ مَصْلَحَتِهِ^۱

کسی که خالص عبادت خودش را به پروردگار تقدیم کند، یعنی عبادت خودش را خالصانه، نه عبادت نفسانی، [تقدیم کند. در اینجا] عبادت به معنای عبودیت است نه به معنای نماز خواندن. نماز خواندن یکی از فروع عبادت است. معنای عبادت یعنی جنبه عبودیت، کسب کردن می شود عبادت، حرکت کردن می شود عبادت، خوابیدن می شود عبادت، صحبت کردن با افراد می شود عبادت، به زن و بچه رسیدن می شود عبادت، به مسائل اجتماعی عمل کردن و به مسائل اجتماعی پرداختن می شود عبادت، پرداختن به مسائل شخصی می شود عبادت، بلند شدن برای نماز شب می شود عبادت، تمام اینها می شود عبادت. کسی که در عبادت خودش، آن خالص را از خدا تقاضا کند، نیت خالص را، خلوص را به پیشگاه پروردگار تقدیم کند، خداوند هم بهترین مصلحت برای آن موقع او را برای او نازل می کند.

الان در روز جمعه برای او چه مصلحت است؟ فردا چه مصلحت است؟ امشب چه مصلحتی وجود دارد؟ صحبت کردن با این فرد برای او مصلحت دارد یا ندارد؟ اگر نداشته باشد، یک مانعی پیش می آورد. شخص منصرف می شود. به جای اینکه از این خیابان برود، از آن خیابان می رود. این نباید به این برسد.

از آن طرف، باید این با یک رفیقی الان هم صحبت بشود. یک دفعه به ذهن آن می آید از این راه بروم، یک دفعه می آید از این راه می رود، از این کوچه و یک دفعه دید رسید به آقای فلان! سلام علیکم!

۱. عدة الداعی و نجاح الساعی، ص ۲۳۳.

مصلحت بوده که این انجام شود.

آن رفیقی که به دردش نمی‌خورده و برای او از این به بعد مضر است، تا به حال رفیق بوده، ولی از این به بعد مضر است، بواسطه یک قضیه عادی، یک دفعه می‌بینی رفت. عجب! رفت! برای چی رفت؟ این مصلحتش بوده، یکی دیگر او را برد! ناراحت نباش، حالا خوب شد که خودش رفت، تو دیگر ترکش نکردی؛ به حساب خودش.

از آن طرف یک رفیقی باید الان بیاید و باب رفاقت را با او باز کند و با او همنشین شود، در یک جریانی، یک مجلسی رفته، یک مجلس روضه‌ای شرکت کرده، در یک مسجدی رفته، یک جایی یک مرتبه با یک شخصی برخورد می‌کند. عجب! این چقدر آدم خوبی است، این چقدر حرف‌های خوبی دارد! این چقدر مسئله خوبی دارد! این چقدر برای او مفید است. خدا از آنجا برای او انجام می‌دهد. در مسائل زندگی، در مسائل معاشرتی، در تمام مسائل، آن چیزی که برای او الان مصلحت است، خدا او را برای او می‌آورد. چرا؟ چون او خود را تهذیب کرده است.

حضرت صدیقۀ کبری سلام الله علیها می‌فرماید: کسی که نیت خودش را خالص کند، در هر مسئله‌ای، در هر قضیه‌ای، [خداوند صلاح را برای او پیش می‌آورد.] خدایا اگر این رفیقی که الان برای من قرار دادی، به صلاح است، خودت این را استمرار ببخش. اگر به صلاح نیست، خودت این را بردار، این وضعیتی که برای زندگی من پیش آوردی، این وضعیتی که برای شغل من پیش آوردی، این وضعیتی که برای ارتباط من با افراد پیش آوردی، اگر به صلاح من است، برای من [مقدر کن.]

مرحوم آقا می فرمودند: این حالت به صلاح بودن را همیشه داشته باشید.^۱

در جایی دیگر ایشان می فرمایند:

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ»^۲؛

”خداوند است وکی و صاحب اختیار کسانی که ایمان آورده‌اند. ایشان را از ظلمت‌ها به سوی نور بیرون می‌کشاند.“

یعنی خدا می‌گوید: من پشت اینها را دارم، من هوای اینها را دارم. وقتی یک شخص بخواهد از ظلمت خارج شود به نور، آن فکری هم که باید بیاید، خدا در سرش می‌اندازد. این فکر را بکن. اینجا این اقدام را بکن، اینجا این اقدام را نکن. اینجا برو این رأی را بده، آنجا آن رأی را نده!

چه کسی اینها را در فکر می‌اندازد؟ خدا می‌اندازد. این می‌گوید: خدایا من خودم را به تو سپردم، من نمی‌دانم، خودم را به تو سپردم، مطلب برای من مشتبه است، مطلب برای من گنگ است!... خدا هم می‌گوید: من با تمام توان، خودم را در اختیار او می‌گذارم، فکرش را عوض می‌کنم، برنامه‌اش را عوض می‌کنم، زندگی‌اش را عوض می‌کنم، اخلاقش را عوض می‌کنم، تفکرش را عوض می‌کنم، رفقاییش را عوض می‌کنم، ارتباطاتش را عوض می‌کنم، همه را در راستای رسیدن به خودم قرار می‌دهم.

همین‌طور کسی که بخواهد خلاف برود، آقا برمی‌دارم رفیقی که

۱. سخنرانی جلسات شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۵۴.

۲. سوره البقره (۲)، صدر آیه ۲۵۷.

تا دیروز با او کارد خونی بود، حالا می‌شود فامیل: به، سلام علیکم!! شما که تا دیروز، چاقو اگر پیدا می‌کردید، روده همدیگر را پاره می‌کردید، چطور حالا فامیل شدید؟ آقا منزل تشریف بیاورید، بفرمایید، می‌رود بالا: خُب سلام، چه حال، چه خبر! نفر سوّم، او هم که مثلاً اصلاً ارتباط نداشت و او هم می‌شود: به به! فلان و این حرف‌ها. یک دفعه نشسته در خانه می‌بیند تلفنش زنگ زد، حالا ده سال است به هم تلفن نزدند: سلام، آقا من امروز به یاد شما افتادم، امروز نمی‌دانم چرا دلم هوای صحبت شما را کرده! کی هوا انداخته؟ حضرت شیطان! بله! او هم آنجا نشسته می‌گوید: همان طوری که خدا برای خودش عده و عده دارد، من هم دارم. در آیه قرآن هم می‌گوید.^۱ با

۱. از جمله آیات عجیب قرآن در این رابطه:

سوره الاعراف (۷)، آیه ۱۷: ﴿ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾؛ *الله شناسی*، ج ۳، ص ۱۲۳: «سپس از روبرو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپشان به سویشان می‌آیم؛ و در آن صورت دیگر تو اکثریتشان را شاکر و سپاسگزار نخواهی یافت!»

سوره الاعراف (۷)، ذیل آیه ۲۷: ﴿إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾؛ *الله شناسی*، ج ۳، ص ۱۳۸: «تحقیقاً او و قبیلۀ او می‌بینند شما را از آنجایی که شما آنها را نمی‌بینید! ما شیاطین را اولیاء و سرپرستان و رفقای کسانی قرار داده‌ایم که ایمان نمی‌آورند.»

سوره الإسراء (۱۷)، آیه ۶۴: ﴿وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَنْطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْبِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعَدَّهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا﴾؛ *الله شناسی*، ج ۳، ص ۱۲۱: «او بلغزان با صدای خودت هر کدام از آنها را که می‌توانی! و با سواره نظام و پیاده نظامت بر آنان تاخت و تاز کن و آنها را در پره بگیر! و در اموال و اولادشان شرکت کن! و به آنها وعده بده؛ درحالی که شیطان وعده نمی‌دهد، مگر از روی فریب و خدعه و غرور!»

تمام وسائل، من در او رخنه می‌کنم، از چپش می‌آیم، از راستش می‌آیم، از بالا، از پایین، از همه‌جوانب، می‌آیم او را می‌گیرم، تمام افراد را در خدمت او می‌گمارم، رفیقی که به دردش می‌خورد، می‌آیم سر راهش قرار می‌دهم، ارتباطی که به درد این می‌خورد - حالا که قرار است خلاف برود - ارتباط را می‌آیم قرار می‌دهم، فلان می‌کنم، رفیق ناباب به تنگش می‌اندازم و ببردش و ساقطش بکند!

خدا نیاورد برای انسان! فقط باید به خدا پناه برد، فقط باید به خدا پناه برد، و از خدا بخواهد انسان که خودش در همه‌احوال ولیّ او باشد.

اکثر افرادی که با این مکتب آشنا می‌شوند، با این مدرسه و با این مبانی آشنا می‌شوند، شما نگاه می‌کنید می‌بینید اصلاً چطوری خدا وسائل توفیق اینها را فراهم کرده است؟ اصلاً چطوری شد؟ این نشسته گفته: خدایا! من می‌خواهم راهم را درست کنم، من گیج شدم، فلان شدم! فردا اداره می‌رود، نشسته در اتاق، یک دفعه می‌بیند روی میز، کتاب مرحوم آقا است، روی میز همکارش، حالا این کتاب در خانه‌اش بوده، امروز هوس کرده که این کتاب را بردارد بیاورد و اینجا بگذارد. می‌گوید: می‌شود کتاب را بدهی من بخوانم. کتاب را می‌خواند، همان، و حسابش رسیدن همان!

یکی از رفقا تعریف می‌کرد - یک شخص محترمی هست - که رفته برای بچه‌اش از کنار دانشگاه، نوار انگلیسی بگیرد، یک دفعه دیده که کنار نوار انگلیسی، نوار مرحوم آقا هست، همین زبان برای تست و دانشگاه و کنکور. بعد می‌گوید این را هم بگیریم ببینیم این چیست. اولین سخنرانی مرحوم آقا را که گوش می‌دهد، تمام شد. فاتحه‌اش

خوانده شد. حُب این قضیه چیست؟ یعنی اینها را ما می‌توانیم بگوییم که همه‌اش بی‌خود است، اتِّفاقات همین‌طور از روی صدفه و گُتره است؟ نه! اینها همه روی حساب است.

چون دلش را در این راه گذاشته است، خدا می‌گوید: می‌خواهی بروی نوار انگلیسی بگیری، می‌روی چشمت به این هم می‌افتد، حُب این را هم بگیرم. و نظائر اینها و نظائر اینها، اینقدر زیاد است. اینها همه ﴿يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾ است.

و این مسئله بسیار بسیار مهمی است که وقتی انسان یک همچنین وضعیتی پیدا کرد، می‌بیند که خواهی نخواهی در این مرام بزرگان و در مبانی بزرگان اصلاً سُر می‌خورد، و بدون اینکه بخواهد و نخواهد در آنجا قرار می‌گیرد. تفکراتش، تفکرات دیگری می‌شود، تمایلاتش، تمایلات دیگری می‌شود، سلیقه‌اش، سلیقه دیگری می‌شود، اصلاً خواهی نخواهی یک همچنین مسائلی را خودش ادراک می‌کند. این همان مطلبی است که مرحوم آقا خیلی روی آن تکیه داشتند، و غالب اوقات که بنده را می‌دیدند، وقتی شرح حال رفقا را از من می‌خواستند، می‌گفتند که:

”تفکر آنها نسبت به مسائل توحیدی و سلوکی چقدر رشد کرده است؟ تفکر آنها و فهم آنها نسبت به این قضیه چقدر رشد کرده است؟“

حتی یک دفعه به بنده فرمودند:

”من به حال اینها کاری ندارم. فهم آنها و فکرشان نسبت به

مبانی چقدر رشد کرده است.»^۱

ولی الهی به میزان همت و طلب شاگرد، افراد مضر را از سر راه او بر می‌دارد

بارها حضرت آقا رضوان الله علیه در فرمایشات خود به این مطلب تصریح می‌نمودند که استاد به میزانی که شاگرد طلب دارد و به دنبال درمان درد خود می‌گردد، می‌تواند از استاد خود دریافت کند، و این مسئله نیازی به حضور ظاهری و ملاقات‌های خصوصی با او ندارد و طلب نباشد و درد نباشد، به صرف دیدار و مصاحبت ظاهری با اولیاء و حضور در حضر و سفر با بزرگان، بهره‌چندانی نصیب انسان نخواهد شد. ایشان نقل می‌کردند:

«اویس در یمن یک بار پیغمبر را ندید، ولی به پیغمبر ملحق شده بود و متحد بود. خیال نکنید اویس فقط یکی است، هرکدام ما اگر بخواهیم یک اویس هستیم! نمی‌خواهیم، نمی‌خواهیم اویس باشیم! می‌خواهیم عبدالرحمن عوف باشیم! می‌خواهیم عمر بن خطاب باشیم! می‌خواهیم خالد بن ولید باشیم! اگر بخواهیم، هرکداممان یک اویس هستیم! اویس از شکم مادرش اویس در نیامد، یکی بود مثل سایر افراد؛ خواست و شد اویس، شد عمّار، شد میثم، شد حبیب، و دیگران هم شدند عمر سعد و ابن زیادها. خواست خود ماست.

مرحوم آقا بارها - در یک مورد خودم دیدم و موارد دیگر هم بوده است - فرمودند:

«همین آقا سید محسن بخواهد من به او می‌دهم، نخواهد

نمی‌دهم!»

بخواهد یعنی خواست باطن. خواست باطن یک تعهدات و

۱. سخنرانی جلسات شهرستان‌ها، شهرستان کرمان، سوّم شوال ۱۴۳۵.

التزامات و اهتمام و اراده‌ای دارد. همین‌طور که ما خواستیم به این راحتی نیست!

پدر من است، از همه‌کس به من نزدیکتر است! ولی در دستگاه خدا رابطه نیست، ضابطه است. ضابطه یعنی عدل، ضابطه یعنی انصاف، ضابطه یعنی امانت، ضابطه یعنی رحمت. این معنای ضابطه است.»^۱

کنار زدن افراد مزاحم طریق شاگردان دردمند توسط استاد

بنابراین میزان طلب و اهتمام شاگرد در افاضاتی که از ناحیه استاد می‌شود، مؤثر است. و به میزان همان تسلیم و درخواست شاگرد در حصن و پناهگاه استاد قرار می‌گیرد تا قاطعان طریق و مزاحمان مسیر از سر راه او کنار گذاشته شوند و سالک با آرامش خاطر بتواند مسیر خود را طی کند. حضرت آقا رضوان الله علیه می‌فرمودند:

«بنده نسبت به افرادی که آنها دردمندند و به دنبال دوا می‌گردند و به دنبال رفع نقاط و آن کمبودها و فقدان‌ها هستند و بنده را نسبت به این قضیه مکلف کرده‌اند و بنده را به عنوان رفیقی که می‌تواند مطالب بزرگان را در اختیار آنها بگذارد، پذیرفته‌اند و این منت را بر من قرار داده‌اند، خود را نسبت به صدق و صفای آنها مسئول می‌بینم و احساس تکلیف می‌کنم و اگر در جلوی آنها خس و خاشاکی وجود داشته باشد، برمی‌دارم! و افرادی که ممکن است مزاحم با راه آنها باشد، آنها را کنار می‌گذارم، شوخی ندارم، مزاح ندارم، باید افراد خود بدانند مطالبی را که مطرح می‌کنند به گوش بنده می‌رسد و تا

۱. سخنرانی شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۸۹؛ همین‌طور رجوع شود به سخنرانی شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۲۹.

این مقدار دیگر خیال می‌کنم که مسئله تمام باشد و مطالب گفته شده باشد. علی‌کلّ حال اگر کسی به اندازه سرسوزنی و ذره مثقالی ارتباط با حقیر را منافی با اهداف خود می‌داند تو را به خیر و ما را به سلامت.^۱

کاهش ارتباط مرحوم مطهری با علامه و تأثیر آن در سرنوشت ایشان

در اینجا مناسب است به کیفیت ضعیف شدن ارتباط سلوکی مرحوم مطهری با استاد خود حضرت علامه طهرانی اشاره شود که حضرت آقا رضوان الله علیهما در کتاب گرانقدر *اسرار ملکوت* پرده از این ارتباطات برمی‌دارند و می‌نویسند:

«ارتباط مرحوم مطهری در این اواخر و به خصوص با ظهور حوادث انقلاب، با مرحوم والد -رضوان الله علیه- به شکل دیگری درآمد. گویا ورود ایشان در قضایای انقلاب و ارتباط با افراد متعدّد، و صرف وقت جهت رتق و فتق امور و اشتغال غیرمعارف به مسائل انقلاب، دیگر آن حال و هوای سابق را کمرنگ و بالتّیجه توجّه تامّ به استاد را به گونه‌ای منصرف به جهات دیگر نموده بود. و آن تعلّقی را که همواره موجب ربط وثیق در ضمیر سالک با استاد خویش می‌گردد، به مسائل دیگری معطوف داشته بود. افکار و امیال و خواست‌ها طبعاً در مسیر دیگری صرف می‌شد، و حضرت استاد کمتر مورد مشورت و کسب اجازه قرار می‌گرفتند. در مهم‌ترین مسائل سرنوشت‌ساز مرگ و حیات و سعادت و فلاح و صلاح ابدی و اخروی، دیگر استاد الهی به کناری گذاشته شده بود؛ و جریانات و حوادث انقلاب، ایشان را در شعاع نفوذ و کشش مغناطیسی خود قرار داده بود. در اینجا بود که دیگر استاد آن تعلّق سابق را نیز نداشتند، و ارتباط خود را با ایشان از هفته‌ای یک بار به دو هفته

۱. سخنرانی جلسات مبانی سیر و سلوک الی الله، مجلس ۲۴.

یک بار کاهش دادند، و کیفیت سخنان و مطالب نیز با سابق فرق کرده بود. اگر در ابتدا برای حضور در مسجدالجواد از حضرت استاد کسب اجازه می‌نمودند، در این اواخر به طور کلی از مسائل بسیار بسیار مهم‌تر و حساس‌تر عبور می‌نمودند، و فقط مرحوم والد را در بعضی از آنها، آن‌هم تنها به صورت یک خبر در جریان قرار می‌دادند.

روزی به مرحوم والد -رضوان الله علیه- عرض کردم: دیشب در خواب دیدم در اطای نشسته بودیم و آقای مطهری نیز در مقابل شما نشسته بودند، و شما مطالبی می‌فرمودید که الآن به یاد ندارم. آقای مطهری سر به زیر انداخته بودند و در عین اینکه حرف‌های شما را قبول نداشتند، ولی از باب ادب سخنی بر زبان نمی‌آوردند. تا اینکه مطالب شما تمام شد و ایشان هم چنان ساکت تا به آخر فقط به مطالب گوش می‌دادند.

مرحوم آقا -رضوان الله علیه- فرمودند:

«بله، مطلب همین است. ایشان فقط یک دهم وجود خود را تسلیم ما کرده بود، و الآن کارهایشان مانند سابق نیست؛ و حتی سفری را که به خارج کرده بودند و برای مذاکره با رهبر انقلاب به فرانسه رفته بودند نیز بدون مشورت با من انجام شده است. و فقط موقع حرکت پیش من آمدند و گفتند: «می‌خواهم به فرانسه بروم، آیا شما مطلبی دارید که آن را به آقای خمینی بگویم؟...»^۱

به هر حال همان‌طور که ذکر شد ایشان از آن تعلق خاطر و گرایش سابق به سایر افراد و شخصیت‌ها تبدل حال پیدا نمودند، و این مسئله کاملاً در تعبیر و سخنرانی‌ها و لحن صوت ایشان مشهود بود؛ و بالتیجه التفات و توجه استاد به ایشان نیز دستخوش همین تغییرات و اضطرابات گردید. و در اینجا معانی

۱. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۶ - ۴۴.

و اسراری است که اگر خدای متعال توفیق دهد، بدان اشاره خواهد شد؛ مجملاً اینکه: اولین نتیجه این تحولات و تغیرات، عدم توجه باطنی و ولایی و اشراف بر اعمال و کردار توسط مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - بود، که دست ایادی شیطان را جهت اعمال عمل خائنانه و اهریمنی بر محو و نابودی مرحوم شهید مطهری - رحمة الله علیه - باز گذارد، و سهام ابلیس از ایادی جنایت پیشگان و گروه‌های منحرف خارج گردید و او را از نعمت حیات محروم نمود؛ رحمة الله علیه رحمة واسعة؛ اللهم ادخله في أعلى عليين، و اخلف على عقبه في الغابرين و احشره مع أوليائك الصالحين، بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

از خدای متعال خواستاریم اگر چنانچه آن مرحوم به واسطه کثرت اشتغالات و هجوم کثرات و قضایایی نتوانست آن طور که بایسته و شایسته یک هم چنین فردی با ایمان و با اخلاص و با انصاف و با عرق و حمیت دینی است، استعدادات خود را به مرحله فعلیت و تفصیل در آورد، إن شاء الله در آن دنیا به برکت نفوس اولیاء و استمداد ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین تتمه راه را با موفقیت به پایان برد، و خدای منان جایگاه او را قرین با اولیای خود ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾^۱ مقدر فرماید؛ آمین!^۲

حکایت یکی از مریدان علامه طهرانی که بواسطه رفیق ناباب از ایشان جدا شد

حضرت آقا در مورد اهمیت انتخاب رفیق صالح و اینکه تمایلات چطور تفکر افراد را عوض می کند، می فرمایند:

۱. سوره القمر (۵۴)، آیه ۵۵؛ ترجمه به نقل از رساله لب اللباب، ص ۷۳: «در جایگاهی راستین نزد پادشاهی مقتدر.»

۲. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۷ و ۴۸.

«در زمان مرحوم آقا رضوان الله علیه شخصی بود که خیلی نسبت به ایشان ابراز علاقه می‌کرد. خیلی شدید. خیلی ابراز علاقه می‌کرد و دیگران را نیز تخطئه می‌کرد. من یک روز دیدم با یک نفر راه می‌رود که رفت و آمد با او برایش خوب نبود. خلاصه دیدم با او صحبت می‌کند، وقتی که مسجد می‌آیند با همدیگر می‌آیند و وقتی که برمی‌گردند با هم برمی‌گردند. یک مدت گذشت، به آن شخص گفتم: فلانی من دارم می‌بینم که با فلان کس هستی. گفت: بله این آدم، آدم بدی نیست. گفتم: ای داد بی‌داد مثل اینکه کارش ساخته شده است!

یک مدت گذشت. من دیدم که ایشان یک روز در میان به مسجد می‌آید. مثلاً یک روز می‌آید و دو روز نمی‌آید. بعد دیدم دارد جای دیگر می‌رود. هیچی سر از یک جای دیگر درآورد...

درست در همان مجلس و با همان افراد و همان گروهی که در مقابل ایشان برای خودشان دفتر و دستک درست کرده بودند. این فرد شد جزء یکی از آن افراد. کسی که خودش قبلاً به اینها اعتراض و اشکال می‌کرد، کم‌کم شد یکی از ارکان و اعیان آنها.

از این طرف، کم‌کم آن حالت جذب نسبت به بزرگان، کم می‌شود و از طرف دیگر حالت دفع نسبت به نافیان این بزرگان، کم می‌شود. لذا این دو نفر کم‌کم به هم نزدیک می‌شوند، یعنی این دو در یک سطح قرار می‌گیرند. این فرد از آن بالا می‌آید پایین و این هم از این پایین می‌آید بالا.

می‌گوید: حالا چه اشکال دارد اینجا برویم، یک شب اینجا برویم و یک شب هم آنجا برویم؟ چه اشکال دارد؟ این دو که با هم

تفاوت داشتند، آمدند و در یک کفه قرار گرفتند. چرا در یک کفه قرار می‌گیرد؟ و چه چیزی دارد عوض می‌شود؟

فکر دارد عوض می‌شود؛ یعنی میل باطن، تفکر را عوض می‌کند. وقتی تفکر را عوض کرد، تصرف انسان هم عوض می‌شود. آن کسی که در اینجا باید بیاید، تصرف او در آنجا می‌رود و آن کسی که این مطلب را باید در اینجا بگوید، تصرف او در جای دیگر می‌رود. و این یک خطر بسیار بسیار بزرگی است که باید مواظب باشیم. بنده در محضر استاد مرحوم آقا رضوان الله علیه، در کربلا بودم. ایشان به مرحوم آقا می‌فرمودند:

«من تعجب می‌کنم از نفس مسموم این افراد که چطور نفس اینها مثل مار و حیه می‌ماند که وقتی به فردی می‌خورد، اصلاً شخص را از پا می‌اندازد.»

عبارت ایشان این بود: وقتی که می‌خورد، همین شخصی که حرکت می‌کند و راه می‌رود و نفس دارد و اهتمام دارد و حرارت دارد و جنبش دارد، این را از پا می‌اندازد و تبدیل به یک انسانی می‌کند که دیگر همّتی ندارد، اهتمامی ندارد، عرقی ندارد. از این طرف و از آن طرف هر طوری که باد بیاید، به همان طرف حرکت می‌کند. این همان کسی هست که کلکش کنده می‌شود. لذا این مسئله، مسئله خیلی مهمی است که چطور تمایل، تفکر را عوض می‌کند.^۱

روزی در محضر حضرت آقا رضوان الله علیه، سخن از احوال فردی بود از رفقای اهل علم و به ظاهر فرد فاضلی هم بود و از همین جهت مورد اقبال برخی رفقای دیگر قرار گرفته بود. اما در عین حال بواسطه دوری از ایشان و محوریت

۱. جلسات درس خارج فقه حج، مجلس ۱۴۹.

ولایت، و نیز اتکاء به علوم ظاهری خویش، به انحرافات کشیده شد و در همین ایام، خناسان و سوسه‌گر از نزدیکان و رفقای این فرد نیز اطراف او را گرفته بودند و با تأیید مطالب و افکار و انظار او، اجازه نمی‌دادند تا متوجه اشتباه خویش گردد.

در این میان از ایشان سؤال شد: آیا اطرافیان ایشان باعث انحراف وی نشدند؟ حضرت آقا در جواب فرمودند: "قطعاً همین‌گونه است." و سپس فرمودند: "روزی من همین را به نسبت فردی از رفقای حضرت علامه که از ایشان فاصله گرفته بود، سؤال کردم و حضرت علامه فرمودند: "بله! همین طور است. اطرافیان باعث انحراف ایشان شدند؛ اما خود ایشان چه؟ آیا ایشان نمی‌توانست راه خویش را جدا کند! آلا اینکه در نفس خود او نیز مطالبی بوده و این ارتباطات باعث تقویت آن باطل گشته است!"

لذا در نظیر این موارد، دو اجحاف و ظلم صورت می‌گیرد: یکی در حق آن فرد فاصله گرفته که با تأیید مگسان گرد شیرینی، فرصتی برای بازنگری در نفس خویش نمی‌یابد. و دوم آن افراد مسکینی که از طریق ارتباط با این فرد از محور ولایت دور گشته و سعادت خویش را ملعبه دستان شیطان و اهوای نفسانی در قالب رفاقت در راه خدا قرار می‌دهند.

کما اینکه در همان جلسه می‌فرمودند: "وقتی گفته می‌شود در ارتباطات خود دقت کنید، از باب تفنن و مزاح نیست؛ بلکه بیان حقیقتی است که با عدم رعایت آن و استمرار آن، به تدریج از دایره رفاقت با اولیاء الهی خارج شده و صرفاً به دل‌خوشی با خاطراتی از ارتباطات ظاهری با بزرگان، ایام خویش را به بطالت می‌گذرانند.

زیان‌های جبران‌ناپذیر قرین سوء در اشعار جناب مولانا

حضرت مولانا جلال‌الدین رومی در خصوص آثار ناهنجار و زیان‌های جبران‌ناپذیری که از یار و همنشین بد و قرین سوء، به جان و مال و حیثیت و آبروی

انسان می‌رسد، مکرّر سخن گفته و صحبت و معاشرت جاهلان فرومایه و دوست‌نمایان ناپاک بدسرشت را در مزاج روحانی و فضائل اخلاق انسانی سمّ قاتل شمرده و اجتناب از این طایفه یاران را که از مار بدترند، فرض عین و واجب مؤکّد دانسته است؛ از جمله می‌فرماید:

ای فغان از یار ناجنس ای فغان همنشین نیک جوید ای مهان

حق ذات پاک الله الصمد	که بود به مار بد از یار بد
مار بد جانی ستاند از سلیم	یار بد آرد سوی نار مقیم
مار بد زخم از زنده بر جان زند	یار بد بر جان و بر ایمان زند
از قرین، بی‌قول و گفت و گوی او	خوبد زدد دل نهان از خوی او
چونکه او افکند بر تو سایه را	دزد آن بی‌مایه از تو مایه را
در جهان نبود بتر از یار بد	وین مرا عین الیقین گشته است خود

حضرت مولانا، در این ابیات، ما را به یک نکته بسیار دقیق عالی فلسفی رهنمون می‌کند، بدین قرار که می‌فرماید از خوی بد قرین و همنشین بد، خود بخود و بدون اینکه گفت و گویی هم در میان رفته باشد، به شما سرایت می‌کند؛ و دل شما از راه نهانی و نامرئی، اخلاق فاسد و ناپسند او را می‌دزدد و به خود می‌گیرد. لذا می‌فرماید: "خوبد زدد دل نهان از خوی او".

باز در جای دیگر ایشان می‌فرماید:

مسجد است این دل که جسمش ساجد است	یار بد خرّوب هر جا مسجد است
یار بد، چون رست در تو مهر او	هین از او بگریز و کم کن گفت و گو
برکن از بیخش که گر سر برزند	مر تو را و مسجدت را برکنند

دوستی جاهل شیرین سخن کم شنو کآن هست چون سمّ کهن
جاهل ار با تو نماید همدلی عاقبت زخمت زند از جاهلی

ای بکرده اعتماد واثقی بر دم و بر چاپلوس فاسقی
قبه‌ای برساختستی از حباب آخر آن خیمه است بس واهی طناب
زرق چون برق است، اندر نور آن راه نتوانند دیدن رهروان
این جهان و اهل وی بی‌حاصلند هر دو اندر بی وفایی یکدلند
زاده دنیا چو دنیا بی وفاست گرچه رو آرد به تو، آن رو قفاست

علّت نهی شریعت از سکونت در بلاد کفر، استدراج است

حضرت آقا رضوان الله علیه در کتاب *اسرار ملکوت* در بیان علّت نهی از رفاقت با افراد ناباب و نیز سکونت در بلاد کفر می‌فرمایند:

« بارزترین و ساده‌ترین مثال در این زمینه، اعتیاد افراد به واسطه رفاقت و دوستی با فرد معتاد است. تمایل قلبی یک فرد زمینه‌سوسه‌های شیطانی و اغوای فرد تبه‌کار شده تا اینکه کم‌کم او را در دام هولناک اعتیاد گرفتار می‌نماید؛ و بر همین قیاس در سایر امور خلاف و تباهی.»

و به همین جهت است که سکونت در بلاد کفر حرام می‌باشد، گرچه انسان نسبت به ادای نماز و روزه و رفتن به مجالس اهتمام ورزد و به خیال خود مراسم مذهبی و محافل دینی را ترک ننماید؛ زیرا نفس حضور در فضای کفر و اجتماع کفر باعث می‌شود کم‌کم روح و نفس انسان به واسطه کمرنگ شدن نورانیت محیط، جنبه ربطی خویش را با

مبدأً اعلی کم کند، و بدون اینکه این تغییر برای او محسوس باشد، پیوسته رو به نقصان و ضعف برود و از هویت خویش کاسته گردد و از سرمایه وجودی که همان حیثیت ارتباطی او با پروردگار متعال است تهی شود، و بالآخره پس از مدتی با تغییر صفات و ملکات و تعلقات، کیفیت تفکر و اندیشه او نیز متحول و متغیر خواهد شد. و بدون آنکه این تحول ملموس و محسوس او باشد، می بیند نسبت به مسائل به نحو دیگری فکر می کند، و آن استقامت و پایداری و ثبات و احکام در اندیشه و مبنا و اعتقاد، دیگر وجود ندارد و آن غیرت و حمیت دینی در نفس او جایی ندارد و آن صلابت و استواری جای خود را به نوعی نرمش و پذیرش و بی خیالی و سست انگاری و تساهل داده است. و به مقتضای آیه شریفه محکوم به استدراج خواهد شد: ﴿فَذَرْنِي وَ مَنْ يَكْذِبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ* وَ اْمْلِي لَهُمْ اِنْ كَيْدِي مَتِينٌ﴾^۱.

«ما را با کسانی که انکار کلام وحی می کنند و آن را از ناحیه بشر و انسان عادی می شمردند، کاری نیست و ما با آنها ارتباط نداریم، و ایشان را به وادی شک و تردید و ضلالت و غوایت درمی افکنیم، و بدون آنکه خود متوجه گردند، نور ایمان و اتصال به خود را از آنان سلب می نماییم* و به آنها می نمایانیم که نقشه و برنامه ما برای گمراهی و ضلالت آنها بسیار حساب شده و متقن است و کسی نمی تواند با آن به مقابله و معارضه برخیزد.»^۲

۱. سوره القلم (۶۸)، آیه ۴۴ و ۵۴.

۲. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۹۶ و ۱۹۷.

تأثیر کدورت و ظلمت بلاد کفر در حیثیت تعلقی و ربطی نفس سالک

ایشان در ادامه می‌فرمایند:

«و جالب اینکه این مسئله حتی در مسائل فقهی و استنباطات شرعی و اجتهاد یک فقیه نیز تأثیر بسزایی دارد، و به تعبیر دیگر همان حیثیت ربطی و تعلقی که نفس در یک فضای روحانی و نورانی به مبدأ وحی و تنزیل احساس می‌کند و بر آن اساس و پایه، کیفیت مدرکات او در مسائل مختلفه شکل می‌گیرد، در فضای غیر معنوی و روحانی برعکس، بواسطه انسلاخ و گسیختگی، این حیثیت ربطیه و تعلق و تمسک به مبدأ تشریح مدرکات و استنباطات او به صورت مادی و ظاهری و ربّاتی درخواست خواهد آمد.

بسیارند افرادی که پیش از اقامت و سکنی در بلاد کفر دارای عقاید و تفکرات نسبتاً صحیح و مناسبی بودند، ولی پس از توطّن و سکنی در بلاد کفر تغییر اساسی در اندیشه‌های آنان پدید آمده است.»^۱

ضرورت قطع ارتباط با علماء سوء

همچنانکه گذشت مصداق اتم رفیق صالح، همان مقام ولایت است و به تبع او، رهروان حقیقی و متصلان به آن مقام می‌باشند؛ و در مقابل، رفیق ناباب و خلیل و قرین سوء، آن کسی است که ربط خود را به مقام ولایت قطع نموده و در وادی ظلمات نفسانیات خویش حیران و سرگردان شده و می‌خواهد رفقای خویش را به همان ظلمت بکشاند و جذب نماید؛ مانند کسی که خود به آب معین نرسیده و از تشنگی در حال هلاک است و می‌خواهد مانع استفاده دیگران از آب معین گردد.

۱. همان، ص ۱۹۷.

”ضَلُّوا فَأَضَلُّوا“

جناب مولانا رضوان الله عليه می فرمایند:

ذره ذره کاندیرین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست
ناریان مر ناریان را جاذبند نوریان مر نوریان را طالبند

مصدق اتم این رفاقت‌های ناباب و مصاحبت‌های مضر و خطرناک را می‌توان
در علماء سوء مشاهده کرد که نه تنها سعادت رفیق و مصاحب و متابع خود را به باد
فناء می‌دهند؛ بلکه بخاطر نفس متصلب شده و در شقاوت خود، عالمی را نیز به
فساد می‌کشانند. در روایت است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: ”زَلَّةُ الْعَالِمِ
تُفْسِدُ الْعَوَالِمَ“؛ «لغزش یک عالم، عوالمی را به فساد می‌کشاند.»

در اینجا بسیار مناسب است روایتی را که از حضرت امام حسن عسکری
علیه‌السلام نقل می‌شود^۲ و نمونه بارزی است از ضرورت اهتمام به نوع ارتباطات و
نیز وجوب قطع ارتباط با افراد و علماء سوء را بیاوریم.

متن کامل این روایت به همراه ترجمه و توضیحات آن از زبان حضرت علامه
طهرانی رضوان الله عليه، در کتاب *سالک آگاه* به شرح ذیل می‌آید:

«قال عليه السلام:

”قَالَ رَجُلٌ لِلصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَإِذَا كَانَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمُ مِنَ الْيَهُودِ
لَا يَعْرِفُونَ الْكِتَابَ إِلَّا بِمَا يَسْمَعُونَهُ مِنْ عُلَمَائِهِمْ لَا سَبِيلَ لَهُمْ إِلَى غَيْرِهِ،
فَكَيْفَ ذَمَّهِمْ بِتَقْلِيدِهِمْ وَالْقَبُولِ مِنْ عُلَمَائِهِمْ؛ وَ هَلْ عَوَامُّ الْيَهُودِ إِلَّا
كَعَوَامِّنَا يَقْلُدُونَ عُلَمَاءَهُمْ؟“

۱. غررالحکم و درر الکلم، ج ۱، ص ۳۹۱.

۲. نوادر الأخبار فیما يتعلق بأصول الدین، ج ۱، ص ۲۸.

«امام حسن عسکری علیه‌السلام می‌فرمایند:

مردی در مقام سؤال از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام پرسید: اگر این قوم از یهود (مستضعفین و عوام یهود) که شما می‌فرمایید تورات و کتاب خدا را نمی‌شناسند، مگر آنچه را که از ناحیهٔ علما به آنها می‌رسید و از ناحیهٔ علما می‌شنیدند، و راهی برای آنها به سوی درک واقع و حقیقت نبود؛ چرا خدا آنها را مذمت کرد که شما از علمای خود تقلید می‌کنید و از علمای خود مطالب را قبول می‌کنید؟ آنها که راهی نداشتند، چرا آنها را مذمت کرد؟ همین‌طور که عوام ما از علمای خود تقلید می‌کنند، عوام یهود هم از علمای خودشان تقلید می‌کنند، پس چرا عوام آنها گنهکارند؟ و آیا عوام یهود غیر از عوام ما هستند؟»

این شبهه را حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام از قول مردی [بیان می‌کنند] که به حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام اعتراض می‌کند و می‌گوید جواب چیست: عوام که راهی به درک مطلب ندارند، جز آنچه که از علمای خودشان می‌شنوند، پس چرا عوام شیعه مورد مذمت و گناه نیستند، ولی عوام یهود مورد گناه هستند؟ با اینکه هر دو از علمای خودشان می‌شنوند.

«فقال علیه‌السلام: بَينَ عوامِنَا و علمائِنَا و عوامِّ الیهود و

علمائِهِم، فَرَقٌ مِّنْ جِهَةٍ و تَسْوِيَةٌ مِّنْ جِهَةٍ»؛

«حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در جواب آن مرد گفتند:

بین عوام ما و علمای ما و بین عوام یهود و علمای یهود، از جهتی فرق است و از جهتی تساوی.»

«أَمَّا مَن حَيْثُ اسْتَوَوْا: فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ ذَمَّ عوامَنَا بِتَقْلِيدِهِم علماءَهُم

كما ذمَّ عوامهم»؛

«اما از آن جهتی که عوام ما با عوام یهود یکی هستند و هیچ فرقی ندارند: خدای علیّ اعلیٰ عوام ما را هم از تقلید علمایشان منع کرده است کما اینکه عوام یهود را از تقلید علمایشان منع کرده است.»

«وَأَمَّا مِنْ حَيْثُ افْتَرَقُوا فَلَا»؛

«اما از آن جهتی که عوام ما و عوام آنها فرق دارند: عوام ما مورد مذمت نیستند و عوام آنها مورد مذمت هستند.»

«قال: بَيْنَ لِي يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ!»؛

«آن مرد به حضرت صادق گفت: این مطلب را قدری برای من

شرح بدهید و بیان کنید، ای فرزند رسول خدا!»

«قال عليه السلام: إِنَّ عوامَّ اليهود كانوا قد عَرَفُوا عُلَمَاءَهُمْ بِالْكَذِبِ الصُّرَاحِ، وبأكل الحرام والرِّشَاءِ، وبِتَغْيِيرِ الأحكامِ عَنْ وَاجِبِهَا بِالشَّفَاعَاتِ وَالعِنَايَاتِ وَالمُصَانَعَاتِ، وَعَرَفُوهُمْ بِالتَّعَصُّبِ الشَّدِيدِ الَّذِي يَفَارِقُونَ به أديانَهُمْ، وَأنَّهُمْ إِذَا تَعَصَّبُوا أزالوا حقوقَ مَنْ تَعَصَّبُوا عَلَيْهِ، وَأَعْطَوْا ما لا يَسْتَحِقُّهُ مَنْ تَعَصَّبُوا لَهُ مِنْ أَمْوَالِ غَيْرِهِمْ، وَظَلَمُوهُمْ مِنْ أَجْلِهِمْ، وَعَرَفُوهُمْ بِقَارِفُونَ المُحَرَّمَاتِ، وَاضْطَرُّوا بِمَعَارِفِ قُلُوبِهِمْ إِلَى أَنْ مَنْ فَعَلَ ما يَفْعَلُونَهُ فَهُوَ فَاسِقٌ لا يَجُوزُ أَنْ يَصَدَّقَ عَلَى اللَّهِ وَلا عَلَى الوَسائِطِ بَيْنَ الخَلْقِ وَبَيْنَ اللَّهِ؛ فَلِذَلِكَ ذَمَّهُمْ لَمَّا قَلَدُوا مَنْ قَد عَرَفُوهُ، وَ مَنْ قَد عَلِمُوا أَنَّهُ لا يَجُوزُ قَبُولُ خَبْرِهِ وَ لا تَصْدِيقُهُ فِي حِكَايَتِهِ وَ لا العَمَلُ بِما يُوَدِّعُهُ إِلَيْهِمْ عَمَّنْ لَمْ يَشَاهِدُوهُ، وَ وَجَبَ عَلَيْهِمُ النُّظْرُ

بأنفسهم فی أمر رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم، إذ كانت دلائله
أوضح من أن تخفى، و أشهر من أن لا تظهر لهم.»
«حضرت صادق علیه السلام می فرماید:

عوام یهود علمایشان را می شناختند که آنها دروغ می گویند،
علمایشان دروغ صریح می گویند (می دیدند این عالم در اینجا دروغ
گفته است، با این حال دنبالش می رفتند. مگر این عالم واسطه تو و خدا
نیست، اگر یک دروغ از او شنیدی، دومرتبه نمی توانی دنبالش بروی و
او را حجّت بین خود و خدا قرار بدهی. او حجّت بین تو و بین شیطان
خواهد بود!)

عوام یهود علمای خودشان را به کذب صریح و به اکل حرام
می شناختند، مال حرام می خوردند و رشوه می گرفتند، و احکام را از
حق و واقعش تغییر می دادند. روی مصلحت‌هایی که به وضع شخصی
آنها و موقعیت آنها می افزود، حرام را حلال، و حلال را حرام می کردند.
و بعضی‌ها آنها را در امری شفیع و واسطه قرار می دادند و آنها به واسطه
آن شفاعت، حکم خدا را تغییر می دادند، مسامحه می کردند، پایین
می آمدند، مدافعه می کردند، سست می گرفتند، و به بعضی از عنایات و
جهات، حکم خدا را تغییر می دادند.

عوام یهود می فهمیدند که علمایشان این طور هستند و این را
درک می کردند. (حالا عوام یهود از تورات خبر ندارد و از واقع صفات
پیغمبر که در تورات است خبر ندارند؛ اما آیا این را هم نمی فهمد که
این آدم دروغ‌گویی است و این کار و آن کار را کرده است؟! اینها را
می فهمیدند!)

و علاوه بر این می فهمیدند که این علمایشان یک تعصّب

شدیدی دارند که به واسطه آن تعصب شدید، دینشان را زیر پا می‌گذارند. (وقتی آن تعصب گُل می‌کند و آن حمیت جاهلیت بروز می‌کند، دیگر دقت به امر دین ندارد که کلامشان جزء دین محسوب شود؛ می‌گوید: آن مرام و عقیده و کلام من باید به کرسی بنشیند!) این جهت دوّم.

جهت سوّم: عوام یهود می‌دانستند که این علما وقتی بر علیه کسی تعصب پیدا می‌کنند و با کسی بد می‌شوند، ریشه او را می‌کنند و نمی‌گذارند حقوق واجبه او به او برسد؛ و به کسی که نظر مرحمت دارند، بیش از مقدار او به او می‌دهند و به او بیشتر عنایت می‌کنند و بیشتر دست بر سر او می‌کشند و بیشتر از اموال به او می‌دهند؛ از اموال کی؟! از اموال افرادی که باید این اموال به آنها برسد، اما به ظلم و عدوان به شخصی می‌دهند که از اطرافیان خودشان است؛ به آنها ظلم می‌کنند برای رسیدگی به کسانی که با اینها رفاقت دارند.

جهت چهارم: «عَرَفُوهُمْ يَقَارِفُونَ الْمُحَرَّمَات»؛ اینها می‌دیدند که علمایشان کارهای حرام انجام می‌دهند، در شریعت خودشان حرام بین انجام می‌دهند!

وقتی این طور شد، این عوام یهود مجبور و مضطربند به آن ادراکی که خدا به آنها و به وجدان بیدار آنها داده است، مراجعه کنند و بگویند: ما نباید افرادی را که عملشان این طور است، واسطه بین خود و خدا بگیریم. اما اینها به آن وجدان خودشان نگاه نکردند و به ادراک خودشان توجه نکردند و عقل خود را مخفی کردند، پا روی درک خود گذاشتند و کورکورانه دنبال علمایشان رفتند.»

این عبارت معجزه است، ها!

«واضطرُّوا بِمَعَارِفِ قُلُوبِهِمْ إِلَىٰ أَنْ مَن فَعَلَ مَا يَفْعَلُونَهُ فَهُوَ فَاسِقٌ، لَا يَجُوزُ أَنْ يَصَدَّقَ!»؛

«خدا اینها را مجبور و مضطر کرد به ادراک باطن و دل خود که اینها بفهمند: کسی که فعلش این طور است، فاسق است و جایز نیست که انسان او را مصدق قرار بدهد بر خدا، و او را مصدق قرار بدهد بر وسائلی که بین خلق و خدا است.

پس به این جهت، خدای علیّیّ مدّت کرد آن کسانی را که می‌دانند: قبول خبر از این علما و تصدیق حکایت‌هایشان جایز نیست، و عمل کردن به آنچه که آنها خبر می‌دهند از پیغمبر و امام و آن کسانی که انسان آنها را ندیده است، جایز نیست.

انسان باید به واسطه، مطمئن باشد. واسطه هم که فاسق است و فاجر است و کاذب؛ پس او به واسطه یک فاسق فاجر به کلام پیغمبر و امام عمل می‌کند. این را عوام درک می‌کنند، اما به دنبالش نمی‌روند، و باز هم کورکورانه روی همان روشی که رفته‌اند، می‌روند. بر این عوام واجب است که با همان معارف قلب خود و ادراکات واقعی خود، بر امر رسول خدا صلی الله علیه و آله نظر کنند؛ چون دلایل خدا واضح‌تر است از اینکه مخفی بشود، و مشهورتر و روشن‌تر است از اینکه بر آنها آشکار نشود. این عیب عوام یهود است که خدای علیّیّ آنها را مذمت می‌کند.»

«وَكذَلِكَ عَوَامٌ أُمَّتِنَا إِذَا عَرَفُوا مِنْ فُقَهَائِهِمُ الْفَسَقَ الظَّاهِرَ، وَ الْعَصَبِيَّةَ الشَّدِيدَةَ، وَ التَّكَاؤُبَ عَلَىٰ حُطَامِ الدُّنْيَا وَ حَرَامِهَا، وَ إِهْلَاكَ مَنْ يَتَعَصَّبُونَ عَلَيْهِ وَ إِنْ كَانَ لِإِصْلَاحِ أَمْرِهِ مُسْتَحِقًّا، وَ بِالتَّرَفُّفِ بِالْبِرِّ وَ

الإحسان على من تعصّبوا له وإن كان للإذلال والإهانة مُستحقًّا؛ فمن
 قلّد من عوامنا مثل هؤلاء الفقهاء فهم مثل اليهود الذين ذمهم الله
 بالتقليد لفسقة فقهاءهم.»

«اما عوام امت ما، اگر از فقهای خودشان فسق ظاهر دیدند،
 می گویند: فسق ظاهر می کند، و بر ادراکات خود عصبیت شدید دارد،
 و بر حُطام دنیا و مال دنیا و بر حرام خدا چنگ می زند، و به دنیا و به
 ریاست متوجّه است. (از آقایی [و ریاست] خیلی کیف می کند، از مال
 حرام خیلی کیف می کند.) و همچنین دوست دارد کسی را که از او
 بدش می آید، هلاک کند، اگرچه آدم خوبی باشد و سزاوار باشد که
 انسان امر او را اصلاح کند. و کسی که از او خوشش می آید، ولو آدم بد
 و فاسق و فاجری باشد، چون از او خوشش می آید، به او احسان و برّ
 می کند، به او و به زن و بچه اش می رسد، خانه برای او می خرد، ترفرف
 می کند. (ترفرف می دانید چیست؟ مرغی مثل باز یا عقاب که می خواهد
 روی زمین بنشیند، قبل از اینکه روی زمین بنشیند، مدام به شکل دایره
 دنبال صید خودش پر می زند؛ این را می گویند رفررف الصید.) یعنی:
 این عالم نسبت به آن کسی که نظر رحمت دارد و می خواهد به او
 برسد، تمام اطراف و جوانب او را تماشا می کند که مبادا از او برنجد؛
 به او رسیدگی می کند، مال می رساند، چه می کند و چه می کند... تا
 اینکه از دست او آزرده نشود و از آن عالم حمایت کند. با اینکه آن
 شخص یک آدم فاسق و فاجری است!»

«وَلِلْإِذْلَالِ وَالْإِهَانَةِ مُسْتَحِقًّا»؛

«سزاوار است این عالم او را ذلیل کند، اهانت کند و دور کند؛
 اما این کار را نمی کند، او را نزدیک می کند! پس هر کسی از عوام ما که

از مثل این فقها تقلید کند، مثل عوام یهود هستند که خدای علیّ اعلیٰ آنها را به واسطه تقلید کردن از فسقه فقهایشان ذمّ می‌کند.»

این از آن جهتی است که حضرت فرمود: عوام ما و عوام یهود یکسان هستند؛ و همان‌طور که آنها مسئول هستند، اینها هم مسئول هستند، فرق نمی‌کند. عوام شیعیان ما همه مُصاب نیستند و همه هر کاری بکنند، بهشتی نیستند! خداوند علیّ اعلیٰ روی ادراک باطن و نسبت به معرفتی که خودش به هر کس داده، او را مؤاخذه می‌کند؛ کجا رفتی و دستت را به چه کسی دادی؟

اینها فرمایشات حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در جواب آن مرد است، که حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام نقل می‌کند.

«فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ»

این جمله قسمتی از این روایت است که فقهاء نقل می‌کنند.

اصل روایت را برایتان خواندم:

«فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالِفًا عَلِيًّا

هُوَ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ؛ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يَقْلُدُوهُ»؛

«اما آن دسته از فقهای که نفس خود را از شهوات و غفلت و از خلاف رضای خدا نگاه می‌دارند و دندان روی جگر می‌گذارند، و ترک نفس می‌کنند و دنبال شهوت، ریاست، آقایی، مال‌طلبی و اینها نمی‌روند؛ دین خدا را هم حفظ می‌کنند، و مخالفت هوای نفس خود انجام می‌دهند و سرتاپا مطیع امر مولایشان هستند (که خدا چه گفته است، پیغمبر چه گفته است، امام چه گفته است، به آن عمل کنند و از خودشان اجرا نکنند.) بر عوام واجب است و بر عهده عوام است که از

این دسته فقها تقلید کنند.»

«و ذلك لا يكونُ إلا بعضُ فقهاءِ الشَّيعَةِ، لا جميعهم»؛

«و این افراد نیستند مگر بعضی از فقهای شیعه، نه همه فقهای

شیعه.»

«فإنَّه من ركب من القبائح و الفواحشِ مراكب فسقَة العامَّة، فلا

تقبلوا منَّا عنه شيئاً و لا كرامة»؛

«دسته‌ای از فقها را می‌بینیم که کارهای بد و وقایح و فواحش انجام می‌دهند؛ مانند فسقّه از عامّه و مانند علمای سنی که کارهای زشت انجام می‌دهند. اگر دیدید بعضی از فقهای شیعه هم در روش مثل آنها هستند، از آنها مطلبی را که از ما نقل می‌کنند، قبول نکنید، و آنها کرامت و بزرگی ندارند و اصلاً حرفشان در نزد شما احترام نداشته باشد!»

«وإنَّما كثر التخلیطُ فيما يتحمَّلُ عنَّا أهل البيت لذلك؛ لأنَّ

الفسقَة يتحمَّلون عنَّا فيحرِّفونه بأسره بجهلهم، و يضعون الأشياء علی

غیر وجهها لقلَّة معرفتهم.»؛

اینجا دیگر حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام ناله‌اش بلند

است و می‌فرماید:

«ما از دست این مردم چکار کنیم؟ واقعاً ما را خسته کرده‌اند!

مردم [در برابر] این علوم صافی، این اسرار، این حکم و این آیاتی که

ما برای آنها بیان می‌کنیم، چند دسته‌اند:

دسته اول: دسته جهله هستند که می‌آیند و این علوم را از ما

می‌گیرند و تحریف می‌کنند و برمی‌گردانند و احکام و اشیاء را بر غیر

وجه خود قرار می‌دهند و به خورد مردم می‌دهند. "لِقَلَّةٍ مَعْرِفَتِهِمْ"؛ معرفتشان کم است، اینها اشخاصی هستند که غرضی ندارند، ولی معرفتشان کم است. افرادی هستند که احکامی را از ما می‌گیرند، "بِأَسْرِهِ" و بجمیعها تحریف می‌کنند و برای مردم نقل می‌کنند. از ما یک مطلبی می‌شنوند و با افکار خودشان مخلوط می‌کنند و می‌گویند: حضرت صادق این‌طور گفت! درحالی‌که ما بیزاریم از آنچه که به ما نسبت می‌دهند.»

«و آخرون يتعمدون الكذب علينا ليجروا من عرض الدنيا ما هو

زادهم إلى نار جهنم»؛

«دسته دوّم: دسته دیگر مردمانی مُغرض، فاسق، فاجر، ناصبی و دشمن ما هستند -مانند بسیاری از اهل تسنّن- که عمداً به ما دروغ می‌بندند؛ برای اینکه به یک حطامی از حطام‌های دنیا و به یک عَرَضی از عَرَض‌های دنیا برسند. این عرض‌های دنیا آنها را به واسطه افعالشان -مثل این دروغ- به نار جهنم نزدیک‌تر می‌کند. (مثلاً دروغ می‌گویند تا از دربار معاویه رشوه بگیرند.)»

«وَمِنْهُمْ قَوْمٌ نُصَابٌ - لَا يَقْدِرُونَ عَلَى الْقَدْحِ فِينَا - يَتَعَلَّمُونَ

بَعْضَ عِلْمِنَا الصَّحِيحَةِ، فَيَتَوَجَّهُونَ بِهِ عِنْدَ شِيعَتِنَا، وَيَتَّقِصُونَ بِنَا عِنْدَ نُصَابِنَا؛ ثُمَّ يَضِيفُونَ إِلَيْهِ أَعْوَافَ وَأَعْوَافَ أَعْوَافِهِ مِنَ الْأَكَاذِبِ عَلَيْنَا الَّتِي نَحْنُ بُرَاءٌ مِنْهَا، فَيَتَقَبَّلُهُ الْمُسْتَسْلِمُونَ مِنْ شِيعَتِنَا عَلَى أَنَّهُ مِنْ عِلْمِنَا، فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا. وَ هُمْ أَضَرُّ عَلَى ضُعْفَاءِ شِيعَتِنَا مِنْ جَيْشِ يَزِيدَ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَصْحَابِهِ!»؛

«دسته سوّم: جماعتی هستند که نمی‌توانند به ما ایراد کنند و به ما نسبت بدی و نسبت دروغ بدهند؛ (اگر به ما نسبت دروغ بدهند، از آنها خریدار ندارد. اگر بگویند حضرت صادق دروغ گفت یا فلان کار را کرد، کسی از آنها نمی‌پسندد! در یک جایی هستند که همه حضرت صادق را می‌شناسند؛ یک جای دورتری نیست که بتوانند هرچه می‌خواهند از طرف حضرت دروغ بگویند؛ یک جایی است که مردم حضرت را می‌شناسند و آنها نمی‌توانند به حضرت صادق و ائمه دروغ ببندند.)

اینها پیش ما یا شاگردان ما می‌آیند و بعضی از علوم صحیحۀ ما را تعلّم می‌کنند. وقتی این علوم صحیحۀ شیعه را تعلّم کردند، پیش شیعیان می‌روند و نقل می‌کنند که ما از حضرت صادق این طور شنیدیم و آن طور شنیدیم؛ بعد اینها در نزد شیعه موجّه می‌شوند و می‌گویند: راوی حدیث است! این از یک طرف. اما پیش دشمنان ما می‌روند و این مطالبی را که نقل کردیم، با کم و زیادش تحویل آنها می‌دهند و از آنها رشوه می‌گیرند. دوپهلوی کار می‌کنند؛ در نزد عوام شیعه خودشان را عالم متّقی صددرصد جلوه می‌دهند، و در نزد دشمنان ما خودشان را [طور دیگری] جلوه می‌دهند و می‌گویند: من که پیش حضرت صادق می‌روم، برای این است که اسرار آنها را دریاورم و بر علیه آنها کتاب بنویسم، نه اینکه حرف آنها را قبول دارم.

مطالب را از ما خوب می‌گیرند، سپس به آنچه از ما گرفتند، اضافه می‌کنند، **أضعاف** (چندین برابر) و **أضعاف أضعاف** (چندین برابر برابر)، از دروغ‌هایی که بر ما می‌بندند و ما بریء هستیم! و این دروغ‌ها را با علوم صحیح ما مخلوط می‌کنند، دو کلمه حق می‌گویند و

چهارتا باطل، که کسی نتواند جدا کند و باهم اشتباه شود. آن وقت مردمان بیچاره و مُسْتَسَلِمُونَ از شیعیان ما حرف‌های اینها را قبول می‌کنند. می‌گویند: او قال الصادق می‌گوید، لذا حرف‌های اینها را قبول می‌کنند؛ بنابراین خیال می‌کنند که همه حرف‌هایشان از علوم ماست! پس خود این جماعت همه گمراه می‌شوند و جماعت مردم را هم گمراه می‌کنند. این علما اَضْرَّ هَسْتَنْد؛ یعنی ضررشان بیشتر است بر ضعفای شیعه ما، از ضرر جیش یزید بن معاویه بر حسین بن علی و اصحابش؛ چه اندازه جیش یزید بن معاویه بر حسین بن علی و اصحابش ضرر داشت، اینها ضررشان بیشتر است!»

«فإنَّهم یسلَّبونَهم الأرواحَ و الأموال، و هؤلاء علماء السوءِ النَّاصِبُونَ الْمُتَشَبِّهُونَ بِأَنَّهُمْ لَنَا مُوَالُونَ و لأعدائنا مُعادون، و یدخلون الشَّكَّ و الشَّبهَةَ علی ضُعفاءِ شیعَتنا، فَيُضِلُّونَهُمْ و یمنَعونَهُمْ عن قَصْدِ الحَقِّ المُصِیب.»

چرا ضرر اینها بر امت بیشتر است از جیش یزید بن معاویه بر امام حسین و اصحابش؟

«برای این جهت که: آنها آمدند ارواح حسین بن علی و اصحابش را بردند و اموال را غارت کردند؛ اما این علمای سوء که ناصبی و دشمن ما هستند، احکام را تغییر می‌دهند و خودشان را شبیه دوستان و موالیان واقعی ما می‌کنند، و این چنین به مردم نشان می‌دهند که اینها موالی با ائمه هستند، نشان می‌دهند که دشمن دشمن اهل بیت هستند، اما مطالب بیجا و غلطی را با شک و شبهه و با نهایت تردستی در قلوب ضعفای شیعه ما داخل می‌کنند، پس آنها را اضلال می‌کنند و

از قصد حق گمراه می‌کنند، یعنی آنها از اراده راه حق - که مسبب است تا انسان را به واقع برساند - منع و جلوگیری می‌کنند و نمی‌گذارند که این بیچاره‌ها راه را پیدا کنند.»

«لَا جَرَمَ أَنْ مَنْ عَلِمَ اللَّهُ مِنْ قَلْبِهِ مِنْ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَنَّهُ لَا يَرِيدُ إِلَّا صِيَانَةَ دِينِهِ وَتَعْظِيمَ وَلِيِّهِ، لَمْ يَتْرُكْهُ فِي يَدِ هَذَا الْمَتَلَبِّسِ الْكَافِرِ.»

وقتی اینها به جان مردم می‌افتند، هریک از مردم را به این طرف و آن طرف می‌برند، و مردم هم دلشان می‌خواهد و به دنبالشان می‌روند و به معارف قلوبشان مراجعه نمی‌کنند!

«اما اگر در بین مردم آدم دل سوخته‌ای باشد، آدمی که طالب حق باشد و به دنبال امامش بگردد، و حکم واقعی خدا گمشده او باشد و بخواهد آن را بدست بیاورد؛ لاجرم آن افرادی که خدا بداند آنها در قلبشان قصدی ندارند، الا اینکه دین خود را حفظ کنند و اطاعت ولی خدا را ترک نکنند، خدا این افراد را در دست این علمای متلبس کافر باقی نمی‌گذارد و بیرونشان می‌آورد.»

«وَلَكِنَّهُ يَقِيضُ لَهُ مُؤْمِنًا يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّوَابِ.»

«یک مؤمنی را می‌گمارد که آنها را از بین این علمای سوء بیرون بکشد و راه صلاح را به آنها تعلیم کند.»

«ثُمَّ يُوَفِّقُهُ اللَّهُ لِلْقَبُولِ مِنْهُ.»

«آن وقت خداوند علی‌اعلی آن عوام را هم موفق می‌کند که از

این مؤمن حرف بشنود.»

«فَيَجْمَعُ اللَّهُ لَهُ بِذَلِكَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.»

«و نتیجه این است که خداوند علی‌اعلی برای آن مؤمن خیر دنیا

و آخرت را جمع کرده است.»

«و یَجْمَعُ عَلٰی مَنْ اَضَلَّهُ لَعْنًا فِی الدُّنْیَا وَ عَذَابَ الْاٰخِرَةِ»؛

«و در آن کسی که می‌خواست گمراه کند (آن علمای سوء)، لعن

دنیا و آخرت را جمع کرده است.»

خوب توجه کردید؟!

«ثُمَّ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "أَشْرَئُرُ

عِلْمَاءِ أُمَّتِنَا الْمُضِلُّونَ عَنَّا، الْقَاطِعُونَ لِلطَّرِيقِ إِلَيْنَا، الْمُسَمِّونَ أَضْدَادَنَا

بِأَسْمَائِنَا، الْمُتَلَقِّبُونَ أُنْدَادَنَا بِالْقَابِنَا، يَصَلُّونَ عَلَيْهِمْ وَهُمْ لِلْعَنِّ مُسْتَحِقُّونَ،

وَ يَلْعَنُونَا وَ نَحْنُ بِكِرَامَاتِ اللَّهِ مَغْمُورُونَ، وَ بِصَلَوَاتِ اللَّهِ وَ صَلَوَاتِ

مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ عَلَيْنَا عَن صَلَوَاتِهِمْ مُسْتَعْنُونَ."»

«سپس حضرت صادق علیه‌السلام فرمودند که: حضرت رسول

صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند: شرورترین و بدترین علمای

امت ما آن کسانی هستند که مردم را از راه خدا منحرف می‌کنند، مردم

را از ما منحرف می‌کنند، رابطه مردم را با خانه پیغمبر و امام می‌بندند.»

[علمای سوء می‌گویند]: کلام پیغمبر را شنیدی، دیگر برو عمل

کن، چرا هر روز می‌خواهی بروی خانه پیغمبر؟! پیغمبر از دار دنیا رفت

و کتاب و سنت گذاشت! دیگر این علی کیست؟! یکی از افراد مردم

است که سؤال کرده و روایات را از پیغمبر جمع کرده است! او چه

کرده است؟! این اشرار علمای امت من هستند!

«الْقَاطِعُونَ لِلطَّرِيقِ إِلَيْنَا»؛

«راهی را که مردم می‌خواهند با ما باز کنند، اینها می‌آیند می‌بُرند.»

«الْمُسَمِّونَ أَضْدَادَنَا بِأَسْمَائِنَا»؛

«اسم ما را بر ضدّ ما می گذارند.»

اسم ما چیست؟ امیرالمؤمنین! اسم امیرالمؤمنین را روی ضدّ ما و دشمن ما می گذارند. اسم ما چیست؟ ولیّ الله! به آن دشمن ما می گویند: ولیّ الله؛ به او می گویند: امیرالمؤمنین؛ به او می گویند: حاکم عدل؛ به او می گویند: فلان....

«المُلقَّبون أُنَادُوا بِالْقَابِنَا»؛

«أُنَادُوا ما را که شریک ما هستند (شریک در اینجا یعنی مخالف نه شریکِ موافق)، به اسماء ما لقب می دهند.

بر آنها صلوات می فرستند، تعریف می کنند، تمجید می کنند، خطبه می خوانند؛ درحالتی که آنها مستحقّ لعن هستند! به ما لعن می کنند و ما را تکذیب می کنند، درحالتی که ما مستحقّ صلوات هستیم و به کرامات خدا مقرونیم و به او نزدیک تریم.

اما ما به اینها چه احتیاجی داریم؟ صلوات خدا و سلام ملائکة مقربین بر ماست! وقتی خداوند علیّ اعلی و ملائکة مقربین بر ما صلوات می فرستند، دیگر ما از صلوات آنها مستغنی هستیم. (صلوات آنها اگر بر ما باشد، به درد خودشان می خورد، نه به درد ما!)»

«ثمّ قال: قيل لأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ بَعْدَ

أُمَّةِ الْهُدَى، وَ مَصَابِيحِ الدَّجَى؟ قَالَ: «الْعُلَمَاءُ إِذَا صَلَّحُوا.»»؛

حضرت صادق علیه السلام بعد از اینکه این روایت و این روایات

اخیر را از رسول خدا نقل کردند، فرمودند:

«از امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال شد: بعد از ائمه هدی بهترین

افراد روی زمین چه کسانی هستند که آنها چراغ‌های هدایت بشرنند؟

حضرت فرمود: آنها علما هستند، اگر صالح باشند. عالم صالح چراغ راه هدایت مردم است.»

«قيل: فَمَنْ شَرَّارُ خَلْقِ اللَّهِ بَعْدَ إِبْلِيسَ وَ فِرْعَوْنَ وَ نَمْرُودَ، وَ بَعْدَ الْمُتَسَمِّينَ بِأَسْمَائِكُمْ، الْمُتَلَقِّينَ بِأَلْقَابِكُمْ، وَ الْآخِذِينَ لِأَمْكِنَتِكُمْ، وَ الْمُتَأَمِّرِينَ فِي مَمَالِكِكُمْ؟»

قال: «العلماء إذا فسدوا، هم المظهرون للأباطيل، الكاتمون للحقائق، و فيهم قال الله عزوجل: ﴿أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا»؛

«از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام سؤال کردند: پس بیان بفرمایید که بدترین خلق خدا بعد از ابلیس و نمرود و فرعون و بعد از آن اشخاصی که اسماء شما را به خود نسبت می‌دهند و خود را امیرالمؤمنین می‌دانند و القاب شما را گرفتند و دزدیدند، و بعد از آن کسانی که شما را از خانه‌های خود بیرون کردند و مکان‌های شما را غضب کردند، و بعد از آن کسانی که در ممالک شما امر و نهی می‌کنند؛ شرارترین خلق خدا بعد از آنها کیست؟»

امیرالمؤمنین فرمودند: علما هستند اگر فاسد بشوند. علمای فاسد شرار خلق خدا هستند؛ چون آنها به جای بیان حقایق، اباطیل را اظهار می‌کنند و اظهار باطل می‌کنند؛ و به جای بیان حقایق، حقایق را مکتوم می‌دارند، می‌دانند اما نمی‌گویند و مخفی می‌کنند. خدای عزوجل درباره آنها فرموده است:

﴿أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾؛ «این افراد را خدا

لعنت می کند، و لعنت کنندگان هم آنها را لعنت می کنند.»

واقعاً این روایتی است که اگر به قیمت طلا باشد، انسان باید آن را با آب طلا بنویسد. اما اگر انسان [در مقام تعریف بگوید]: «این روایت این قدر قیمت دارد که آن را باید با آب طلا بنویسیم» این روایت را تعریف نکرده است، بلکه طلا را تعریف کرده است، نه روایت را! روایتی که باید با طلا بر روی گونه‌های حوریه‌های بهشتی نوشت، یا «أَنْ يَكْتُبَ بِالنُّورِ عَلَى خُدُودِ الْحُورِ»؛ یعنی با نور روی گونه‌های حوریه‌های بهشتی نوشت. اگر این روایات با نور به روی گونه‌های حوریه‌های بهشتی نوشته بشود، آن حوریه شرف پیدا کرده است و آن نور شرف پیدا کرده است، نه این مطالب!»

إن شاء الله امیدواریم که این مطالب را خداوند علیّاً با آن نور حقیقت خودش در قلب‌های ما و در سیر ما بنویسد، و ما را [در حریم خود] وارد کند. و تعمق کنیم تا این روزهای دنیای ما همین طور نگذرد، که دست بلند کنیم و ببینیم دستمان خالی است، عمرمان گذشت و کاری نکردیم و همین طور امروز به امید فردا، فردا به امید پس فردا، و امروز به امید دیروز و فردا به امید امروز! این غلط است. واقعاً اگر ما امروز از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، پدر امام زمان بخواهیم عیدی ما را فقط فهمیدن حقایق همین روایتی که از آن حضرت برای ما بیان شده است قرار بدهد، برای ما کافی است. إن شاء الله امیدواریم که عیدی ما را همین قرار بدهد. عیدی،

عیدی مادی نیست!! عیدی ما درجات و مراتب دارد؛ با این کارها همین‌طور به ما عیدی می‌دهند، می‌دهند، می‌دهند تا آنجایی که آن عیدی از همه عیدی‌ها بالاتر است!

امیدواریم که إن شاء الله خداوند از آن عیدی‌ها نصیب ما کند، و ما را از شیعیان خلص حضرت امام حسن عسکری قرار بدهد. و در احوالمان، در اقوالمان، در اهدافمان، در مطالباتمان، در افعالمان، هوی و هوس و خیالات باطل و اوهام و تکالب به دنیا و مال‌طلبی و زیاده‌طلبی و حُب ریاست و حُب شخصیت و هرچه را که ما را از راه خدا دور می‌کند، در ما قرار ندهد؛ و آنچه را هم که در ما هست، به برکت این خاندان، بزداید و بسوزاند و ببرد و ما را وارد در عالم نور کند، از آنجا هم وارد در عالم نور دیگر؛ ﴿نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ﴾^۱.^۲

۱. سوره نور (۲۴)، آیه ۳۵؛ ترجمه به نقل از *الله شناسی*، ج ۱، ص ۲۶: آن حباب نور دیگری است افزون بر روی نور چراغ. خداوند با نور خودش هدایت می‌کند مؤمنانی را که بخواهد (به منزلگه قرب خود برساند) و مثل‌هائی برای مردم می‌زند.

۲. *سالک آگاه*، ص ۱۱۲ - ۹۹.

بخش پنجم: وظائف رفقا نسبت به یکدیگر

خداوند اخوت و برادری را در میان مؤمنین قرار داده است

خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ * وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾^۱

۱. سوره التوبه (۹)، آیه ۷۱ و ۷۲. ترجمه:

«مردان مؤمن و زنان مؤمنه، بعضی از ایشان اولیاء بعضی دیگرند (صاحب امر و نهی و متولی تربیت دیگرانند)؛ مردم را امر به کار پسندیده می‌کنند و از ورود در افعال زشت و قبیح برحذر

حضرت علامه طباطبایی رحمه الله علیه در تفسیر شریف المیزان می‌فرماید: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾؛ بعد از آن تذکر و بیان حال منافقین، اینک حال عامه مؤمنین را بیان می‌کند و می‌فرماید: "مردان و زنان با ایمان اولیای یکدیگرند"، تا منافقین بدانند نقطه مقابل ایشان مؤمنین هستند که مردان و زنانشان با همه کثرت و پراکندگی افرادشان، همه در حکم یک تن واحدند، و به همین جهت بعضی از ایشان امور بعضی دیگر را عهده‌دار می‌شوند.

و به همین جهت است که هر کدام دیگری را به معروف امر می‌کند و از منکر نهی می‌نماید. آری، بخاطر ولایت داشتن ایشان در امور یکدیگر است - آن هم ولایتی که تا کوچکترین افراد اجتماع راه دارد - که به خود اجازه می‌دهند هر یک دیگری را به معروف واداشته و از منکر باز بدارد.

آنگاه مؤمنین را به وصف دیگری توصیف نموده، می‌فرماید: ﴿وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾؛ "نماز به پا می‌دارند و زکات می‌پردازند"، و این نماز و زکات دو رکن وثیق در شریعت اسلام است، اما نماز رکن عبادات غیر مالی است که رابط میان خدا و خلق است، و اما زکات رابطه‌ای است که در معاملات میان خود مردم برقرار است.

می‌دارند، و إقامة نماز می‌کنند، و زکات می‌دهند، و از خدا و رسولش اطاعت می‌نمایند. خداوند البته ایشان را به زودی مورد رحمت واسعه و زانده خود قرار خواهد داد؛ حقاً خداوند دارای مقام عزت و اقتدار و دارای حکمت و استواری بی‌پایان است. * خداوند به مردان مؤمن و زنان مؤمنه وعده داده است که آنان را در بهشت‌هایی که در زیر درختانش نه‌هایی جریان دارد، وارد کند که در آن به‌طور مخلّد و ابدی می‌مانند؛ و در منازل و مسکن‌های پاک و طیب سکنی دهد در بهشت‌های عدن. و رضای خداوند شامل حال آنان گردد که آن، از آن بهشت‌ها بزرگ‌تر است؛ و این است رستگاری و فوز بزرگ. «(محقق)

سپس وصف دیگری از ایشان را برشمرده، می‌فرماید: ﴿وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾، در این جمله تمامی احکام شرعی را در یک جمله کوتاه "اطاعت خدا" و تمامی احکام ولایتی که پیغمبر در اداره امور امت و اصلاح شؤون ایشان دارد، از قبیل فرامین جنگی و احکام قضایی و اجرای حدود و امثال آن را در یک جمله کوتاه "اطاعت رسول" جمع کرده است.

هرچند می‌توان گفت که اطاعت احکام خدا که از آسمان نازل شده، از یک نظر دیگر اطاعت رسول است، زیرا این رسول است که برای دعوت به اصول و فروع دین قیام نموده، پس اطاعت احکام خدا اطاعت او نیز هست.

﴿أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ﴾؛ در این جمله از این معنا خبر می‌دهد که قضای الهی شامل حال اینگونه افراد شده و رحمت او اشخاص متّصف به این صفات را در برخواهد گرفت. و گویا این جمله را آورد تا مقابل آن جمله‌ای قرار گیرد که درباره منافقین فرموده بود: ﴿تَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ﴾. و نیز ظاهراً جمله ﴿إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ را آورد تا رحمت خود را تعلیل کرده، بفرماید رحمت من هیچ منافاتی با عزّت و سلطنتم ندارد و به هیچ وجه حکمتم را نیز دچار اختلال و وهن و آمیخته با جزاف نمی‌سازد.

﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾؛ در مقابل این آیه قول خدای تعالی: «الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ... تا آخر آیه» قرار دارد.^۱

اتحاد حقیقی مؤمنین با همدیگر در روایات

با مراجعه به روایات نیز همین معنی بدست می‌آید که خداوند تبارک و تعالی مؤمنین را مانند جسد واحدی خلق نموده است.

۱. المیزان، ج ۹، ص ۴۵۵ و ۴۵۶.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند:

«مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادُّهِمْ وَ تَرَاحِمِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ، إِذَا اشْتَكَى عَضْوُ مِنْهُ تَدَاعَى سَائِرُهُ بِالْحُمَى وَالسَّهْرِ»^۱؛

«مؤمنان در نیکی و شفقت و مهربانی به یکدیگر مانند یک پیکرند که اگر به عضوی از آن آسیبی برسد، تمام اعضاء در تب و بی خوابی گرفتار آیند.»
و همچنین در روایت دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اینچنین وارد شده است که فرمودند:

«الْمُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِ كَالْبَنِيَانِ الْمَرْصُوصِ يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا»^۲؛

«مؤمن نسبت به مؤمن مانند بنای استواری است که اجزای آن، یکدیگر را استحکام می بخشند.»

مرحوم کلینی در کتاب شریف کافی روایتی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمودند: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»^۳ بَنُو أَبِي وَأُمِّ وَإِذَا ضَرَبَ عَلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ عِرْقٌ سَهَرَ لَهُ الْآخَرُونَ»^۴؛

«در حقیقت مؤمنان برادرند؛ فرزندان یک پدر و مادر و هرگاه یکی از آنان بیمار شود، دیگران برایش بی خوابی می کشند.»

و در روایتی دیگر حضرت می فرمایند: «الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ كَالْجَسَدِ الْوَاحِدِ إِنْ اشْتَكَى شَيْئًا مِنْهُ وَجَدَ أَلَمَ ذَلِكَ فِي سَائِرِ جَسَدِهِ وَأَزْوَاحُهُمَا مِنْ رُوحٍ وَاحِدَةٍ وَإِنَّ

۱. إحياء العلوم، ج ۲، ص ۱۷۱.

۲. صحيح البخاری، ج ۳، ص ۱۲۹.

۳. سورة الحجرات (۴۹)، صدر آیه ۱۰.

۴. الكافی، ج ۲، ص ۱۶۵.

رُوحَ الْمُؤْمِنِ لِأَشَدِّ إِتِّصَالًا بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ إِتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا.^۱؛

«مؤمن برادر مؤمن است و همگی به منزله یک پیکرند؛ اگر عضوی از آن به درد آید، همان درد نیز در سائر اعضاء پدیدار خواهد شد و ارواح همگی آنها از روح واحدی گرفته شده است، همانا پیوستگی روح مؤمن به روح خدا از پیوستگی پرتو خورشید به خورشید بیشتر است.»

«و عنه عليه السلام قال: "المؤمنون خدام بعضهم لبعض"، قيل: وكيف يكونون خدماً بعضهم لبعض؟ قال: يُفِيدُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا.^۲؛

«مؤمنان خدمتگذار همدیگر هستند. گفته شده چگونه مؤمنین به همدیگر خدمت می کنند؟ فرمودند: به همدیگر سود و فائده می رسانند.»

و در سفارشی که حضرت امام صادق علیه السلام به اصحاب خود اینچنین می فرماید: "اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا إِخْوَةً بَرَّةً، مُتَحَابِّينَ فِي اللَّهِ، مُتَوَاصِلِينَ، مُتَرَاحِمِينَ تَزَاوَرُوا وَ تَلَاقُوا، وَ تَذَاكَرُوا أَمْرَنَا وَ أَحْيَاؤُهُ"^۳؛

«تقوا بورزید و با یکدیگر همچون برادرانی خوش رفتار باشید، در راه خدا یاور یکدیگر باشید و به یکدیگر بیوندید و با هم دوستی نمایید. به دیدار یکدیگر بروید و در امر ما بحث کنید و آن را زنده نگه دارید.»

حقوق رفاقت در رساله حقوق امام سجّاد علیه السلام

هنگامی که انسان در وادی رفاقت وارد می شود، حقوقی را نسبت به رفیق خویش پیدا می کند که باید آنها را اداء کند. امام سجّاد علیه السلام در رساله معروف

۱. الکافی، ج ۲، ص ۱۶۶.

۲. همان، ص ۱۶۷.

۳. همان، ص ۱۷۵.

به رساله حقوق می فرمایند:

«وَأَمَّا حَقُّ الصَّاحِبِ فَإِنَّ تَصَحُّبَهُ بِالْفَضْلِ مَا وَجَدْتَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَإِلَّا فَلَا أَقْلَ
مِنَ الْإِنْصَافِ وَأَنْ تُكْرِمَهُ كَمَا يُكْرِمُكَ وَتَحْفَظَهُ كَمَا يَحْفَظُكَ وَلَا يَسْبِقَكَ فِيمَا بَيْنَكَ
وَ بَيْنَهُ إِلَى مَكْرَمِهِ فَإِنَّ سَبَقَكَ كَأَفَاتِهِ وَلَا تُقْصِرْ بِهِ عَمَّا يَسْتَحِقُّ مِنَ الْمَوَدَّةِ تُلْزِمُ نَفْسَكَ
نَصِيحَتَهُ وَ حَيَاطَتَهُ وَ مُعَاضَدَتَهُ عَلَى طَاعَةِ رَبِّهِ وَ مَعُونَتَهُ عَلَى نَفْسِهِ فِيمَا لَا يَهُمُّ بِهِ مِنْ
مَعْصِيَةِ رَبِّهِ ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَ لَا تَكُونُ عَلَيْهِ عَذَابًا وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»؛

«اما حق رفیق و هم صحبت بر تو آن است که اگر علم و کمالی داری و می توانی
با او به قسمی صحبت کنی که از تو استفاده کند و بیاموزد، پس آن گونه صحبت کن
و گرنه اجازه بده او صحبت کند تا تو استفاده کنی. و احترامش را نگه دار، همان طور
که دوست داری او احترام تو را حفظ کند. کوشش کن که در کارهای نیک و رساندن
فائده همیشه پیشقدم باشی و اگر او پیشی گرفت و نفعی به تو رساند، تو هم به بهترین
وجه تلافی کن و در دوستی و محبت با او کوتاهی نکن؛ بر خودت لازم بدان که او را
نصیحت کنی و در گرفتاری‌ها و بلاها از او به قدر توان محافظت نمائی و در تمام
موارد یار و یاور او باش؛ مگر اینکه میل به طرف معصیت و گناه نماید که در این
صورت باید او را باز داری و برای او رحمت باش؛ نه عذاب و نقت؛ و نیست قوتی
مگر به خداوند متعال».

کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در کیفیت و میزان رفاقت و دوستی و حقوق آن

حضرت آقا در کتاب حیات جاوید که شرحی بر وصیت نامه امیرالمؤمنین به
امام حسن مجتبی علیه السلام در حاضرین می باشد، آورده است که:
«قال امیرالمؤمنین علیه السلام:

”إِحْمِلْ نَفْسَكَ مِنْ أَحْيِكَ -عِنْدَ صَرْمِهِ- عَلَى الصَّلَاةِ، وَ عِنْدَ صُدُودِهِ عَلَى اللُّطْفِ وَ الْمُقَارَبَةِ، وَ عِنْدَ جُمُودِهِ عَلَى الْبَدَلِ، وَ عِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَى الدُّنُوِّ، وَ عِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَى اللَّيْنِ، وَ عِنْدَ جُرْمِهِ عَلَى الْعُذْرِ؛ حَتَّى كَأَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ، وَ كَأَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ عَلَيْكَ؛ وَ إِيَّاكَ أَنْ تَضَعَ ذَلِكَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ، أَوْ أَنْ تَفْعَلَهُ بِغَيْرِ أَهْلِهِ!

لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقِكَ صَدِيقًا فَتُعَادِيَ صَدِيقَكَ، وَ امْحَضْ أَخَاكَ النَّصِيحَةَ حَسَنَةً كَانَتْ أَوْ قَبِيحَةً، وَ تَجَرَّعِ الْعَيْظَ فَإِنِّي لَمْ أَرْ جُرْعَةً أَحْلَى مِنْهَا عَاقِبَةً وَ لَا أَلَدَّ مَعْبَةً. وَ لَنْ لِمَنْ غَالَطَكَ؛ فَإِنَّهُ يُوْشِكُ أَنْ يَلِينَ لَكَ. وَ خُذْ عَلَى عَدُوِّكَ بِالْفَضْلِ؛ فَإِنَّهُ أَحْلَى الظَّفَرَيْنِ. وَ إِنْ أَرَدْتَ قَطِيعَةَ أَحْيِكَ فَاسْتَبِقْ لَهُ مِنْ نَفْسِكَ بَقِيَّةً يَرْجِعُ إِلَيْهَا إِنْ بَدَأَ لَهُ ذَلِكَ يَوْمًا مَا.

وَمَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدِّقْ ظَنَّهُ. وَ لَا تُضِيعَنَّ حَقَّ أَحْيِكَ، ائْتِكَا لَا عَلَى مَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ؛ فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعْتَ حَقَّهُ. وَ لَا يَكُنْ أَهْلَكَ أَشَقَى الْخَلْقِ بِكَ، وَ لَا تَرَعْبَنَّ فِيمَنْ زَهَدَ عَنكَ، وَ لَا يَكُونَنَّ أَحْوَكَ أَقْوَى عَلَى مُقَاطَعَتِكَ مِنْكَ عَلَى صَلَاتِهِ، وَ لَا يَكُونَنَّ عَلَى الْإِسَاءَةِ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى الْإِحْسَانِ. وَ لَا يَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظَلْمٌ مِنْ ظَلَمِكَ؛ فَإِنَّهُ يَسْعَى فِي مَضْرَبَتِهِ وَ نَفْعِكَ. وَ لَيْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّكَ أَنْ تَسُوَّهُ.؛^۱

«هنگامی که از جانب رفیق و برادرت بی اعتنایی و قطع علاقه مشاهده کردی، برای تجدید پیوند پیش قدم باش، و زمانی که با نامهربانی و تکدر، راه مواصلت را به روی تو بست، با لطف و تقرّب به او، دوباره آن را بگشای، و در وقت بخل و امساک او در امور، بذل و بخشش قرار ده، و وقتی از تو گریزان گشت، خود را به او نزدیک نما، و زمانی که با درشت‌خویی با تو برخورد نمود، با رأفت و لینت پاسخ ده، و

۱. نهج البلاغه، نامه ۳۱؛ بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۱۶۸.

هنگامی که از او جرم و خلافی نسبت به تو سر زد، او را معذور بدار؛ و چنان با او برخورد کن و در مقابل او رفتار و کردار انسانی بنما که چون بنده در مقابل مولای خویش، هیچ جرم و خلافی را به مولای خود نسبت نمی‌دهد، و همهٔ خلاف‌ها را از آن خود می‌پندارد و خود را محکوم و مولا را حاکم قلمداد می‌کند، و او را ولی نعمت خویش می‌انگارد.

و بر تو باد که این دستور را در موقعیتی نامناسب به کار مبندی، و یا نسبت به غیر اهل و قابلیت، این مطلوب را انجام ندهی! (بعضی از افراد تحمل و استعداد برخورد کریمانه را ندارند و در مقابل محبت و لطف دیگران، خود را می‌بازند و دست و پای خود را گم می‌کنند و پا از حد خود فراتر می‌گذارند و خود را نسبت به دیگران طلبکار می‌پندارند. با این افراد نباید به این دستورالعمل برخورد کرد؛ زیرا نتیجه عکس خواهد شد و مقصود حاصل نخواهد گشت.)

هیچ‌گاه دشمن و خصم صدیق و رفیق را دوست و رفیق خود قرار مده؛ زیرا در این صورت صدیق خود را از دست خواهی داد، و از پند و اندرز برادر ایمانی و رفیق فرو مگذار -چه او را خوش آید یا ناخشنود گردد- و پیوسته خشم را فرو نشان؛ زیرا من به تجربه دریافتم که هیچ جرعه‌ای شیرین‌تر از فرو نشاندن خشم و همچنین لذیذتر از عاقبت و مآل او نمی‌باشد.

و با کسی که با تو برخورد خشونت بار نموده، به نرمی و ملامت پاسخ ده؛ زیرا امید می‌رود که او نیز خلق و خوی خود را تغییر دهد و با تو به لطف عمل نماید. و با دشمنان به بزرگواری و کرامت برخورد نما؛ زیرا عفو و بخشش از ظفر یافتن و انتقام گرفتن شیرین‌تر است.

و اگر خواستی (به جهتی از مصالح) با رفیق قطع ارتباط و مراوده نمایی، آن‌چنان نکن که راه بازگشت را به روی او ببندی و همهٔ پل‌های پشت سرت را خراب کنی، بلکه راه باریکی برای بازگشت او باقی بگذار (و با سخنان ناشایست، خاطرۀ

ناپسند و زشت را در ذهن و نفس او به جای مگذار).

و کسی که گمان نیک به تو دارد، او را سرزنش مکن و به سُخره مگیر، بلکه با برخوردی خوش‌روییانه، از او تشکر و سپاس نما. و مبادا که به واسطه دوستی و قربت رفیقت، حق او را تضييع گردانی و به مسامحه و مساهله بگذرانی و در نفس او خاطره غیرمناسبی را به جای بگذاری؛ زیرا کسی که حقش را تضييع نمودی، دیگر رفیق و صدیق تو نخواهد بود.

و کاری مکن که خانواده‌ات نسبت به تو بدترین افراد گردند و در مقابل رفتارت موضعی خصمانه در پیش گیرند.

و نسبت به کسی که به تو پشت کرده است، و لطف و محبت تو را پاس نمی‌دارد، اشتیاق نشان مده.

و مبادا رفتاری نمایی که اشخاص در قطع ارتباط با تو، خود را ذی حق بدانند، و از اینکه تو با آنها آن‌چنان که باید و شاید معاشرت و مراوده نمی‌کنی، از تو گله‌مند و مکدر باشند، بلکه باید به نحوی رفتار نمایی که همیشه دست بالا را با آنها داشته باشی، و ارتباط تو با افراد باید آن‌گونه باشد که در مقام دشمنی با تو تصور نکنند که مُحق هستند و تو سزاوار سرزنش و خصومت می‌باشی، بلکه باید تصور کنند که لطف و کرامت تو، سزاوار چنین پاسخی از طرف آنان نبود.

و کردار ناپسند دیگران را نسبت به خود بزرگ‌شمار (آن را در نفس خود جای مده و برای آن حساب و کتابی باز مکن)؛ زیرا او به واسطه این عمل زشت، عواقب بدی را برای خود و نتایج زیبایی را برای تو به بار خواهد آورد و پاداش نیکی اشخاص را به بدی و زشتی مده.^۱

۱. حیات جاوید، ص ۱۷۰-۱۶۷.

وظیفهٔ اوّل: نصیحت به آنچه خیر و صلاح است و ترک ملاحظات دنیوی

حضرت آقا رضوان الله علیه می فرمودند که مرحوم علامه یک مطلبی را گاه گاهی به ما خیلی محرمانه و خلاصه می گفتند:

«دنبال آن رفیقی باش که به جای تعریف، دردهایت را بگوید و بیاید و روی آنها دست بگذارد!»

رفیق آن کسی است که در ارائهٔ طریق صلاح، نسبت به رفیق خود خیانت نکند و آنچه را که به نظر او صلاح می آید، بیان کند. تا اینکه یک وقت مورد شماتت او قرار نگیرد و این سخن را از او نشنود که شما که می دانستید، چرا نگفتید؟ شما که اطلاع داشتید، چرا تذکر ندادید؟

حضرت آقا در یکی از جلسات شرح حدیث عنوان بصری در این ارتباط

می فرمودند:

«خیلی مهم است که انسان ملاحظات نفس را نکند، ملاحظات دنیا را نکند، ملاحظات بیا و بُرو این دنیا را نکند؛ آنچه را که صلاح می داند بیان کند، آنچه را که خیر و مصلحت می داند برای افراد بگوید، گرچه بواسطهٔ این مسئله آن ارادت قبلی حالا تعدیل شود، یا آن ارتباط یک قدری تعدیل شود. ولی باید گفت، نباید مصلحت را کتمان کرد و نباید آنچه که خیر و صلاح رفیق است، انسان به خاطر ملاحظات کنار بگذارد، باید جواب بدهد، حساب دارد.

اگر من می بینم فلان رفیقم الآن برای او صلاح بر این است که به فلان شخص مراجعه کند، بگویم اگر مراجعه کند دیگر پیش من نمی آید! دیگر دور ما نیست و حالا نگویم، فعلاً دست نگه دارم و بگذارم باشد. این خیانت است، خیانت. و همین رفیق در روز قیامت جلوی من را می گیرد که چرا در فلان برهه صلاح من این بود من را

ارجاع بدهی، فلان شخص را معرفی کنی و او به خیر بوده و برای من مصلحت بوده است، چرا کتمان کردی؟ چرا این کار را کردی؟ اینها همه حساب است.^۱»

وظیفه دوّم: مناعت طبع و چشم‌پوشی از عیوب یکدیگر

در ابتداء مناسب است که مطلبی را به عنوان مقدمه عرض شود و آن اینست که در روایتی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام هست که می‌فرماید:

«وَ اَكْرِمَ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَ اِنْ سَاقَتَكَ اِلَى الرَّغَائِبِ، فَانْكُ لَنْ تَعْتَصِمَ بِمَا تَبَدَّلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوْضًا»^۲؛

«ای فرزند، نفس خود را بلند مرتبه و عزیز بدار از هر امر پست و شیء بی‌ارزشی که در این دنیا نصیب خواهد شد، اگرچه آن امر تو را به منافع کلان و بهره‌های فراوان و اشیاء نفیس و بسیار ارزشمند برساند؛ زیرا تو هیچ‌گاه نخواهی توانست در قبال آنچه که از مناعت و عزّت و عظمت و حرّیت و بلندمنشی نفس خود از دست داده‌ای، چیزی را بدست آوری که بتواند همسو و هم‌تراز باشد.»

حضرت آقا در توضیح این فقره می‌فرمایند:

«نفست را عزیز بدار، منیع بدار، بلند بدار، دور بدار. آن نفس تو، آن عزّت تو، در یک مرتبه‌ای است که با هیچ‌یک از این تحفه‌ها و هدایای مادی قابل تعویض نیست. بعضی‌ها را دیده‌اید که چطور نسبت به مسائل عزیز هستند، منیع هستند، مناعت دارند، عزّت دارند، زود بند را به آب نمی‌دهند، زود سفره دل را باز نمی‌کنند، زود گرفتاری

۱. سخنرانی شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۸۸.

۲. نهج البلاغه (عبد)، ج ۳، ص ۵۱.

که برای آنها پیش آمده را مطرح نمی‌کنند. خیلی در خودشان نگه می‌دارند، در خودشان مطالب را نگاه می‌دارند، مسائل را نگه می‌دارند. پیش افراد، موجّه جلوه می‌دهند، خود را به کیفیتی نشان می‌دهند که گویا مشکلی وجود ندارد، مسئله‌ای وجود ندارد. خدا عالم است. وقتی خدا عالم است، انسان بیاید برای خلق خدا مشکل خود را مطرح کند! گرفتاری خود را همین‌طور مطرح کند. همین‌طور به رخ بکشاند. اینها افرادی هستند که مناعت ندارند، عزّت نفس ندارند. در مقابل افرادی هستند که آنها دارای مناعت طبع هستند. می‌گویند فلانی طبعش بلند است، عزّت دارد، برای خود ارج و قیمتی قائل است، آن ارزش خود را به این سؤال معاوضه نمی‌کند، به این درخواست معاوضه نمی‌کند.

در این زمینه روایات بسیار است. خیلی ما در این زمینه روایات داریم که اگر مؤمن می‌دانست که در سؤال کردن چه چیزی را از دست می‌دهد، هیچ‌گاه در زمان حیات و عمر خود از کسی چیزی را درخواست نمی‌کرد. به طوری که در روایت داریم بعضی از اصحاب رسول خدا وقتی که سوار بر مرکب بودند، گاهی اوقات یک چیزی می‌افتاد و یک پیاده‌ای هم راه می‌رفت. آن [شخص پیاده] می‌توانست بردارد و بدهد، [آن شخص سواره] می‌توانست بگوید که آقا یک چیزی از کیسه افتاده، این چوب از دستم افتاده، وسیله تازیانه چیزی که با او مرکب را حرکت می‌دهم، افتاده و به من بدهید. ولی خود پیاده می‌شد و می‌رفت تا این سؤال را نکرده باشد که این را به من بده. این عزّت نفس و این مناعت طبع، یک مسئله‌ای است که نه فقط در امور اجتماعی و مسائل اجتماعی بسیار بسیار تبعات و آثار سازنده و مثبت

عجیبی دارد، بلکه نسبت به نفس خود انسان بسیار مسئله مهمی است. آنهایی که یک همچین حالتی دارند، هیچ‌وقت رشد نمی‌کنند. همیشه در یک حالت می‌مانند، همیشه در یک حد هستند. نفس ایشان رد نمی‌شود، از مشکلات نمی‌گذرد، چون تا با یک مشکل برخورد کنند فوری مطرح می‌کنند: آقا سرمان درد گرفت، آقا پایمان درد گرفت، آقا اینجا این‌طور شد، اینجا این‌طور شد. روزگار هم که بالاخره بدون مشکل نیست. برای هیچ‌کس بدون مشکل نیست، برای همه افراد همه چیز در پرونده نوشته شده است. اگر انسان بخواهد بر این مسائل صبر کند و بازگو نکند و مطرح نکند و در خود نگه دارد، همین صبر و تحمل و نگهداشتن، او را از این مرتبه به مرتبه دیگر عبور می‌دهد و از این مرحله به مرحله دیگر رشد می‌دهد.^۱

ایشان در جایی دیگر می‌فرمایند:

«بنابراین انسان در راه خدا باید بارش را خودش بکشد، نه اینکه بارش را روی دوش رفیقش بیندازد، نه اینکه تا وقتی یک قضیه‌ای پیش می‌آید، برود سراغ رفقای خودش و این طرف و آن طرف، نه! در این دنیا هم خوشی و هم ناخوشی است. هم گرفتاری و هم انبساط است و انسان بایستی که روی پای خودش بایستد و احساس استقلال کند و اتکای او به مبدء ولایت و امام علیه‌السلام باشد.

البته اشکال ندارد که انسان نسبت به رفقایش دلخوش باشد؛ زیرا در این راه چاره‌ای جز اتخاذ رفیق و صدیق و شریک نیست و انسان باید بتواند از نصیحت‌ها و ارشادات رفیق خودش در

۱. سخنرانی شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۹۰.

صحبت‌هایی که با هم می‌کنند، در مجالسی که با هم هستند، بهره‌مند شود و این مطلب، مطلب طبیعی است. ولی اضافه بر این مقدار، نسبت به رفیقش بخواهد مسئله‌ای را تحمیل کند، این سزاوار نیست و ممکن است نتیجه عکس عاید شود.^۱

در همین راستا، حضرت آقا رضوان الله علیه در کتاب شریف *اسرار ملکوت*

می‌فرماید:

«بنابر آنچه که از اخبار و تواریخ و قصص دوران گذشته به دست می‌آید، افراد مختلف از هر گروه و فرقه‌ای اساس صداقت و رفاقت خود را بر حبّ و بغض مولا علی علیه‌السلام و اهل بیت بزرگوار او قرار می‌دادند، و بر این اساس و محوریت معاشرت و محاوره و رفاقت و داد و ستد و مشارکت در معاملات و تجارت خود را پی‌ریزی می‌نمودند. حتی بعضی از اصحاب امام صادق علیه‌السلام با بعضی از مخالفین (ولی غیر معاند) شرکت در تجارت و خرید و فروش را بنا نهاده بودند و در دکان واحد با هم به کسب و تجارت می‌پرداختند و هیچ مشکلی نیز بین آنها بروز و ظهور نمی‌کرد.^۲ اما امروزه اگر شخصی

۱. سخنرانی شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۰۳.

۲. *مروج الذهب*، ج ۳، ص ۱۹۴: «و كان عبد الله بن يزيد الباضي بالكوفة تختلف إليه أصحابه يأخذون منه، و كان خرازا شريكا لهشام بن الحكم. و كان هشام مقدما في القول بالجسم و القول بالإمامة على مذهب القطيعة يختلف إليه أصحابه من الرافضة يأخذون عنه. و كلاهما في حانوت واحد، على ما ذكرنا من التصادف في المذهب من التشرى و الرقص و لم يجز بينهما مسابفة، و لا خروج عما يوجب العلم و فضية العقل و موجب الشرع و أحكام النظر و السير.

و ذكر أن عبد الله بن يزيد الباضي قال لهشام بن الحكم في بعض الأيام: تعلم بيننا من المودة و دوام الشركة، و قد أحببت أن تنكحني ابنتك فاطمة.

فقال له هشام: إنها مؤمنة. فأمسك عبد الله و لم يعاوده في شيء من ذلك إلى أن فرق الموت بينهما.

بشنود که فردی با یکی از برادران اهل تسنّن به تجارت و شرکت می‌پردازد، با تعجّب و شگفتی برخورد می‌کند.

به عبارت روشن‌تر و واضح‌تر: آن حسّاسیّت و ابراز و اظهاری که فعلاً در میان جامعه مسلمان، چه تشیّع و چه تسنّن، نسبت به حفظ مبانی و اعتقادات، و طبیعتاً پی‌ریزی اساس رفاقت و رفت و آمد و برخورد مناسب یا غیر مناسب با فرد مخالف وجود دارد، در زمان گذشته نبود.

اگرچه در بسیاری از اخبار، چه در کلمات و عبارات ائمّه علیهم‌السّلام و چه در عبارات اصحاب ایشان، از شیعه به عنوان مینا (از ما) و از مخالف به عنوان منہم (از آنها) ذکر شده است، ولی در عرف آن زمان با فردی که حتّی به این نحو از تشیّع و اعتقاد به خلافت بلا فصل مولا علی علیه‌السّلام و فرزندان بزرگوارش التزامی نداشت، ولی از دوستان و محبّین اهل بیت به‌شمار می‌آمد، تقریباً همانند یک فرد شیعه رفتار می‌نمودند و چندان امتیازی در میان عوام بین آنها و خود قائل نمی‌شدند.

و در حقیقت باید گفت که یک نوع استضعاف دینی و اعتقادی در میان ملل و اقوام مسلمان در زمان سابق وجود داشته است و حتّی هم اکنون نیز وجود دارد.^۱

بنابراین معیار اصلی برای انتخاب دوست و رفیق فقط موافقت در مسیر تحت ولایت استاد راه است و بس و بقیه امور و عیوب را نباید نگاه کرد، و الّا رفیق بی‌عیب پیدا نمی‌شود؛ همان‌گونه که حضرت آقا می‌فرمودند: «هر کسی در خدمت بزرگی

۱. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۹۸ و ۱۹۹.

باشد، خداوند عیوب او را نادیده می‌گیرد» و ما هم باید همین گونه عمل نمائیم. در مقابل، ملاک اصلی برای عدم رفاقت، خروج از ولایت و یا وجود شک و شبهه مستمر در وجود رفیق است.

وظیفه سوّم: مراقبه در فضای رفاقت و بستن راه نفوذ شیطان

حضرت آقا رضوان الله علیه یکی از مهم‌ترین مسائل در رفاقت را مراقبه و بستن راه نفوذ شیطان می‌دانستند و در این ارتباط چنین می‌فرمودند:

«سالک باید راه‌هایی را که ممکن است انسان را به خیال و به واهمه درآورد، آن راه‌ها را ببندد. راه‌های نفوذ شیطان را انسان باید ببندد و سد کند. احتمال می‌دهد اگر برود این تقاضا را از رفیقش کند، رفیقش به او پاسخ منفی می‌دهد؛ نرود این تقاضا را کند. چرا؟ چون رفتن و تقاضا کردن به معنای مهیا کردن بستر نفوذ شیطان در نفس است. ولی از اوّل اگر شما آمدی این را بستید، مسدود کردید، دیگر شیطان از کجا بیاید؟ اگر می‌خواهید تقاضا کنید، بروید از غریبه تقاضا کنید که اگر هم پاسخ منفی داد، طوری نمی‌شود.

می‌خواهید یک چیزی بخرید، مگر حتماً باید از رفیق بخرید؟ شما که می‌خواهی این را از رفیق بخری - ببینید من دارم مسئله را می‌آورم پایین، جزئی می‌کنم، مصداقی می‌کنم؛ گرچه مرحوم آقا به من فرمودند: قضایا را مصداقی و جزئی نکن. ولی چاره‌ای ندارم، چه کنم! - می‌خواهید بروید از رفیق یک جنس بخرید، جنس را که خریدید، هفته بعد فلان رفیق می‌گوید چند خریدی؟ این قدر خریدم. عجب! گران خریدی! اینکه قیمتش این قدر نیست، به تو گران داده است! بلند شو برو پس بده! می‌خواهی خودت و آن یکی مغازه را نگاه

کن، ارزانترش را دارد.

چه کسی دارد همهٔ این خیالات را می‌اندازد؟ شیطان! حضرت شیطان آمده و در اینجا ایستاده به این رفیق می‌گوید [چنین بگو]. آن رفیق که می‌گوید گران داده، خودش یک شیطان است! خیال نکن رفیق سلوکیت است! شیطان است که به شکل رفیق سلوکی درآمده است! شیطان رفته در کلهٔ او! چرا در کلهٔ آن یکی نرفت؟ چرا در دل آن یکی نرفت؟ چون او بسته است. تا می‌آید بگوید چند خریدی، می‌گوید به تو چه مربوط است چند خریدم؛ هر قیمتی خریدم، خریدم. چه کار داری؟! چرا انسان باید وقتی چیزی را از یک رفیق می‌خرد، بیاید و به بقیه بگوید؟

آقا این را به این قیمت خریدم، شما هم بروید بخرید. تا می‌گویی این قدر؛ می‌گوید: عجب، جدی می‌گویی؟! حالا جای دیگر هم برو ببین! نگفتی که به او پس نمی‌دهی! شاید بخواهی پس بدهی. خیار غبن و بادمجان غبن و کدوی غبن و از این چیزهایی که در فقه و اهل علم و اهل فضل است و اینها بلد هستند، قرار دادی یا نه؟ من می‌گویم همین امشب بلند شو برو یک گشتی بزن، یک پرس‌وجویی بکن. تمام اینها چیست؟ همه شیطان است. وقتی خریدی، تمام شد و رفت. دیگر این حرف‌ها ندارد. دیگر این وسوسه‌ها برای چیست؟ این تخیلات چیست؟

ببینید، مصداق دارم برای شما تعیین می‌کنم. اینها چیست؟ همه شیطان است. ببندید [راه شیطان را]. چه کسی گفته که اصلاً بروی و از رفیق بگیری؟ نرو آقا! بلند شو برو از غریبه بگیر که اگر معلوم شد گران است، اگر فحش هم بدهی، به جایی برنخورد. یک چوب تو

دست بگیر، یک چوب هم او، بزیند بر سر همدیگر. چرا رفیق باید در اینجا باشد؟

اینجاست که شیطان از همین جا وارد می‌شود، قشنگ می‌آید و از همین نقطه وارد می‌شود. همین که شما نسبت به رفیق سوءظن پیدا کردید، ماه رجب رفت، تمام شد، رفت! حالا برو پیدایش کن. تمام شد. ماه رجب رفت، نوبت شعبان هم می‌رسد. برو یک چیز دیگر هم بخر برای شعبان! یکی دیگر هم برای رمضان! ماه رجب رفت این برای این. باید چکار کرد؟ باید [از اوّل راه شیطان را] بست.^۱

عدم اظهار نظر علامه طهرانی در مسائل ازدواج و مسکن و اشتغال بدلیل عدم استعداد نفوس

ایشان در مورد علت عدم اظهار نظر علامه طهرانی در مسائلی نظیر ازدواج و مسکن و اشتغال معتقد بودند این مسئله به دلیل عدم استعداد نفوس در پذیرش است و در این باره چنین می‌فرمودند:

«چرا مرحوم آقا می‌فرمودند نسبت به مسائل ازدواج و مسکن و اشتغالتان به من مراجعه نکنید؟ تا حالا علت آن را متوجه شدید؟ مرحوم آقا قبلاً این طور نبودند. آنچه که ما از ایشان به یاد داریم، در آن زمانی که رفقا معدود بودند و تکثر پیدا نکرده بودند، نسبت به مسائل افراد دخالت می‌کردند. در اشتغالشان، در ازدواجشان، در سکنایشان اظهار نظر می‌کردند و تعیین می‌کردند و تکلیف می‌کردند. ولی بعداً این طور نشد و رسماً اعلان کردند و به من فرمودند به

۱. سخنرانی شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۹۰.

رفقا بگو دیگر از این به بعد، نسبت به این مسائل به من مراجعه نکنند. فقط نسبت به مسائل شرعی که بالاخره ایشان مرجع آنها بودند و همین طور نسبت به مسائل سلوکی. فقط همین قضیه! اما اینکه ازدواج بکنیم، این دختر شایسته است یا نیست، یا این پسر الان آمادگی و تناسب با ازدواج و انتساب به ما را دارد، الان با این شخص ما شراکت داشته باشیم، و از اینگونه مسائل، دیگر با من صحبت نکنید. می دانید چرا؟! تا حالا فکر کردید؟ بعضی در همان موقع می گفتند بالاخره افراد می آیند سؤال می کنند و وقت ایشان را می گیرند. البته اینها هم بوده است. چیزهای عادی و پیش پا افتاده که سؤال کردن ندارد.

یک وقت یک شخصی از یکی از شهرستانها تلفن کرده بود به ایشان و می گفت که راجع به فلان قضیه و مسئله اجتماعی چه کنیم؟ ایشان به من فرمودند: برو به ایشان بگو که آخر اینها در تلفن، گفتن دارد! مگر این همه ما بیان نکردیم، دیگر برای مرغ و خروستان که ما نباید تکلیف تعیین کنیم و حرف بزنیم!

بعضی ها این طور تفسیر می کردند که هر چیزی نمی شود مطرح کرد. هر چیزی نمی شود گفت. بالاخره انسان باید این عقل را به کار بیندازد. مطالب گفته شده است، مسائل گفته شده است، کلیات گفته شده است. بحمدالله جای شبهه باقی نیست. ولی مسئله این طور نبود. افراد نسبت به استقامت و ثبات و پایداری در مسائل خودشان دارای مراتب مختلفی هستند و همه به یک شکل نیستند. یکی با پنجاه هزار تومان بار زمین می گذارد، یکی با یک به تو مربوط نیست گفتن، شانه خالی می کند. یکی با یک اخم سلوک را کنار می گذارد. یکی با یک بی اعتنایی از خدا و رسول دست برمی دارد. یکی هم هرچه بر سرش

آوردند، مانند میخ مستقیم تر و محکم تر و پابرجا تر است. افراد دارای مراتب مختلف هستند. در این صورت تکلیف چیست؟ می آمدند از مرحوم آقا سؤال می کردند که آقا اینکار را انجام بدهیم یا ندهیم؟ ایشان بگویند انجام بدهید، ممکن است که او به واسطه انجام دادن، به یک فرح و مسرت و توقع و آرزویی که دارد برسد. عجب آقای خوبی است. ببین، نگاه کن. دیدی عاقبت کار را دید. از او سؤال کردم جواب داد و رسیدیم به مسئله و مقصود؛ و بنابراین ارادتش نسبت به آقا بیشتر می شود. که این آقا، آقایی است که استخاره نکرده، تأمل نکرده، آمد مطلب را گفت و به نفع ما هم در اینجا درآمد.

ولیل یک وقتی هم ممکن است قضیه این جور نباشد! ای ددم وای! ای ددم وای! من بارها دیده ام و این مسائل اتفاق افتاده است. یک انبانی از این مسائل در سینه دارم. ضرورتی بر افشای آن نیست، بماند. آقا یک مطلبی را می فرمایند، یک مرتبه برخلاف توقع در می آید. ایشان می گویند که: بله آقا! این معامله را بروید انجام بدهید. طرف می رود در معامله شکست می خورد و ورشکست می شود. یا اصلاً بالاتر از این. این را می گفتند علم غیب دارد؟ این را رفقا می گفتند علم غیب دارد؟ این را می گفتند از وقایع خبر دارد؟ این را می گفتند از پس پرده مطلع است؟ پس چرا این جوری درآمد؟

می گویند آقا برو ازدواج کن. می رفت ازدواج می کرد و مطابق با میلش نبود! ای داد بیداد! حالا چکار کنم؟ این روی دست ما مانده است و هیچ کاریش نمی شود کرد! عجب! ما را باش. چه موقعیت خوبی را از دست دادیم. ما رفتیم با آقا مشورت کردیم و آقا گفتند: نه

آقا! به صلاح شما این است! حالا آمدیم ازدواج کردیم؛ این کیست بابا! این چه ربطی به آن دارد! این چه ارتباطی دارد! حالا می‌نشیند خودش را می‌خورد و می‌زند در سرش که ای خاک بر سر من که رفتم و با آقا مشورت کردم! تمام شد و فاتحه. حلوا و قهوه هم باید تقسیم کنند. افراد در ارتباط با بزرگان و اولیاء خدا دو جنبه دارند: جنبه اول، جنبه اعتماد است که اینها فرد بزرگی هستند، شخصی هستند که نسبت به بعضی مسائل اطلاع دارند، اینها افرادی هستند که افقشان و دیدگاهشان ممکن است بالاتر باشد. و بر این اساس رفت و آمد می‌کنند، کارهایشان را بر این اساس قرار می‌دهند، امورشان را بر این اساس قرار می‌دهند، ارتباطاتشان را بر این اساس قرار می‌دهند، معاشرت‌هایشان را روی این قضیه قرار می‌دهند. توجه کنید این یک طرف قضیه.

طرف دیگر که مشکل است، میزان استعداد نفس آنها در قبال این باور است. این درد است، این است که در قبال این باور چقدر نفس پایدار است، چقدر مستقیم است، چقدر می‌ایستد. اینجاست که ضربه وارد می‌شود. اگر یک فرد دیگر که استاد او نبود و مورد مشورت قرار می‌گرفت، به سلوک او که ضربه وارد نمی‌شد. می‌گوید با یک فرد غریبه مشورت کردم، چشمم درآید می‌خواستم نکنم، ولی سلوکش سرجایش است، نمازش سرجایش است، عبادتش سرجایش است، ارتباطش سرجایش است، چیزی از جا تکان نمی‌خورد. همان ده درصدی که دارد باقی می‌ماند، همان پانزده درصدی که دارد باقی می‌ماند. چرا؟ چون او غریبه است.

ولی اگر آمد با مرحوم آقا مشورت کرد و بعد مخالف با توقعش

از کار درآمد. آن وقت آن پانزده درصد هم از بین می‌رود، می‌شود صفر. اینجاست که ایشان می‌گویند نیاید پیش من و از من مشورت نخواهید. برای این منظور است. برای این است که افراد آمادگی پذیرش ندارند، و با یک خلاف توقع، آسمان را به زمین می‌دوزند! چه شده است مگر؟ یک خلاف توقع پیش آمده است. چه خبر است بابا؟ چه شده است؟ چه مسئله‌ای اتفاق افتاده است که دیگر سلوک باید برود کنار؟ خدا و پیغمبر باید برود کنار؟

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾^۱ برای چیست؟ برای اینجا است دیگر. خدا صریحاً به مردم می‌گوید مردم بپایید ایمانتان کجا دارد می‌رود، اعتقاداتان کجا دارد می‌رود، باورتان کجا دارد می‌رود. آقا با یک نفر دیگر دعوا داری، تو یا ظالم هستی یا مظلوم هستی، رفتی پیش پیغمبر، پیغمبر آمد گفت حق با او است و گیرم بر اینکه حق با تو باشد؛ در نفس خودت، این قدر قیمت و ارزش ندارد پیغمبر که بگویند فرض کنید که این را در آنجا صرف کن. این قدر حرف پیغمبر ارزش ندارد؟ اگر پیغمبر به تو می‌گفت که این ده هزار تومان را به فلان جا بده، می‌دادی یا نمی‌دادی؟ بله یا رسول الله! بفرمایید! حالا پیغمبر می‌گوید این ده هزار تومانی که مابه‌التنازع بین تو

۱. سوره النساء (۴)، آیه ۶۵؛ ترجمه به نقل از *امام‌شناسی*، ج ۵، ص ۲۵: «سوگند به پروردگار تو (ای پیامبر) که این مردم ایمان نمی‌آورند مگر آنکه در مشاجرات و مراعاتی که بین آنها اتفاق می‌افتد، تو را به عنوان قاضی و حکم قرار دهند، و پس از آنکه حکم کردی، ابداً در دل خود نسبت بدان حکم، گر چه بر علیه ایشان باشد، گرفتگی و ناراحتی نداشته باشند، و به تمام معنی الکلمه تسلیم باشند.»

و او است، برای او باشد. چرا داد می‌زنی؟ چرا قاطی کردی؟ خیلی خوب! فرض کن از اوّل پیغمبر گفته است این ده هزار تومان را بده، می‌خواهم به فقیر بدهم، می‌دادی یا نمی‌دادی؟ حالا این جور گفته است. مگر تو پیغمبر را قبول نداری؟

این را دیگر ما باید خودمان بپرورانیم. مسائل و مصادیق آن را خودمان باید بپرورانیم. سلوک چیست؟ سلوک این است که مبانی را به دست انسان بدهند و او خودش [با وجود این مبانی] مصادیق را تعیین کند و جلو برود. دیگر در هر جزء جزئی، نگوید آقا چه شد، آقا این، آقا آن. خودش مطلب را بگیرد و از آن کلیات استفاده کند و حرکت کند و برود.

تو اینقدر برای کلام پیغمبر ارزش قائل نیستی که اگر پیغمبر ابتداءً بگوید این کار را انجام بدهی یا ندهی! اگر ندهی خاک بر سرت کنند با آن اسلامی که داری! اگر هم قائل هستی؛ خیلی خوب، آقا در این قضیه حق با او است. [می‌ایستد و] می‌گوید حق با من است. پیغمبر گفت حق با این است. [می‌گوید: پیغمبر] گفته که گفته. [با این جمله سلوک] تمام شد و رفت. چه فرقی کرد؟ چه فرق می‌کند؟ یعنی یک در میلیون ما نباید احتمال بدهیم که اشتباه می‌کنیم. یک در میلیون شاید ما اشتباه کردیم. اصلاً در اینجا حق با ما است، ولی پیغمبر صلاح نمی‌داند که این حق به ما برسد. حالا چه می‌گویید؟ صلاح نمی‌داند.

مگر حق با هر کسی است، باید به آن برسد؟ امام حسین بر حق بود یا یزید؟ خلافت حق امام حسین بود یا حق یزید؟ حق امام حسین بود. حالا امام حسین به خلافت رسید؟ نه! یزید رسید. خلافت حق علی بود یا حق ابوبکر؟ حق که بود؟ حق امام حسن بود یا حق معاویه؟

حقّ امام زین العابدین بود یا عبدالملک مروان؟ حقّ کی بود؟ حقّ اینها بود. حالا اینها رسیدند یا نرسیدند؟ نرسیدند. مگر قرار بر این است که هر چیزی که حقّ هر کسی بود، برسد. خلافت حقّ امام رضا بود یا مأمون ملعون؟ حقّ امام رضا بود. ولی رسید؟ نرسید.

در اینجا مصلحت این است که رسول خدا بگوید این شخص به این حق نرسد. خُب نرسد که نرسد. مثل اینکه از اوّل گفته است مال خود را بده به این شخص. اگر از اوّل می گفت مال خود را بده به این شخص؛ آیا هیچ می گفتی رسول خدا چرا؟ چرا ندارد. پس حالا این دعوا و مدّعا چیست؟ کجا رفت این ادّعاها و این تسلیمها؟ این قبول همه نوع مشقّات و اینها کجا رفت؟ این حرفها کجا رفت؟

لذا مرحوم آقا می فرمودند اینکه نباید با من مشورت کنید، نه بخاطر این است که من بخل می کنم و به شما نمی گویم، من بخیل نیستم. و نه به خاطر این است که من علم ندارم که من جاهل نیستم. و نه به خاطر این است که من نسبت به رفیقم نارفاقتی می کنم که از همه رفیق ترم و به افراد دلسوزترم. ولی چه کنم که تو در موقعیتی قرار داری که اگر بخواهی این را از من درخواست کنی و خلاف درآید، آن سی درصد را هم از دست می دهی. لذا از اوّل نیا که آن سی درصد خود را داشته باشی. این را می گویند راه نفوذ شیطان را بستن.^۱

نهی شدن رفقا از مشورت دادن در مسائل ازدواج و شغل و مسکن

«مرحوم آقا برای همین مسئله به بنده فرمودند که در این سه

۱. سخنرانی شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۹۰.

مسئله مورد مشورت خودت را قرار نده. و استدعای بنده از رفقا و دوستان این است که اگر تا به حال نسبت به این مسئله به طور واضح عرض نکردم، دیگر از این به بعد این مسئله صراحتاً مطرح شده و این مسئله را رفقا مد نظر قرار بدهند که مسئله بسیار خطیر و مهمی است. همین طور این قضیه نسبت به همه رفقا و همه افراد باید به همین کیفیت باشد. وقتی می بینیم یک مسئله می خواهد اتفاق بیفتد که راه نفوذ شیطان باز شود، جلوی آن بایستیم و آن راه را ببندیم تا اینکه این زمینه و بستر مساعد پیدا نشود. مگر اینکه یک شخصی تکلیف شود، آن یک مسئله دیگری است. اگر تکلیف بشود دیگر باید این کار انجام شود و مطلب به نحو دیگری خواهد بود.^۱

وظیفه چهارم: مدارا کردن و چشم پوشی از اشتباهات رفیق

حضرت آقا نسبت به ضرورت گذشت از خطای رفیق می فرمودند:

«اگر من بگویم که این عیالم است و چون به هم نیاز داریم و در یک خانه هستیم و با هم ارتباط داریم، پس مجبوریم اختلاف را نادیده بگیریم و این مسائل را لاپوش بگذاریم، [اما در مورد رفیق چنین نیاندیشم، این خطاست]. خیلی خوب! مسئله ای نیست. چه اشکال دارد که انسان اختلاف با عیالش را نادیده بگیرد؟! اما اگر در مورد رفیق، چون نیاز بدین شکل به هم نداریم، تا یک مسئله جزئی اتفاق بیفتد، کله را این طرف می کنیم. چرا؟ چون نیاز نداریم. این غلط است، این باطل است.»

اگر قرار بر نیاز باشد به رفیق بیشتر از عیالت نیاز داری! راه را گم کردیم. مسیر را داریم اشتباه می‌رویم! نیاز سالک به رفیق بیش از نیاز او به همسر اوست -فرق نمی‌کند چه مرد و چه زن- منتها ما آمده‌ایم دو حساب باز کرده‌ایم: یک حساب برای دنیايمان، برای مسائل خانوادگی‌مان، برای روابط اجتماعی‌مان، برای ارتباط با همسایه، برای ارتباط با معاملات و شریک و بده‌بستان، آن را جدا کردیم و گذاشته‌ایم آن طرف که دست نخورد، محفوظ باشد، هیچ تلنگری به آن وارد نشود. یک حساب هم مربوط به سلوکمان! خدمت آقا برسیم و دستور بگیریم، در جلسه هم برویم، و این هم این طرف. درحالی‌که همه اینها غلط است. اینها همه با هم است، همه اینها با هم است.

اگر شما به خادمه منزل اهانت کردید، مستقیماً این مسئله با سلوکتان درگیر خواهد شد، بدون برو برگرد. اگر آمدید یک حکم ناروا نسبت به رفیق خود در معاملات انجام دادید، قطعاً آن مسئله مانع خواهد شد و نماز شما را از این طاق بالاتر نخواهد برد؛ شکی در این نکنید، شک نکنید.

اگر دیدید آرامشتان را از دست دادید، ببینید کدام دلی را رنجانده‌اید. اگر دیدید آن سکونت و اطمینان قلب را ندارید، ببینید کجای کارت‌ان ایراد دارد. اگر می‌بینید هرکاری می‌کنید، آن توجه برای شما حاصل نمی‌شود، ببینید کجای کار می‌لنگد. همه اینها با هم عجین است؛ نه مثل زنجیر، بلکه عجین است، مخلوط است، چند ماده را شما با هم مخلوط کنید، ببینید چه درمی‌آید، این طور اینها با همدیگر ارتباط دارند.

اینها مطالبی است که بنده از خودم نمی‌گویم. نه! مطالبی است که از بزرگان به صراحت شنیدم، الان هم نه به آن صراحت، بلکه با یک درجه کمتر، به شما می‌گویم؛ وَاَلَا أَنهَآ صرِیحٌ تر صحبت کرده‌اند. ما یک خُرده وُلوم آن را کم کرده‌ایم.

باید رفت و دید که چرا این دل الآن رنجیده است. اگر دلی رنجیده و گرفته باشد، اگر ده بار قرآن را از اوّل تا آخر ختم کنی، یک پیشیزی دیگر ارزش ندارد. ده سال نماز شب بخوانی، در هر رکعت هم یک سوره بخوانی، نتیجه‌ای ندارد. دلی رنجیده شده است. هر وقت آن را درست کنی، خودبه‌خود و اتوماتیک وار مسائل درست می‌شود، مسائل انجام می‌شود.

لذا مرحوم آقا در قبل از ماه رجب تأکید به این مسئله داشتند. بنده هم همین را عرض می‌کنم. اگر می‌خواهید فیض ببرید، راه این است. اگر نمی‌خواهید، مطلب دیگری است. بی‌بروبرگرد، راه همین است.

ایشان می‌فرمودند که مسائل باید هرکدام در جایگاه خودش قرار بگیرد. ما هزار گونه اختلاف [در منزل] داریم، ولی بلند می‌شویم سر سفره می‌نشینیم، با عیالمان و بچه‌ها صحبت می‌کنیم، زندگی می‌کنیم، مسائل را می‌گذرانیم. ولی نسبت به مسائل رفیق، این گونه برخورد نمی‌کنیم. فلانی یک همچنین حرفی را در فلان مجلس زده است. زده که زده است، حالا مگر حتماً همه مسائل بایستی مناسب طبع ما باشد؟ چه کسی این را گفته است؟ مگر وحی شده است که همه باید بر طبق سلیقه من حرکت کنند؟ چرا من بر طبق سلیقه دیگران نروم؟ عمل ما باید منطبق با مبانی باشد، اما اگر یک نفر یک مسئله

خلافی را در نظر گفته است، مثل سایر مسائل دیگر است. بزرگان مثل مرحوم قاضی، مرحوم آقای انصاری، مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی، مرحوم آقا سید احمد کربلایی رضوان الله علیهم اجمعین، -حتی مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه بنده شنیدم این قضیه بوده است- قبل از ماه رجب، شاگردان خود را توصیه می کردند بر اینکه بروند و مطلب را بین خودشان صاف کنند تا اینکه چیزی نماند و بعد وارد ماه رجب شوند.»^۱

وظیفه پنجم: اهتمام به ایجاد حالت اتحاد بین رفقای سلوکی

حضرت آقا درباره اهتمام به اتحاد میان رفقای سلوکی چنین می فرمودند: «رفقا می دانند که در این دنیا اگر قرار باشد انسان رفیقی داشته باشد، بهتر از رفیق سلوکی پیدا نمی کند. رفیقی که همراهش است، هم مسیرش است، هم افق است، رفیق بهتر از او پیدا نمی کند. پس چه بهتر که انسان بیاید راه اتحاد و انس و الفت را با دوستان خودش باز کند، موانع را از سر راه بردارد، هر کسی نگاه به تکلیف خودش بکند. نه اینکه تا آن شخص بی اعتنایی کرد، [مسائل تغییر کند.] اگر من هم بی اعتنایی کردم، اگر می توانی تو بی اعتنایی نکن. حالا شاید آن شخص در یک مشکلی قرار گرفته، در یک مسئله ای قرار گرفته، که یک روز خلقتش خیلی اجازه نمی داد. توجه می کنید؟ نفع را آن کسی می برد که این طور باشد.

این مسائلی که خدمتان می گویم، به رای العین و مشاهده از شیوه

و روش مرحوم آقا در ارتباط با دوستان‌شان می‌دیدم. آن حالی که داشتند، آن حال و هوایی که داشتند، آن حرصی که می‌خوردند، آن اتحادی که داشتند، آن صفایی که داشتند. در مقابل، کسانی هم بودند که سنگ می‌انداختند و موضع می‌گرفتند. نتیجه چه شد؟ آن شد که هم علامه طهرانی و هم آنهایی که این‌گونه برخورد می‌کردند، هر کدام به یک نحوی از این دنیا رفتند یا اگر هم هستند دیگر مسئله و حال و هوای خودشان را دارند.

چرا؟ چون ایشان آمد و به تکلیف خودش عمل کرد. علیکم انفسکم، خودتان را داشته باشید، مواظب خودتان باشید. مواظب راه خودتان باشید، مواظب جلسات خودتان باشید، مواظب گرمی خودتان باشید، اگر این گرمی کم بشود، از جای دیگر سردی می‌آید و وارد می‌شود.

این دل هیچ‌وقت خلاء نمی‌شود، شما که دیگر می‌دانید خلاء مطلق نداریم. این خلاءها، خلاء نیست. خلاء محال است. وقتی قلب از یکجا خالی شود، یک چیز دیگر می‌آید پُرش می‌کند. یا همسایه پُرش می‌کند، یا شریک پُرش می‌کند، یا روزنامه و مسائل امروزی پُرش می‌کند یا پیچ رادیو پُرش می‌کند یا دکمه تلویزیون پُرش می‌کند، بالاخره یک چیزی می‌آید و این را پُرش می‌کند. نگذارید دل ما از غیر خدا و محبت خدا و دوستان خدا و ارتباط و اینها پُرش بشود؛ انشاءالله.^۱

میزان اهتمام هرکس، وابسته به میزان ادراک و دریافت اوست

۱. سخنرانی جلسات شهرستان‌ها، شهرستان قزوین، افشاء نفاق و اعلام مباهله (۱)، دهم شوال

ایشان درباره میزان اهتمام افراد نسبت به راه و مسیر خود چنین می فرمودند: «بله یادم است که در زمان سابق - زمان مرحوم آقا- که شب‌های سه‌شنبه برقرار بود، بعضی‌ها در جلسات شرکت نمی‌کردند؛ حالا خستگی، بُعد مسیر و شاید مسائل دیگری که برای خود موجّه می‌شمردند و از من خواستند که خدمت مرحوم آقا عرض کنم که اگر می‌شود، شب‌های سه‌شنبه را ایشان از برنامه ارتباطی دوستان حذف کنند و به همان عصر جمعه اکتفا بشود.

من وقتی به ایشان مطلب را عرض کردم، ایشان گفتند:

”عجب! پس اینها هنوز مطلب را درک نکرده‌اند و مطلب را نیافته‌اند! هرشب رفقا باید با هم جلسه داشته باشند؛ منتهی ما به خاطر مشکلات و صعوبت قضیه، حالا تبدیل به یک شب در هفته کردیم. باز اینها نسب به همین هم استنکاف دارند و تساهل دارند، تسامح دارند؟“

و خیلی برای ایشان عجیب بود. یعنی من در چهره ایشان یک نوع تعجب دیدم که چطور یک رفیقی این همه مدت پیش ما است و با ما رفت و آمد دارد، و هنوز به این نکته نرسیده است که این دیدن و ارتباط رفیق با یکدیگر، چه اکسیر عظیمی است و چه تأثیر شگرفی در مسائل انسان دارد و چقدر مهم است.

آن زمانی که در منزل آقای دکتر ما جلسات [شرح حدیث] عنوان [بصری] داشتیم و جمعیت زیاد بود و برای خود من هم خیلی مشکل بود که با یک همچنین جمعیتی [مواجه باشم] و احساس ضیق می‌کردم از جهات مختلف. بیشتر جنبه معنوی جلسه بود تا مسائل ظاهری دیگر که الحمدلله منتفی شد و ما هم راحت شدیم و مجلس به همان نحوه‌ای برگشت که مورد خواست ما بود...

در همان وقت، یک شخصی ما را دید و گفت که آقا می‌شود ما روز جمعه به جای اینکه از تهران بیاییم، نوار شما را گوش دهیم؟ چون بعد از یک مدّت نوار به دست ما می‌رسد و ما حالا در ماشین هستیم، نوار را می‌گذاریم، حالا صدای بوق هم از این طرف و صدای ترمز هم از آن طرف، عرض کنم که حالا یک نفر هم در کنار دست ما باشد، با او هم دو کلمه حرف می‌زنیم و خلاصه یک تیر و چند نشان باشد که از فرصت هم استفاده بشود؛ انسان باید از فرصت به نحو احسن و اتمّ استفاده کند. حالا این آقا هم حرفش را بزند و چیزی هم به گوش ما برسد.

و بعد گفت که: حتماً باید بیاییم قم و شما را ببینیم؟!
گفتم: ابد! نه آیه‌ای از آسمان آمده است و نه بر لوح محفوظ و محو و اثبات چنین چیزی نوشته‌اند که حتماً افراد شرکت کنند. آقا جان اصلاً نوار ما چیست؟! مگر وقت اضافی دارید؟! حوصله دارید بابا! برو حالت را بکن! چه کار داری؟! و بنده خدا هم دیگر حالا چه عرض کنم.

علی کلّ حال، مسئله برمی‌گردد به میزانی که ما از مطلب دریافت کرده‌ایم. چه اندازه دریافت کرده‌ایم؟ چقدر قضیه برای ما مهم است؟ چقدر راهمان برای ما اهمیت دارد؟ چقدر آنچه به ما گفته‌اند، باور کرده‌ایم؟ چقدر به آنچه شنیده‌ایم، توجه کردیم؟ این مطلب، این است و تمام راه ما و روش ما و حرکت ما و سلوک و نشست و برخاست ما و حسابرسی ما و اندازه‌گیری ما و سنجش ما در قضایای مختلف زندگی، همه آنها بر اساس این محوریت است. و بر اساس این محوریت است که ما مسائل زندگی را مورد توجه قرار می‌دهیم و برای

آن حساب باز می‌کنیم. برای هر کدام از آنها جایی قرار می‌دهیم. کسی که راهش برای او اهمیت ندارد، تبعاً این مسائل را در درجهٔ دوم و سوم و چهارم و پنجم و دهم از مسائل زندگی خودش قرار می‌دهد؛ و کسی که راهش برای او اهمیت دارد، این را اصل قرار می‌دهد و سایر مسائل را در محوریت این قرار می‌دهد. وقتی ملاقاتی می‌خواهد با افراد داشته باشد، اول این را به حساب می‌آورد که این ملاقات، چقدر با راهش می‌تواند تطبیق داشته باشد؟ آیا این ملاقاتی که با این فرد می‌کند برای او ضرر دارد یا برای او منفعت دارد؟ تصمیمی که می‌خواهد بگیرد، برای او ضرر دارد یا برای او منفعت دارد؟ ارتباطی که می‌خواهد با یک شخص برقرار کند، برای او ضرر دارد یا برای او منفعت دارد؟^۱

وظیفهٔ ششم: مراقبت و مواظبت از حالات رفیق و رسیدگی به امور او

مرحوم علامه طهرانی رضوان الله علیه در کتاب روح مجرد، بعد از بیان حالات حضرت سید هاشم حداد که چطور آن حالات انقطاع توحیدی که توجه او را از دنیا بریده است، در عین حالی که ایشان از نظر معیشت با آن عائلهٔ سنگین در مضیقه بودند، می‌فرماید:

خداوند وظیفهٔ رفقای طریق را روشن می‌کند که باید با تمام مراقبت و دقت مواظب حالات یکدیگر باشند. در صورتی که برای یک نفر از آنها جاذبهٔ روحی از آن طرف بالا شدید شد، بطوری که از تدبیر امور افتاد و عائله‌اش نیازمند شدند، وی را به وادی فقر و هلاکت و

۱. سخنرانی جلسات شهرستان‌ها، شهرستان قم، جلسهٔ شب سه‌شنبه هشتم ذی‌القعدة ۱۴۳۳.

نیستی نسپارند؛ بروند و از اموال خود، خودش و خانواده‌اش را اداره کنند، تا زمانی که این سالک از آن حال بیرون آید و بتواند تدبیر امور خود را بنماید. نباید منتظر باشند تا از حقوق شرعیّه واجبه همچون خمس و یا از صدقات و زکوات و کفّاراتشان او را اداره کنند، بلکه باید با تمام اموال خود، بدون حساب و کتاب، بی دریغ همچون عائله خودشان، بلکه اولی و افضل و اتمّ و اکمل و بی دریغ‌تر از عائله خودشان، او را و عائله‌اش را متکفّل گردند.

چرا که او رفیق طریق است و مجاهدات نفسانیّه فی سبیل الله، آن هم مجاهده کُبری و جهاد اکبر، او را از پای درآورده، و شدّت واردات معنویّه و حالات روحیّه و تجرّادات نفسانیّه و شدّت اتّصال به عالم غیب و ظهور تجلّیات الهیّه، او را از توجّه به عالم کثرت منسلخ داشته است. چه جهادی از این عظیم‌تر؟ و چه انفاقی از این شایسته‌تر؟

اما افسوس و هزار افسوس که او سیّد هاشم است و از حالات او همسایه‌اش هم خبر ندارد، عیالش هم مطلع نیست، فرزندان هم نمی‌دانند چه خبر است! و خود او هم که به فاش نمودن اسرار الهیّه زبان نمی‌گشاید، و مناعت طبع و عزّت نفس و علو روح او به وی اجازه نمی‌دهد حتّی به نزدیک‌ترین دوست صمیمی و رفیق راه، این شدّت و عسرت و این امتحان عظیم و آزمایش کبیر خداوندی را گوشزد کند و شرح دهد. مگر کسانی از رفقا که خودشان جستجو کنند و کنجکاو باشند، و در مراقبت و مواظبت حال و جریان رفیق کوشا و سعی باشند.

و معلوم است که توانمندان از رفقا دنبال کسب و کار خود هستند و چنین تفقّد و بی‌جوئی از آنان بعید است؛ و ناتوانان آنان هم

چه بسا برخی خود کم و بیش در عسرت و واردات قلبیه پیرو استاد هستند، و تفقّد آنان جز غمی بر غمشان نیفزاید؛ و به غیر گفتن هم غلط و افشاء سرّ است که اگر استاد مطلع شود، وی را بکلی از اعتبار ساقط می‌کند.^۱

گلایهٔ علامه طهرانی از برخی شاگردان خود بخاطر عدم رسیدگی به رفیق

حضرت آقا قدّس سرّه می‌فرمودند:

«یک مرتبه مرحوم آقا از مشهد به همدان آمدند. رفقای بعضی از شهرستان‌ها ایشان را دعوت کردند که یک چند روزی بروند. من آنجا نبودم، ولی ناقل قضیه که خود در مجلس بود، برای من نقل کرد که یک روز در منزل یکی از همان دوستان و رفقا، یک نفر، دو نفری آن‌جا می‌گویند آقا چه کنیم؟ حالمان بهتر شود؟ بالأخره این عمرمان را این‌طور نگذرانیم؟ چه نکنیم و از این تعارفات؟ حالا دیگر اسمش را ما می‌گذاریم تعارفات!

مرحوم آقا یک خُرده صبر کردند و از جیبشان تسبیح درآوردند، یک استخاره کردند، میانهٔ خوب آمد. میانه یعنی فایده ندارد. معنایش این است؛ اما خُب در هر صورت خوبش هم برای این است که من امشب این قضیه را برای شما نقل کنم بالأخره ﴿وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۲

گفتند که: آقایان می‌گویند که ما چرا نرسیدیم؟ می‌گویند ما چرا

۱. روح مجرد، ص ۷۳ و ۷۴.

۲. سوره الذاریات (۵۱)، آیهٔ ۵۵.

حالمان این طور است؟ آقا جان راه خدا شوخی بر نمی‌دارد. راه خدا قابل تمسخر نیست، راه خدا صدق است، راه خدا حق است، مرام مرام بزرگان است. آیا شما که این مطلب را به من می‌گویید، خود عمل کردید؟ به آنچه به شما گفتیم، [عمل کردید] و به مطلوب نرسیدید؟! آقای فلان! وقتی من به شما می‌گویم پنج هزار تومان به فلان سید بده، شما در تلفن به من می‌گویید از پول وجوهات بدهم؟ و بنده به شما می‌گویم نخیر، از جیب مبارک بدهید و شما ندادید!

آقای فلان! وقتی من می‌گویم به آن افراد، از آن باغی که شما دارید و چهار هزار متر است، یکی دویست متر به رفیقت بده تا اینها که هر کدام در یکی یک اتاق با زن و بچه‌شان زندگی می‌کنند، بروند آنجا را بسازند و شما نکرديد این کار را!

آقای فلان! شما فلان. آقای فلان، فلان!

شما خیال می‌کنید که این مطالب از دید ما مخفی است؟! آن وقت بعد ادعا می‌کنید که ما نرسیدیم.

آقا حال ما خوب نیست! خُب به جای اینکه بیاییم با شما برخورد کنیم و مصاحبت کنیم، این جوان‌هایی که الآن در جبهه هستند، این جوان‌های پاک، این جوان‌های صاف، با اینها که بهتر است مؤانست کنیم. آیا شما عمل کردید به آنچه ما گفتیم و حالا دارید ادعا می‌کنید؟ من می‌گویم به فلان آقا برو این کار را انجام بده. آقا می‌آید آن یکی کار را می‌کند! من می‌گویم این پول را در آنجا خرج کن، آقا انجام نمی‌دهد! بعد ما را به اینجا دعوت می‌کنند. دعوت ما چه فایده‌ای دارد؟ چه نتیجه‌ای دارد؟ منظور نشستن دور هم و غذا خوردن و اینها که نیست. منظور ترتیب اثر است بر این مسائل، بر این آمد و شدها. [اگر

فقط قرار باشد] بیاییم و بنشینیم و مجلس گرم بکنیم و بعد هم برویم، نتیجه‌اش هم همین است!
و بعد هم فرمودند:

”من نمی‌خواستم جواب شما را بدهم. استخاره کردم، استخاره میانه خوب آمد و لذا جواب دادم؛ و الاً اصلاً نمی‌خواستم جواب شما را بدهم. خداحافظ شما! بلند شدند از مجلس رفتند بیرون!“

حُب این چیست؟ یک واقعیت است دیگر. این معنایش چیست؟ معنایش این است که شما تا بحال آن طوری که باید و شاید نبودید! شما با آقای انصاری بودید، با آقای حداد بودید، با مرحوم آقا بودید، ولی کجا بودید؟ چند دُنگ را در این جا گذاشتید؟ چقدر در این جا مایه گذاشتید؟ حُب نبوده این طور.

همه ما همین طور. این‌ها برای چیست؟ این‌ها برای این است که درد وجود ندارد. اگر درد وجود داشته باشد، اقدام می‌شود. آقا فلان چیز، بفرمایید! آقا فلان چیز، بفرمایید! چرا؟ اصلاً دنبال می‌گردد. معطل نمی‌کند، چرا؟ چون درد دارد، می‌خواهد دردش درمان پیدا کند. از سر سیری که نمی‌آید یک کاری را انجام بدهد. می‌خواهد به نتیجه برسد. می‌خواهد از ثانیه ثانیه عمرش استفاده کند.

من که این مطالب را خدمتان عرض می‌کنم، چون خودم پدرم را دیده بودم، می‌گویم. پدر ما از سر سیری [در راه خدا] نرفت و رسید. پدر ما همیشه خودش را بدهکار می‌دانست. همیشه خودش را دردمند می‌دانست. همیشه ایشان نسبت به موقعیت خودش ظنین بود.

ظنین بر عمر، ظنین بر حیات، لذا تعقیب می کند.»^۱

حقوق رفاقت در بیان مرحوم شیخ محمد جواد بهاری

روشن شد که مسئله رفیق و حقوق رفقا، یک مسئله‌ای است که همواره مورد توجه تمام عرفای الهی بوده است؛ زیرا که بوسیله رعایت آن حقوق، بستر مناسب برای رشد و حرکت سالکین الی الله فراهم خواهد شد و راه نفوذ و رخنه شیاطین جنّ و انس در مجموعه رفقا بسته خواهد شد.

در خاتمه این بخش مناسب است که از کتاب تذکرة المتّقین مرحوم شیخ محمد بهاری رضوان الله علیه، مطالبی را که ایشان در موضوع حقوق رفاقت بیان نموده‌اند، ذکر نمائیم:

«باری اگر رفیقی متّصف به صفات حمیده پیدا کردی، باید قدر او را بدانی و او را به آسانی از دست ندهی، مراعات حقوق او را بنمایی، چرا که بر تو چند قسم حق پیدا خواهد کرد.

اوّل حق مالی: باید بذل مال در حق او بکنی، لیکن مراتب دارد، پست ترین مراتب آن است که او را به منزله خادم خود قرار بدهی، و اگر حاجتی به مال تو به هم بست، آن را روا کنی، پیش از آنکه او خواهش کند، و اگر گذاردی که کار به سؤال رسید، تقصیر کرده‌ای. مرتبه دوّم آن است که او را به منزله نفس خود فرض کنی که شریک در مال تو باشد بالسّویه.

مرتبه سوّم آن است که ایثار کنی مال را، اگرچه خودت هم محتاج باشی.

۱. سخنرانی شرح دعای ابو حمزه ثمالی، مجلس چهارم رمضان ۱۴۱۹.

و مرتبه بالاتر از این ایثار، ایثار در نفس است، کما أن علیاً علیه السلام در لیلۃ المبیت ایثار نمود و دست هر کس به مرتبه چهارم نرسد. لیکن از بذل مال نباید کوتاهی نماید که در شرع به غایت مطلوب است.

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که می‌فرمایند:
**«العشرون درهما اعطیها اخی فی الله احبّ الیّ من مائة درهم
 اتصدّق بها علی المساکین.»^۱**

«همانا بیست درهم که در راه خدا به برادر خویش عطا کنم، نزد من از صد درهم که بر مساکین صدقه دهم، دوست داشتنی‌تر است.»
 الثانی: اینکه حقی پیدا می‌کند در بدنت؛ یعنی سعی در حوایج او بکنی، مثل حوایج خودت، بل بالاتر؛ بدون اینکه او خواهش نماید، با کمال بشاشت و امتنان او را مقدم بداری در رفع حوایج و در اکرامات و زیارات و غیرها بر اقارب و اولاد او.

الثالث: حقی است او را بخصوص نسبت به زبانت و این هم چند قسم است: اول اینکه ساکت باشی از معایب او، چه در حضور او، چه در غیاب او، بل باید تجاهل بکنی. اگر خواسته باشی آن شخص دارای آن وصف نباشد، باید به طریق رأفت و مهربانی، نرم نرم به خورد او بدهی، بلکه قهراً از سرش بیرون برود و همچنین از کشف اسرار او حتی برای اخصّ اصداقاء خود. باید سرّ او را در قلب خود نگهداری، زیرا که اظهار آن از لؤم طبیعت و خبث باطن شخص است، بلکه از جهل و حماقت است. **«قال علیّ علیه السلام: «قَلْبُ الْأَحْمَقِ فِي فَمِهِ**

۱. إحياء الأحياء، ج ۳، ص ۳۲۰.

وَلِسَانُ الْعَاقِلِ فِي قَلْبِهِ^۱.

پس حفظ اسرار چه مال غیر باشد، چه مال خودش از الزم لزومات است، این بابی است در اخلاق بیان وافی هم شده است، حکم و مصالح زیاد دارد که این اوراق گنجایش آنها را ندارد، و همچنین ساکت باید باشد از قدح در اهل و اولاد او و اصداق او بلکه از خودش نگوید سهل است، از دیگران هم نباید نقل نماید، چه اینکه تأذی اولاً از این حاصل گردد، بعد از منقول عنه بخلاف مدح منقول از غیر. حاصل، باید ساکت باشد از هر مکروهی از طبع او، مگر از شرع مطهر امر به اظهار داشته باشد، در این هنگام بدش هم بیاید، ضرر ندارد، چه در واقع احسان به اوست، بالجمله شخص باید عیب جو و عیب گو نباشد، که این صفت فی حدّ نفسه از صفات مهلکه است، و چیزی که انسان را آرام می‌کند از عیبجویی دیگری، آن است که معایب خود را ملتفت باشد، و ببیند چقدر سخت است از خودش دور کردن عیبی از عیوب، آن وقت ببیند که دیگری هم مثل این مبتلاست، چه باید کرد؟ نفس قاهر است بر انسان، و باید این را هم بداند که مبراً من کلّ عیب بر فرض هم پیدا شود، آن جواهری است که در خزانه سلطان محفوظ و مضبوط است، به دست ماها نمی‌افتد، متتهای خوبی رفیق برای ماها آن است که محاسن او بر مساوی او غالب باشد و نظر شخص هم باید چه بر رفیق، چه بر دیگری، این باشد که ببیند محسناتی دارد از او یاد گیرد از روی شوق بر آن، اگر خودش آن صفت را فاقد باشد، نه اینکه در جستجوی قبايح او باشد، کما هو من عادات المنافقین.

۱. غرر الحکم و درر الکلم: «قلب احمق در دهانش است و زبان عاقل در قلبش.»

و همچنین در زبان و قلب هر دو باید ساکت باشد. سوءظنی بر او نبرد، اگر محملی نتواند در عمل برای او قرار بدهد، حمل به سهو و نسیان کند.

و حمل افعال غیر بر فساد و کشف اسرار و معایب او نزد مردم
 ”هو الحركة الناشئة من الحقد و الحسد الباطن لامتلاء باطنه منهما
 فاذا اغتنم فرصة رشح الباطل من باطنه الى ظاهره.“^۱

«این حرکتی است که ناشی از کینه و حسد درونی می‌باشد، باطنش از آن دو پُرگشته، پس هرگاه حسد و کینه‌توزی درونی او فرصتی یابند، باطل درون او به ظاهرش سرایت می‌کند.»
 زیرا که از کوزه همان برون تراود که در اوست.

دوّم اینکه باید از مجادله او ساکت باشد، زیرا که مجادله در تکلمات، برانگیزاننده آتش فتنه است، علاوه بر این مفسد دیگر هم دارد، تفصیل آن در آداب المتعلمین شهید رحمة الله علیه و غیره مضبوط است.

سیم از حق متعلق به لسان ایضاً چند قسم است:
 اولاً مهما امکن اظهار محبت خود را نسبت به او بنماید، چه اینکه این از اسباب ثبوت اخوت است، و ثانیاً افشاء محامد او را بکند، چه در حضور چه در غیاب، اگرچه در اخبار مدح حضوری منع است، لکن در بعضی موارد، برای الفت شاید مضر نباشد، و روایت قرائن دارد، که به اطلاقها منع نکرده، و الله العالم. و متشکر بر نعم او باشد به زبان، اگر حقی بر این پیدا کرده باشد، و ثالثاً اگر حاجت به تعلیم دارد،

۱. تذکره المتّقین، ص ۶۳ و ۶۴.

از تعلیم او مضایقه نکنند، به نحوی که آداب معلّم باید ملاحظه شود که از جمله آن این است که اگر صاحب یک علم مخصوصی است، علوم دیگر را تخطئه نکند، اگر فقیه است نگوید حکمت چه کار آید، مشحون بر شبهات باطله است یا حکیم است نگوید فقه چه کار آید، مطالب خون حیض و نفاس کنجا، معرفت الهی کنجا و هکذا تمام این مذمت‌ها منشأ ندارد، جز جهل بر آن علم، زیرا که هریک از علوم را فایده‌ای است در محلّ خود، مگر اینکه شرعاً بخصوص نهی داشته باشد یاد گرفتن آن، غرض بیان این ادب مخصوص بود، ولاً آداب بسیار است در محلّ خود، زیرا که حاجت به علم اشدّ از مال است، و نصیحت کند او را و ارشاد کند به امورات دینیّه، اگر حال طلبی در او دیده باشد و تحسین کند پیش از محسنات را و تقبیح کند قبایح را لکن مهمّا ممکن در خفیه او را تعلیم نماید تا مردم به جهل او ملتفت نشوند، تا خجل شود، یا مفتضح گردد.

زیرا که از علامات فارقه میان نصیحت و افتضاح کردن اعلان و اسرار است. باید به رفق و مدارا او را بر عیوب او مطلع بگرداند، زیرا که عیب نشان دادن از قبیل مار مهلک نشان دادن است، اگر دیدی کسی را ماری یا عقربی می‌خواهد بزند، اگر او را به رفق و لطایف حیل نشان بدهی، بسیار از تو ممنون خواهد بود و اگر متحاشیا به او گفتمی صدمه از تو می‌خورد، امتنان چندان ندارد، و اگر عیبی را در او مطلع شدی، دیدی از تو مخفی می‌دارد، دیگر او را اظهار مکن و اگر دیدی طبیعت بر او غالب است، نمی‌تواند ترک کند، باز سکوت اولی است.

و اما اگر دیدی در حقّ تو تقصیر می‌کند، تحمل کن، عفو فرما، تجاهل نما. اگر دیدی به درجه‌ای رسیده که باعث قطع میان شماست

در خفا عتاب کنی، اولی است از علانیته، کنایه بگوئی بهتر است از تصریح و لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر خلافتی از کسی می دیدند، می فرمودند ما بال اقوام که چنین و چنان می کنند و مهما امکان متحمل شدن اولی از همه است، چه اینکه به نظرم می آید در حدیث قدسی فرموده باشند: ما رضای خودمان را در جفای مخلوق پنهان کرده ایم، هرکس رضای ما را طالب است باید متحمل شود جفای خلق را.

و اگر دیدی عیب او از قبیل اصرار بر معاصی است -نعوذ باللّه- قیل و جب انقطاعه، زیرا که بنا بوده حبّ و بغض بینهما لله باشد، بعضی از بزرگان فرموده اند باز قطع مکن، چه اینکه طبع انسان گاهی معوج می شود، و گاهی به استقامت می آید، وانگهی الحال بیشتر احتیاج به تو دارد که دلسوزی کنی و دست او را بگیری و به لطف او را از گودال معصیت بیرون آری، اجر «مَنْ أَحْيَا نَفْسًا» را ببری، زیرا که شرم حضور حاصل از مصاحبت مطلبی است بزرگ، علاوه بر این آیه شریفه ﴿قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا﴾؛ «خود و خانواده خویش را از آتش جهنم باز دارید». به این جاها هم جاریست، زیرا که قرابت با تو پیدا کرده و لحمه «خاندان و فامیل» او مثل لحمه نسب گردیده به دلالت قول الصادق علیه السلام فی بعض الاخبار حیث یقول: «مودّة یوم میله و مودّة شهر قرابة و مودّة سنة رحم مائة من قطعها قطعها الله»؛

۱. سوره التحريم (۶۶)، قسمتی از آیه ۶.

۲. المحجة البيضاء فی تهذیب الاحیاء، ج ۳، ص ۳۳۸:

«قال جعفر الصادق علیه السلام: "مودّة یوم صله و مودّة شهر قرابة و مودّة سنة رحم مائة من قطعها قطعها الله»

«دوستی یک روز پیوند است و دوستی یک ماه خویشاوندی است و دوستی یک سال خویشی بسیار نزدیکی است که هر که آن را قطع نماید، خداوند او را از رحمت خویش بریده است.»

از مجموع آنچه عرض شد، معلوم می‌شود که مؤاخات فاسق ابتداءً خوب نیست، لیکن استدامت خوب است، از قبیل ترک نکاح و طلاق است.

نقل است دو نفر با هم رفیق بودند، یکی مبتلا شد به مرض عشق، رفیق مبتلا به دیگری گفت: برادر تا حال با من رفیق بودی، حالا قلب من مبتلا به این علت گردیده، اگر خواسته باشی که عقد اخوت را تحمل نکنی من حرفی ندارم، در جواب گفت: من بجهت اینکه تو مبتلا به خطیئه شده‌ای، شما را از دست نخواهم داد. بعد بنا گذاشت که نخورد و نیاشامد و استراحت نکند تا خداوند عالم رفیق او را از این بلیه خلاص گرداند. چند اربعین به این نحو مشغول شد تا او را خلاص کرد.

الرابع: اینکه از دعا و زیارات و قربات برای او مضایقه نداشته باشد، زیرا که دعا به او در واقع دعا به خودش است، چه در حیات او و چه در ممات او؛ حدیث نبوی صلی الله علیه و آله است که برای هر کس دعا کنی ملک می‌گویی: و لک مثل ذلک، پس نباید از این کار کوتاهی ورزد.

الخامس: اینکه باوفا باشد، که از جمله علامات وفا آنست که بعد از موت صدیق باید قائم به حوائج اهل و عیال و اولاد و صدیق او

باشد، و دوستان او را اکرام نماید و لذا "كان رسول الله صَلَّى الله عليه
و آله يكرم عجزا كانت تأتيه أيام خديجة"^۱

«از همین جهت بود که رسول خدا صَلَّى الله عليه و آله و سلم
همواره پیرزنی را که در زمان حضرت خدیجه سلام الله علیها نزد او
می آمد را اکرام می نمود» و همچنین از آثار وفا آنکه اگر شأنش مرتفع
شد و جاهش عظیم گردید، حالت تواضع را نسبت به او تغییر ندهد،
بل به طریق سلوک اولیه باقی باشد و من کمال الوفاء ایضا الجزع من
فراقه، و این بود که مجتبی سلام الله علیه گریه می کردند در حال
شهادت از وجه آن سؤال شد، فرمودند ما حصلش: "من فرقة اللاحبة و
هول المطلع"^۲

«از جدایی دوستان و ترس قیامت»

السّادس: اینکه امر را بر او سهل بگیرد و او را به کلفت نیندازد
مهما امکن که اگر توقّعات فوق العاده از وی نمود، هم او به خلاف
می افتد هم این، "بل یكون القصد من محبته هو آلة بالتبرک بدعائه و
الاستیناس من لقائه و الاستعانة علی دینه و التّقرّب الیه تعالی بتحمّل
اعبائه و قضاء حوائجه و امثال ذلك من الامور المستحسنة شرعا"^۳

«بلکه هدف از محبّت و دوستی او وسیله ای باشد برای تبرک
جستن به دعای او و انس یافتن از دیدار او و یاری جستن برای دین
خود و نزدیک گشتن به خدای تعالی به سبب تحمّل سختی های او و

۱. شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج ۱۸، ص ۱۰۸.

۲. وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۱۳۱.

۳. تذکرة المتّقین، ص ۶۷.

برآوردن حاجات او و نظیر این امور که در شرع نیکو شمرده شده‌اند.»
 و از اینجاست که گفته شده: «اذا وقعت الكلفة بطلت الالفه»^۱
 «هنگامی که سختی و سختگیری واقع شود، الفت و دوستی از بین
 می‌رود.»

پس محصل مجموع این کلمات آنکه باید همیشه طرف خود را
 اصلاح کنی و عیب را به طرف خود ببری، نه بالای دیگری بگذاری، و
 از او توقع خوبی کنی و خود را فراموش نمائی، مرد آن است که حیاء
 او غالب بر شهوتش باشد، و مهربانی او بالنسبه به مردم غالب بر
 حسدش باشد و عفو او غالب بر کینه‌اش باشد، باری ترسم آزرده شوی
 ورنه سخن بسیار است.»^۲

۱. *عیون الحکم و المواعظ* (للیثی)، ص ۲۹۸: «قال امیر المؤمنین علیه السلام: شَرُّطُ الْأَلْفَةِ اطِّرَاحُ

الْكُلْفَةِ.»؛ ترجمه: «شرط دوستی اینست که تکلف از میان برداشته شود.»

۲. *تذکرة المتّقین*، بخش حقوق رفاقت، ص ۶۸ - ۶۱.

بخش ششم: آفات رفاقت

۱- عدم پذیرش حق بخاطر رفیق‌زدگی

حضرت آقا رضوان الله علیه در مورد یکی از دلایل عدم پذیرش حق می‌فرماید:

«وظیفه انسان در برابری با حق، انقیاد و تسلیم است! واقعاً خدا نیاورد برای انسان روزی را که انسان حق را مانند این چراغ ببیند و ردّ کند! چه بسا چنین می‌شود و اتفاق می‌افتد! ... چه بسا برای خود ما اتفاق می‌افتد که حق را مثل این چراغ می‌بینیم و آن را دور می‌زنیم و به دور سر خود می‌چرخانیم و برای خود محمل می‌تراشیم و برای این منظور، کتاب‌ها را ورق می‌زنیم که ببینیم آیا می‌توانیم از درون کتب چیزی دریاوریم! عزیز من! چرا اینقدر خودت را اذیت می‌کنی؟! در مقابل حق بگو آری و کار را تمام کن! هم خودت را و هم خلق خدا را راحت کن! و هم مسائل و بدبختی و گرفتاری و عذاب را برای خود

نیاور. آن کسی که امروز در یک قضاوتی حق را می‌بیند و می‌داند که این حق مربوط به کدام طرف است و در عین حال به طرف دیگر می‌دهد، این همان کسی است که هزار و چهار صد سال پیش پشت عمر ایستاد و همان است که در مقابل امیرالمؤمنین قد علم کرد! منتهی زمانه او را به تأخیر انداخته و به جای هزار و چهار صد سال پیش در سال هزار و چهار صد و بیست و هشت هجری قمری زندگی می‌کند! این قضیه با او برخورد می‌کند!

کسی که از رفیقش یک مطلبی را می‌بیند و می‌داند که حق با شخص بیگانه است و رفیق او خلاف می‌گوید و در عین حال چون رفیق است، حق را به او می‌دهد؛ بداند که در صف عمر است، گرچه در سال هزار و چهار صد و بیست و هشت هجری قمری است و هیچ تفاوتی با آنها ندارد!

آن کسی که در جریان‌ی که بر خلاف امیال نفسانی اوست واقع می‌شود و مطلب را هم خوب درک می‌کند و دائماً به دور خود می‌گردد، تا اینکه راه و مفری برای جلب آن مسئله به نفع خود پیدا کند، بداند مانند همان شخصی است که وقتی چشمش به امیرالمؤمنین می‌افتد، خودش را بین جمعیت پنهان می‌کند و می‌رود پشت سر آن صحابی پنهان می‌شود تا اینکه حضرت او را برای ادای شهادت نبیند و از او نخواهند که بیا و درباره گفتار پیغمبر در مورد غدیر و امثال آن شهادت بده! این همان است. او رفت پشت سر اصحاب و دور زد و در کناری نشست، و این هم دائماً این طرف و آن طرف، این قانون و آن قانون، این کتاب و آن کتاب در تلاش است به یک نحوی، یک راهی، شاهدهی و مستمسکی پیدا کند تا اینکه بتواند حق را زیر پای خود

بگذارد! مطلب همان است و هیچ تفاوت با هم ندارد!
 شیعهٔ امیرالمؤمنین آن کسی است که به دنبال او حرکت کند،
 ولو به ظاهر نصرانی باشد. و مخالف امیرالمؤمنین آن کسی است که بر
 خلاف مسیر ولایت او که مسیر حق است حرکت کند، ولو شیعه باشد
 و به ظاهر بگوید اَشْهَدُ اَنْ عَلِيًّا وَلِيَّ اللّٰهِ. ولی دروغ می گوید! فقط زبان
 است! وقتی در اینجا دروغ می گوید، در روز قیامت هم به صورت
 مخالف امیرالمؤمنین محشور می شود!»^۱

محور حرکت سالک بر ضوابط است نه بر روابط

ایشان دربارهٔ محور حرکت سالک بر اساس ضابطه و نه رابطه، چنین
 می فرمایند:

«بعد از مرحوم آقا رضوان الله علیه، یک مطلب مهمی که دائماً
 با ما مطرح می کردند، این قضیه بود که چرا شما جانب این افراد را
 نمی گیرید؟! چرا شما مثلاً قوم و خویشت را کنار گذاشتی؟ چرا مثلاً تو
 رَحْمَت را رها کردی و رفتی [طرف] یکی دیگر را گرفته ای؟ این
 مطالب را ما می شنیدیم و من خیلی تعجب می کردم. آخر شخص
 بزرگی که هفتاد سال در میان شاگردان و ارحام و قوم و خویش و بقیه،
 به صدق و طرفداری از حق معروف بود، چطور پس از ایشان، یک
 مرتبه به این کیفیت مسئله تغییر پیدا می کند؟ خیلی برای من عجیب
 بود، یعنی باور نمی توانستم بکنم. افرادی که با ایشان بودند و نشست
 و برخاست کردند و کیفیت ارتباط ایشان را در مسائل ملاحظه کردند و

۱. سخنرانی شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۴۳.

همه را دیدند، آن وقت بیایند به انسان بگویند: چرا شما فرض بکنید که این بستگان را رها کردی و آمدی [طرف] یکی از آدم‌های غریبه را گرفتی؟ اصلاً مگر صحبت گرفتن و رها کردن است؟ چیزی که اصلاً به ذهن من خطور نمی‌کرد، حتی در آن زمان، این بود که من بیایم و در راهی که انتخاب می‌کنم، شخص مورد نظر من باشد. حتی مرحوم آقا هم در نظر من نبود. بالاتر از این؟ یعنی من می‌گفتم که باید حق از همه چیز بروز و ظهورش اقوی باشد، از هر چیزی که می‌خواهد باشد.

مرحوم آقا به این دلیل به این وضعیت رسید که این را در نظر داشت. همیشه فکرش بر این مدار دور می‌زد و تعبیری هم که ایشان از اساتید خودشان می‌آوردند، بر این اساس بود.

چرا؟ چون وجه انسان باید متوجه یک حقیقت واحد باشد و باید سایر افراد و سایر اشخاص منطبق بر این باشند. باید بر این منطبق باشند، نه اینکه انسان بیاید و شخص را مورد نظر قرار بدهد، شخص را مورد توجه قرار بدهد و این یک‌گیری است که در خیلی از ما وجود دارد. متأسفانه، و هرچه هم ما بیان می‌کنیم ظاهراً رفقا نمی‌خواهند بپذیرند که چطور باید انسان فکرش را از ظاهر به آن حقیقت منعطف کند و چطور باید ما همه ظواهر را فدای آن حقیقت بکنیم و شخص در اینجا اصلاً نباید مطرح باشد. خُب این یک واقعیتی است دیگر. یک واقعیتی است که باید پذیرفت؛ زیرا اساس سلوک و مبانی عرفان روی همین قضیه است. خُب اگر این نباشد، با سایر فرق و مذاهب دیگر چه تفاوتی دارد؟!

شما الآن بروید در محافلی که تشکیل می‌شود، در جلساتی که تشکیل می‌شود، در ارتباطاتی که وجود دارد، ببینید تمام حرف و نقل

مردم، روی روابط می‌گردد یا غیر از این است؟ روی روابط می‌گردد. اصلاً مسئله‌ای به نام ضوابط در قاموس عوام و اهل دنیا وجود ندارد. ضوابط یعنی همین دیگر، یعنی همین مسئله. اگر شخصی رفیق انسان باشد، هر کار [خلافی] توی دنیا انجام بدهد، مسئله‌ای نیست؛ چون رفیق است، چون هم گروه است، چون هم حزب است، چون هم طریق است، چون هم مسلک است، هم پیاله است، همسایه است. اما اگر یک شخصی بیاید یک کار صحیح انجام بدهد، چون جزء طریق نیست، چون هم مسلک نیست و چون هم حزب نیست، یا می‌گردند نقطه ضعف او را پیدا کنند و مطرح کنند یا اگر اصلاً نقطه ضعفی نداشت، به سکوت از او رد می‌شوند، امکان ندارد مطرح کنند. چرا؟ چون این هم مسلک ما نیست، هم حزبی ما نیست، این می‌شود منطق اهل دنیا.

مرحوم آقا را نگاه کنید. یک کتاب روح مجرد نوشته است. در این کتاب روح مجرد چه مسائل مهمی را ایشان تذکر دادند. یکی از افرادی که در آنجا خیلی اسمش آمده است و خیلی مورد نظر مرحوم آقا بوده است، همین شخصی است که در روح مجرد هست و بعد مطرود واقع شد و مرحوم آقای حداد او را طرد کردند و خلاصه از خودشان دیگر راندند و بیرون کردند. خُب این یک فردی است که سیر حالاتش به‌طور اجمال در کتاب روح مجرد آمده است. تازه ایشان مطلبی نسبت به او نگفته‌اند، خیلی شرح ندادند. آنچه ما از ایشان می‌دانیم بیش از آن چیزی است که ایشان در کتاب آورده‌اند. از نقطه نظر نزدیکی ایشان با آقای حداد و محرم اسرار بودن آقای حداد و اقترابی که نسبت به ایشان داشتند و آن جنبه وُد و محبت و التصاقی که نسبت به ایشان احساس می‌کردند و جهتی که در ذهن او و در نفس او

نسبت به سمت و سوی آقای حدّاد وجود داشت، این مطلبی است که کمتر تعبیری در کتاب نسبت به این قضایا آورده شده است. خُب ما یک چیزهایی می‌دیدیم در همان وقت، البته خود من هم در آن موقع بعضی از کارهای ایشان را تأیید نمی‌کردم. سنّم حدود شانزده سال، هفده سال بود. اما وقتی که جریان جهت‌گیری نسبت به حق و تشخیص استاد و گرایش به استاد و لزوم اطاعت از استاد مطرح می‌شود، بعد از زمان مرحوم آقای انصاری، شما می‌بینید که تمام افرادی که بعد از مرحوم آقای انصاری بودند، البته همه نه! یکی، دو، سه‌تایی باقی ماندند. [باقی] آنها همه وارد یک جریان و یک گروه و یک دسته و یک باند و خلاصه یک کیفیت سمت‌گیری نسبت به وضعیّت خودشان شدند. خُب در میان اینها افرادی بودند که معاند بودند، مخالف بودند و آنها آتش بیار و ببر معرکه بودند و نمی‌گذاشتند مطالب در افراد دیگر اثر بگذارد و دور آنها را می‌گرفتند و با القاء مطالب خلاف، ذهن آنها را مشوّش می‌کردند. من از آن زمان خاطرات خیلی تلخی دارم. خیلی خاطرات تلخی دارم. البته در آن موقع سنّم ما حدود ده سال یا نه سال می‌شد. ولی خُب جریانات همه در ذهنم هست و خیلی این قضیه برایم عجیب است و آن مسائل را با مسائلی که بعد اتفاق افتاد، مقایسه می‌کردیم و چه نتایج خوبی هم از این [مقایسه] به دست می‌آوردیم.

تمام این افراد، همه در یک نقطه شریک بودند و آن این بود که نمی‌خواستند حق را بپذیرند. از میان همه اینها، همین شخص خیلی مستقیم، خیلی پابرجا و خیلی محکم و سفت ایستاده بود و حتی نسبت به خود مرحوم آقا هم ابراز نگرانی می‌کرد. ایشان در آنجا آورده‌اند،

مطالعه کنید. [این شخص] ابراز نگرانی می‌کرد، ایشان این را هم آورده‌اند؛ یعنی همه این مطالب را آورده‌اند، به طوری که وقتی انسان مطالعه می‌کند، می‌گوید: آه این دیگر کارش تمام است! این فردی که جلوی استادش بیاید و نسبت به رفیقش، مثلاً فرض کنید که آقای آقا سید محمد حسین، این طور اظهار دلسوزی و نگرانی بکند، خُب این معلوم است نزدیک‌تر است دیگر. اما وقتی که شروع می‌کنند نقاط ضعف را مطرح کردن که چه اشکالاتی بود و چه مسائلی پیش آمد و اینها، وقتی این طور می‌شود، شما می‌بینید عجب، البته همه مطالب را ایشان بیان نکردند. خُب بالأخره رعایت جوانب را کردند. فقط اشاره کردند نسبت به قضیه که انسان چقدر و چه جور باید حواسش جمع باشد، بعد می‌گوید عجب! این آقای که آخر الامر و در مأل کار خودش به این روز افتاد، همان فردی بود که یک چنین حالتی را داشت.

یادم می‌آید در آن سالی که ایشان با عده‌ای از دوستانشان برای حج رفتند، در زمان شاه، زمستانی بود خیلی سرد. در آن سفر مرحوم آقای بیات و مرحوم آقای سبزواری و خیلی دیگر از افراد که الآن هستند و بعضی‌ها هم به رحمت خدا رفتند، در آن سفر حضور داشتند. همین شخص مشرف می‌شود به حج و وقتی که مرحوم آقا را می‌بیند در مسجد الحرام، می‌آید می‌نشیند و عجب اینجاست که می‌آید و به ایشان التماس می‌کند که آقا بیا برای من کاری انجام بده، بیا برای من یک کاری انجام بده، ایشان می‌فرمایند:

”چند مرتبه من آقا سید محمد حسین با تو صحبت کردم؟
چند مرتبه من شفاعت کردم؟ چند مرتبه وساطت کردم؟ چند سال
به تو گفتم مؤدب باش؟ چند سال به تو گفتم رعایت کن؟ چند سال
به تو گفتم؟ بالأخره یک روز تمام می‌شود. چقدر گفتم که صبر خدا

حدی دارد؟ غیرت خدا خلاصه اجازه نمی‌دهد انسان به این نحو و به این وضعیّت بخواهد با استادش برخورد بکند؟ چقدر من این مطالب را گفتم؟ یک خرده خوب می‌شدی، دوباره پانزده روز دیگر شروع می‌کردی. یک خرده خوب می‌شدی، دوباره یک ماه بعد شروع می‌کردی! هیچ کار دیگر از دست من بر نمی‌آید و شما فقط فقط مشکلک با آقای حداد است و تا با ایشان این مسئله حل نشود، من با شما بیگانه هستم!

ببینید چقدر باید یک شخص منضبط باشد و چقدر باید تابع مبانی خودش باشد که وقتی می‌بیند، این فرد الآن مطرود هست و می‌داند دیگر کاری هم از دستش برای او بر نمی‌آید، [مسئله را پیگیری نمی‌کند]. در آن مطالب قبل، اینطور نبود. ایشان می‌آمد و شفاعت می‌کرد، ولی وقتی متوجه شد نه دیگر! دیگر در بسته شده و نمی‌تواند خودش رابطه را برقرار کند. وقتی می‌داند دیگر این در بسته شده و دیگر در اینجا راه نیست، [آیا درست است] بیاید با یک شخصی که معاند و مخالف است، طرح دوستی بریزد؟! بیاید بگوید، بخندد، فلان کند؟ در حالی که همان افرادی که در آن زمان با مرحوم آقا به مکّه رفته بودند، با این فرد می‌گفتند و می‌خندیدند و خُب صحبت و این چیزها داشتند.

خُب حالا چقدر مسئله فرق می‌کند؟ معلوم می‌شود بنده خدا خوب مطلب را در نیافته است، خوب قضیه را نگرفته است، اما ایشان نه! مرحوم آقا می‌داند که دیگر ارتباط باید بر اساس ضوابط باشد، یعنی الآن دیگر ضابطه اقتضای این مطلب را می‌کند.

این را می‌گویند روی مبنا حرکت کردن. این را می‌گویند روی مکتب حرکت کردن. مکتب را بر فرد ترجیح دادن. مکتب را بر شخص

ترجیح دادن. حالا این این باشد یا کس دیگر باشد، دیگر تفاوتی در این قضیه نمی‌کند، ولی مردم این‌طور نیستند. مردم اوّل شخص را در نظر می‌گیرند، آخر مکتب را. اهل خدا و اهل توحید وقتی نظر می‌کنند، اوّل به او نظر می‌کنند که خلاصه او چه تقدیری در این وضعیت رقم زده و چه اراده‌ای را در اینجا اتخاذ کرده است. نظر را روی او می‌برند. وقتی نظر روی او رفت، دل آرام می‌شود. نفس آرام می‌شود. نفس به اطمینان می‌رسد. بعد آن وقت نگاه میکند که خُب تکلیف ما در آنجا چه است و باید چکار کنیم؟^۱

۲ - کینه و تضارب نفوس بخاطر اختلاف سلیقه‌ها مانع رشد و حرکت نفس است

ایشان درباره کینه و تضارب نفوس که مانع رشد و حرکت نفس است، در یکی از جلسات شرح حدیث عنوان بصری چنین می‌فرمایند:

«رسول خدا فرمودند که [یکی از چیزهایی که] من از بچه‌ها دوست دارم، این است که: "يَخْتَصِمُونَ مِنْ غَيْرِ حَقْدٍ"^۲ بدون اینکه

۱. سخنرانی شرح دعای ابو حمزه ثمالی، مجلس بیست و نهم رمضان ۱۴۲۳.

۲. روح مجرد، ص ۵۹۷، بخش نقل حداد قول رسول خدا را: من از پنج کار اطفال خوشم می‌آید، و تفسیر آن:

«می‌فرمودند: چقدر من از این کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خوشحال می‌شوم و هر وقت یاد آن می‌کنم حالت ابتهاج و مسرّت به من دست می‌دهد، آنجا که فرموده است:

إِنِّي أُحِبُّ مِنَ الصَّبِيَّانِ خَمْسَةَ خِصَالٍ: الْأَوَّلُ أَنَّهُمْ الْبَاكُونَ؛ الثَّانِي عَلَى التُّرَابِ يَجْتَمِعُونَ؛ الثَّلَاثُ يَخْتَصِمُونَ مِنْ غَيْرِ حَقْدٍ؛ الرَّابِعُ لَا يَدْخِرُونَ لِعَدُوِّ؛ الْخَامِسُ يُعَمَّرُونَ ثُمَّ يُحَرَّبُونَ.*

«من پنج کار اطفال را دوست دارم: اوّل آنکه پیوسته گریانند؛ دوّم آنکه بر سر خاک گرد می‌آیند؛ سوّم آنکه بدون حقد و کینه با هم دعوا می‌کنند؛ چهارم آنکه برای فردا چیزی را ذخیره نمی‌نمایند؛ پنجم آنکه خانه می‌سازند و سپس آن را بدست خودشان خراب می‌کنند.»

نسبت به هم کینه داشته باشند، به جان همدیگر می‌پزند بر سر و کله همدیگر می‌زنند و دعوا می‌کنند. آن هم سر چیزهای بیخود. بعد هم سر چیزهای بیخود با هم آشتی می‌کنند؛ نه دعوا کردنشان روی حساب است و نه آشتی کردنشان روی حساب و کتاب است. اما ما اینطور نیستیم. ما اگر دعوا هم نکنیم، در باطن در تضارب هستیم، در باطن در حال هجمه هستیم و در باطن نسبت به افراد دیگر موضع داریم. این غلط است، این مسئله غلط است، کینه داشتن غلط است، انسان نباید از شخص دیگری کینه و حقد به دل داشته باشد و بدی او را بخواهد. انسان در یک مطلب ممکن است با رقیبش اختلاف داشته باشد، خُب چرا کینه داشته باشد؟ او سلیقه‌اش این است و فکرش این است و فهمش این است؛ خودش می‌داند، مثل اینکه یکی فلان غذا را دوست

مراد آنست که: اطفال چون به فطرت نزدیکترند، یعنی به توحید نزدیکترند؛ اُنَانِیْتِ پوچ و استکبار واهی و شخصیت مجازی در میانشان نیست. فلهدذا چون خنده غفلت انگیز، و عمارت‌های بهجت‌آمیز، و کینه‌های بی اساس اما ریشه دار، و ذخیره کردن اموال و انباشتن بر اساس وهم و پندار، و اَتکای به دنیا و دلبستگی بدان، در میان ایشان وجود ندارد یعنی همه بالفِطْرَه اهل توحید می‌باشند و فنای آنان فِطْرَه در ذات خدا بیشتر است، بیشتر مورد علاقه پیامبر می‌باشند؛ اما همین که به غرور جوانی و به کهولت و دوران کهنسالی و پیری می‌رسند و غرور شهوت و غضب و اوهام و اعتباریات دامنگیرشان می‌گردد و حب مال و جاه و اعتبار در زمان پیری مغزشان را پر می‌کند، همه آن غرائز پاک و فطرت سالم و دست نخورده را از دست می‌دهند، و به باطل در برابر حق عشق می‌ورزند، و عمر و حیات و سرمایه علم و قدرت و امن و امان را به مُفْت بلکه به منهای فائده و در برابر ضررهای هنگفت می‌فروشند و مبادله می‌کنند. و این موجب بُعد و دوری از رحمت خداست که ایشان را از وادی محبت دور میکند؛ اِلَّا مَنْ عَصَمَهُ اللّٰهُ، وَ قَلِيلٌ مَّا هُمْ.

* زَهْرُ الرَّبِيعِ (سید نعمت الله جزائری)، طبع سنگی، ص ۲۵۹.

دارد، من این غذا را دوست دارم، حالا باید بر سر هم بزنیم؟ او آبگوشت دوست دارد و من پلو، او برای خودش و این هم برای خودش، دیگر بر سر هم زدن ندارد.

همینطور در عقیده، او برای خودش یک عقیده دارد و من از این خوشم می‌آید. من این عقیده را دارم و عقیده‌ام روی حساب است. خیلی خوب! اگر عقیده اش روی حساب است، خودش می‌داند و خدای خودش. چرا من کینه داشته باشم؟ چرا من بدی او را بخواهم؟ چرا من در نفسم پیگیری کنم؟ تمام اینها جزء موانعی است که انسان را از حرکت نگه می‌دارد. کسی که در نفسش نسبت به رفیقش یا نه فقط رفیق، بلکه حتی نسبت به افراد دیگر حقد دارد، کینه دارد، بدی آنها را دارد، عبادت او دیگر موجب ارتقاء او نخواهد شد. فایده‌ای دیگر ندارد. چرا؟ چون نفس در این مرتبه از نفسانیت توقّف کرده است و آن عبادت آنقدر زور ندارد که بتواند نفس را بالا بیاورد و در همان حد نگه می‌دارد. حقد و کینه نسبت به افراد و نسبت به مؤمنین مانند کِشی می‌ماند که شما به یک چیزی بستید و تا او را حرکت می‌دهید، دوباره برمی‌گردد سر جای اوّل خودش. وقتی که این نیرو تمام می‌شود، برمی‌گردد سر جای خود. حرکت نمی‌تواند بکند: ”وَ يَخْتَصِمُونَ مِنْ غَيْرِ حَقِّدٍ“^۱

۳- احساس برتری از سائرین بخاطر داشتن مسئولیت

حضرت آقا رضوان الله علیه در یکی از جلسات خصوصی با رفقای شهرستان

۱. سخنرانی شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۵۹.

کرج خطاب به آنها فرمودند:

«در این مکتب آن کسی به من نزدیک‌تر است که در ارتباط با رفیقش از همه خاضع‌تر و متواضع‌تر باشد. در این مکتب کسی به من نزدیک‌تر است که خود را مانند بقیه، بلکه پایین‌تر، ببیند! دارم به تک‌تک شماها عرض می‌کنم. این مسئله وجود دارد. یک وقت یکی نیاید بگوید، یا حتی در ذهن خودش که نه! فلان و این چیزها! و آن طوری که بنده در زمان مرحوم آقا رضوان الله علیه دیدم، ایشان هم همین‌طور بودند و همین مطالب را به افراد می‌گفتند. در همان زمان هم، مسئولین جلسه، خودشان را از بقیه بالاتر می‌دیدند. در همان زمان هم، مسئولین جلسه، به عنوان امریت با افراد جلسه صحبت می‌کردند. ولی مورد رضایت ایشان نبود و تذکرات را می‌دادند و وقتی می‌دیدند نه! شخص توجه نمی‌کند، ارتباطشان را ضعیف می‌کردند. یک وقت یادم هست بین نماز مغرب و عشا، یک شخصی که احساس می‌کرد ایشان خلاصه نسبت به او سرد شده‌اند و عوض شده‌اند، آمد پیش ایشان و گفت: آقا من مدتی است احساس می‌کنم از شما دورم. احساس می‌کنم از شما دورم و این احساس هم احساس باطل نیست.

یک‌دفعه ایشان سرشان را برگرداندند و فرمودند: "هر وقت خودت را یک سر و گردن پایین‌تر از بقیه دیدی، بلند شو بیا اینجا."
گفت: "مطلب دیگر؟"

ایشان گفتند: "همین! بفرمایید!"

یک دستور، برای اینکه آدم شوی. پاشو برو! دیگر چه می‌خواهی؟! نمی‌خواهی آدم بشوی؟! یا می‌خواهی هیئت‌بازی در

بیاوری؟! اینجا هیئت نیست. اینجا مبانی برای آدم شدن است. برای شکستن نفس و برای خُرد کردن نفس است، نه برای بالا رفتن.^۱

احساس تمایز از دیگران بخاطر سابقه و مورد تکریم قرار گرفتن

حضرت آقا درباره احساس تمایزی که در بعضی، بواسطه سابقه بیشتر و یا مورد تکریم واقع شدن دست می‌دهد، چنین می‌فرمایند:

«افرادی که می‌آیند، اینها با یک صفایی می‌آیند. برای کسی [کارت] دعوت که نفرستادند، هر که هست، خودش آمده دیگر. خُب یک مدتی مسئله همچنان به همین کیفیت بود؛ حال و هوا فرق می‌کرد، یک صفایی، یک نوع حال روحی ملایمی، صداقتی، صفایی در میان افراد مشاهده می‌شد که انسان خوشش می‌آمد با آنها بنشیند، صحبت کند، سلام و علیک کند، گرم بگیرد، از صحبت با آنها بهره‌مند بشود، استفاده کند، حال و هوایش عوض شود، خودش یک نوع صفایی پیدا کند؛ ولی وقتی یک مدتی می‌گذشت، یک سال، دو سال، سه سال، یک چهار یا پنج سالی که می‌گذشت ما می‌دیدیم -البته نه اینکه همه، و حالا همه هم که یک جور نیستند- مثل اینکه شخص کم کم برای خودش دیگر جایگاهی قائل می‌شود، یک نوع سرفعلی برای خودش در اینجا [قائل می‌شود]. این جزء این مجلس است مثلاً، اگر حالا در یک مجلس روضه نیاید، این مجلس روضه حالا یک جوری می‌شود. اگر در مجلس جشن دعوتش نکنند، آن موقعیت و شأن و منزلت آن مجلس، آن طوری که باید و شاید، تحقق پیدا نکرده است. اینها همه در دلش است، و آلاً

۱. سخنرانی جلسات شهرستان‌ها، شهرستان کرج، هفدهم ذی‌القعدة ۱۴۳۲.

در خارج که این حرف‌ها نیست!

یا مثلاً آن موقع ما گیر داشتیم که اگر برای یک مجلسی می‌خواستیم دعوت کنیم، [خُب شاید محذور داشتیم]. حالا اگر نکنیم، آقا به شخصیتش برمی‌خورد. خُب آدم گاهی اوقات نمی‌خواهد یکی را دعوت کند. می‌خواهد یکی را دعوت کند، یکی را نکند. یکی را فرض بکنید که گنجایش ندارد. حالا ما می‌گفتیم چطوری برخورد کنیم، چکار بکنیم؟ این هم یک مسئله‌ای داشتیم، خلاصه آن موقع [گیر می‌کردیم] که اگر دعوت کنیم، یک محذور داشتیم، اگر دعوت نکنیم این برای ما بازی درمی‌آورد، و خلاصه آرام که نمی‌نشید!

این حال، حال قهقراست؛ خیلی باید حواسمان را جمع کنیم. به موازات حرکت و سیر در راه خدا، یک وقت خدایی نکرده مسئله تغییر شکل و تغییر زاویه ندهد. یعنی همین‌طور که الان یک خط مستقیم است، این وقتی که یک یک سر سوزنی از آن اوّل کج بشود، به یمن یا به یسار، این کم‌کم، کم‌کم، می‌بینید تغییر زاویه بیشتری می‌دهد؛ اوّل زاویه‌اش این قدر است، وقتی جلو می‌رود زیاد می‌شود، زیاد می‌شود، یک دفعه می‌بینی فاصله شد بین دو کشور. یعنی اوّل از یک میل فاصله پیش می‌رود و همین‌طور جلو می‌رود، جلو می‌رود، تا یک دفعه می‌بینید صدها فرسخ بین این و بین آن فاصله پیدا شده است، بدون اینکه خودش بفهمد و بدون اینکه برای او یک تذکر جدی پیدا شود. تا اینکه کم‌کم می‌بیند یک همچین قضیه‌ای برایش پیدا شده است.

یعنی افرادی که مُشرف هستند و بر احوال و بر کردار آن شخص اشراف دارند، [خوب درمی‌یابند که] در ابتدای قضیه، این افراد که با آن شخص هستند، شوخی می‌کنند، می‌گویند، می‌خندند، اما یک چند

سالی که گذشت احساس می‌کنند که دیگر آن شوخی‌های ابتدایی را نمی‌توانند با او انجام بدهند. حالا نه اینکه شوخی‌های رکیک، آنکه از اوّل غلط است.

خود مرحوم آقا شوخ بودند، مرحوم آقای حدّاد ما هر وقت با ایشان می‌نشستیم، با افراد شوخی می‌کردند. منتهی حُب در شوخی‌شان هم مطلب بود، حرف بود، نکته بود. از درون شوخی‌شان هم انسان باید غرض و مسئله را احساس کند و مطلب را در بیاورد. اینها عبوس نبودند، اینکه حالا اخم بکنند. آخر بعضی‌ها خیال می‌کنند ریاست به اخم کردن است، عین ترشی آلو همین فقط ابروها مثل هفت، و اگر یک خرده هم بخواد بخندند، انگار آسمان به زمین می‌آید. مؤمن آن است که همیشه بخندد، تبسم کند، شوخی کند، مزاح کند، با افراد خوش‌رو و خوش‌برخورد باشد.

این معنا معنای ایمان است، با اخم کردن کسی برای خودش شخصیت ایجاد نمی‌کند. با [خود را] گرفتن، کسی برای خودش شخصیت ایجاد نمی‌کند. این شخصیت، شخصیت شیطانی است، شخصیت الهی نیست. این شخصیت، شخصیت عمریه است که به امیرالمؤمنین علیه‌السلام اشکال می‌گرفت و می‌گفت: این به درد خلافت نمی‌خورد، چون همه‌اش می‌خندد، شوخی می‌کند! پس چی؟! والی آن کسی است که همه‌اش فرض کنید که عبوس باشد؟ این می‌شود والی؟ هان! این خلاف است. این مسئله متضادّ با کلام و فرمایش امام سجّاد است که می‌فرماید: **وَ مَا أَنَا يَا رَبِّ وَ مَا خَطْرِي!**

۱. مفاتیح الجنان، دعای ابو حمزه ثمالی.

من چی هستم و کجا هستم. نه! تو خیلی کسی هستی! باید مردم از تو بترسند! تو همیشه باید اخم کنی تا مردم از تو بترسند و حساب ببرند! اگر بخندی، کسی از تو حساب نمی برد! این می شود چی؟ این می شود شخصیت عمریه.

امیرالمؤمنین علیه السلام به جایش اخم می کرد، به جایش هم می خندید. به جایش خنده، به جایش شوخی و در جای خودش هم جدی و در هر جایی و مقامی، مقتضای خودش. چرا؟ چون خودش را به حساب نمی آورد. خُب برای چی اخم کند؟ چی از او کم می شود؟ حالا در یک جا باید اخم کند، [چون اگر نکند] حرفش را گوش نمی دهند. خُب به جهنم که گوش نمی دهند. خیلی باید کسی قابل باشد، لیاقت داشته باشد بتواند حرف علی را گوش بدهد، خیلی. کسی که حرف علی را گوش می دهد، کسی که حرف امام علیه السلام را گوش می دهد، باید کلاهش را به عرش خدا بیندازد. نه اینکه با اخم کردن، یک شخصیت کاذب و اعتباری و مجازی انسان برای خود قرار بدهد و با آن شخصیت کاذب اعتباری بخواهد در میان افراد نفوذ پیدا کند. این شخصیت، شخصیت شیطان است، نه شخصیت رحمان. مؤمن باید بخندد، مؤمن باید متبسم باشد، مؤمن باید همیشه خندان باشد. اسلام اصلاً بر پایه خنده و تبسم است، اسلام بر پایه مرافقت است.

یک وقتی یکی آمده بود منزل پیغمبر، و دید یک پیرزنی آمده آنجا و خلاصه رسول خدا را رها نمی کند که یا رسول خدا من این حاجت را از تو [می خواهم]. [خُب این حاجت تو! بعد گفت: یک چیز دیگر، گفت: آخرش چیه دیگر بابا؟ آخرش را بگو، رهایمان کن!

گفت: آخریش این است که خدا در بهشت مرا جلیس تو گرداند! ماشالله چه اشتهاایی! حضرت فرمودند: خدا پیرزن‌ها را در بهشت راه نمی‌دهد! آقا این زد زیر گریه، شروع کرد گریه کردن، وقتی خوب گریه‌هایش را کرد. پیغمبر گفتند: البته اینها جوان می‌شوند و بعد به بهشت می‌روند!

خب پیغمبر هم با مردم شوخی می‌کرد بابا! وقتی پیرزن اشکش درآمد، [آن وقت مطلب را گفتند.] البته خب زیادی [می‌خواستند.] مثل اینکه حضرت خواستند بگویند، درست است حالا ما را ارحم‌الرحمین و رحمة‌للعالمین پیدا کردی، یک خرده با حساب و کتاب باشد، عیب ندارد. حضرت فرمودند: اینها اول جوان می‌شوند، بعد می‌روند در بهشت!

حالا پیغمبر فرض کنید بیاید و بگوید پیرزن را اصلاً راه ندهید، من وقت ندارم، من وقتم را نباید با اینها بگذرانم، این کیست، آقا برو ردش کن! اینکه دیگر پیغمبر نمی‌شد، این می‌شد یکی از ماها! آنکه دیگر پیغمبر نیست، آنکه دیگر رحمة‌للعالمین نیست، آنکه دیگر واسطه نیست.

واسطه به کسی می‌گویند که همانی را دارد که در آنجاست، همان صفاتی را دارد که در آنجاست، همان چیزی را خدا به او داده که در خودش به نحو اتم و به نحو اکمل و به نحو لایتناهی در خودش جای دارد. مظهر اوست، از او می‌گیرد و در میان خلایق آن را پخش می‌کند.

من راجع به احوالات بعضی از این شاه‌ها می‌خواندم [شخصی که از اطرافیان بود] تعریف می‌کرد که من در ابتدا مثلاً با فلان شاه

این طور بودم - از همین افراد زمان‌های گذشته و اینها - شوخی می‌کردم و چه می‌کردم و او هم با ما شوخی می‌کرد، اما یک چندسالی که گذشت، دیگر نه تنها جرأت نمی‌کردم با او شوخی کنم، بلکه هر حرفی را می‌زدم هزار بار فکر می‌کردم که نکند به قبایش بر بخورد - او که قبا نمی‌پوشید، کت و شلواری بود - نمی‌دانم نکند به کت و شلوار و به پرستیش بر بخورد. به ابرویش و به مژه چشمش بر بخورد که بعد مورد دلخوری قرار نگیرد. خُب این چیست؟

این از اوّل که این طور نبود. چی شد که این کم‌کم، این طور شد؟ این "و ما خَطَری" را کم‌کم یادش رفت. اینکه من کی هستم! من چی هستم! این را یادش رفت. کم‌کم این جایش را گرفت: «من» هستم. «من» یک همچین شخصی هستم. «من» یک همچین خصوصیتی [دارم]. اوّل آن حال را داشت حالا در عالم خودش، در آن فضای خودش. بعد این عوض شد. عوض شد تا جایی که صمیمی‌ترین فرد به او می‌گفت: من جرأت شوخی کردن مثلاً با اعلی حضرت را نداشتم، نمی‌توانستم دیگر با او شوخی کنم.

یک دفعه که آدم این طور نمی‌شود. کم‌کم پیش می‌آید. ما هم همین هستیم، همه ما برای خودمان یک اعلی حضرت هستیم! از بنده اعلی حضرت گرفته تا بقیه، منتهی این اعلی حضرت‌ها کم و زیاد دارد، یکی هست که خیلی اعلی می‌شود، دیگر می‌رسد به خدا! پناه به خدا از آن اعلی‌ها! یکی هم اعلایش پایین است، این اعلی حضرت پایین است. خلاصه همه‌مان اعلی حضرت هستیم.

امام سجّاد به ما یاد می‌دهد که نگذاریم این اعلی بالا برود، همیشه این را در این مراتب پایین سرکوب کنیم و در این مراتب پایین

نگه داریم. سرّ سلوک و حرکت به سوی خدا همین است که انسان نگذارد این اعلی برود بالا. اعلی اعلی تا اینکه به جایی برسد که وقتی آدم به یک بنده خدایی حرف بزند، پیش خود بگوید: «آقا چرا به ما این حرف را زد؟ مگر ما چکار کردیم؟ مگر ما چه بودیم؟ چرا؟» این اعلی خیلی در او بالا رفته است. وقتی اعلی برود بالا، و «اعلی حضرت» بشود، دیگر آن وقت کاریش نمی شود کرد. آن وقت دیگر حرف نمی شود زد و این فرد شروع می کند در نفس، حرکت کردن.

لذا شما هر مکتبی را که مشاهده کردید در آن مکتب، این اعلی بالاست، بی برو و برگرد بروید کنار. معطل نکنید. اگر دیدید بعضی ها می گویند: کسانی که اینجا می آیند، حرف نباید بزنند!؛ [بروید کنار.] چرا نباید حرف بزنند؟ اگر یک کسی ایراد دارد، چرا نباید بگوید؟ این ایراد را پس که باید رفع کند؟ می گویند: آقا این ایراد را نگو، خودش رفع می شود! بابا سی سال گذشت، رفع نشد! پس کی؟ مگر عزرائیل بیاید رفع کند و آلا هرچه منتظر ماندیم که این ایرادی که سی سال پیش، بیست سال پیش، پانزده سال پیش، ده سال پیش، داشتیم، برطرف بشود، نشد.

یک هفته که گذشت، ایراد را می گوئیم. می گویند: نه آقا! باز هم صبر کن، شاید إن شاء الله بشود! بسیار خوب! دو هفته دیگر می گذرد، باز هنوز ایراد در دلمان هست. می گوئیم آقا دو هفته گذشت؟ [می گویند:] بابا چه خبر است، چند ماهه به دنیا آمدی؟ صبر کن! حالا یک سال بگذرد! خُب یک سال می گذرد، دو سال می گذرد، ده سال می گذرد، آقا این ایرادی که ده سال پیش بود هنوز هم هست،

جانم به لب آمد، بالاخره یک وقتی بگذار تا اینکه من دلم را خوش کنم که بالاخره راجع به فلان قضیه که مشکل دارم، ابهام دارم، سؤال دارم، ایراد دارم، پاسخش را بشنوم؟! نه! نه! فعلاً صبر کن! بابا تا کی؟ چرا؟ چون این مشت نباید باز شود! اگر باز شود، معلوم می‌شود در آن چیزی نیست.

چرا از اول نمی‌گویند که آقا ایراد تو این است و ما هم جوابش را نداریم و خودت می‌دانی. بلند شو هر جا می‌خواهی برو. آقا جواب نداریم، ایراد شما صحیح است یا نمی‌خواهیم جواب بدهیم! آقا ایراد شما درست است، برو جوابش را از یکی دیگر بگیر. چرا مردم را معطل کنیم و بگوییم بیا اینجا و صبر کن و بمان و هیچ نگو، چشمت را ببند و گوشت را بگیر و زبانت را در کام بگذار تا اینکه بعداً [برطرف شود]. کدام بعد، کدام بعد؟!»^۱

۴ - اباحه‌گری

حضرت آقا قدس سره در مورد مذمت اباحه‌گری می‌فرمایند:

«انسان شوخی‌های رکیک و شوخی‌های ناپسند و شوخی‌های زشت را همیشه باید ترک بکند؛ چون با دو نفر انسان رفیق و صمیمی است، این دلیل نیست بر اینکه هر حرفی بخواهد بزند. حرف زشت، حرف نامناسب، حرف ناروا همیشه غلط است، همیشه زشت است و همیشه موجب غضب و موجب سخط خداست.

امیرالمؤمنین هم با دوستانش شوخی می‌کرد، غش‌غش شوخی

۱. سخنرانی شرح دعای ابو حمزه ثمالی، مجلس هفتم رمضان سال ۱۴۳۶.

می‌کردند و از این چیزها، هزار تا شوخی [هست]، اما نه اینکه دیگر هر حرفی بزنند، هر عمل خلافی را به عنوان صمیمیت و به عنوان نزدیکی و رفاقت انجام بدهند. بدانید این موجب سقوط انسان است. این عمل موجب سقوط انسان و از دست رفتن است. یک وقتی کسی تصور نکند که اینها حالا در عالم رفاقت اشکال ندارد، نه، اینها بعداً کار دست آدم می‌دهد، یعنی یک اثراتی در نفس می‌گذارد که بعداً کار دست انسان می‌دهد.»^۱

و از جمله مواردی که ممکن است در عالم رفاقت مورد غفلت واقع گردد، مسئله رعایت احترامات و رعایت حدود در ارتباط با همدیگر است. حضرت آقا در یکی از مجالس عنوان بصری می‌فرمودند:

«در همان سفری که بعد از مکه به عتبات مشرف شدیم و در خدمت آقای حداد رضوان الله علیه بودیم، سنّ من در آن موقع حدود ۱۷ سال بود و اخوی من حدوداً دو سال از من بزرگتر بود. یکدفعه آقای حداد رو کردند به من و فرمودند:

«انسان باید احترام برادر بزرگتر از خود را داشته باشد. شما وقتی که با اخوی خودتان حرکت می‌کنی، آیا از او جلوتر می‌روی؟ یا اینکه در کنار او حرکت می‌کنی؟»

من یکدفعه متوجه شدم، عجب! من اصلاً بدون توجه گاهی اوقات از ایشان جلوتر می‌رفتم. و این دارد می‌گوید این کار غلط است. این کار صحیح نیست، برادر بزرگتر احترامش لازم است و نباید از او جلوتر بروی و حرکت بکنی.

حالا اگر فرض کنید بجای این که ما اینجا بیاییم، در جای دیگر

می‌رفتیم، اصلاً این مطالب نبود. نه آقا مسئله‌ای نیست، چه اشکالی دارد؟! بلاخره عالم برادری است و عالم رفاقت است و این حرف‌ها نیست؛ نه! دارد می‌گوید کارت باید روی حساب باشد تا بتوانی بروی جلو. اگر این حساب را بگذاری کنار، نمی‌توانی جلو بروی! اگر هم اینجا بیایی، فائده‌ای ندارد! این را می‌خواهد به من بفهماند. اگر هم اینجا بیایی تا کارت را درست نکنی، تا حسابت را نرسی، فائده ندارد. تا برنامه خودت را روی مبانی و موازین تنظیم نکنی، فائده ندارد!»^۱

۵ - توجه به کثرت افراد و نگرانی از کم شدن جمعیت رفقا

یکی دیگر از آفاتی که ممکن است فرد در مجموعه رفقا به آن مبتلا شود، توجه به کثرت افراد و نگرانی از کم بودن تعداد شرکت کنندگان در جلسات یا نگرانی از خارج شدن برخی از افراد از دایره رفقا است. در این مورد، حضرت آقا در یکی از جلسات شهرستان‌ها فرمودند:

«افرادی که از جمع رفقا فاصله گرفته‌اند، از چهارچوب قوانین رفقا منحرف شدند -خیلی صریح خدمتتان بگویم؛ شوخی نمی‌کنم- از چهارچوب رفاقت منحرف شدند و کسی که منحرف شده جایش اینجا نیست، بی‌برو برگرد.»

برنامه این است. این مکتب جای هیاهو نیست، این مکتب جای جنجال نیست. روایت داریم که امام صادق یا امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند که فرق بین مؤمن و منافق این است که مؤمن اگر شخصی وارد در جمعشان بشود، خوشحال می‌شود و می‌گوید خُب یک نفر

۱. سخنرانی شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۲۳۳.

هدایت پیدا کرد. نمی گوید آمد در جمع ما، جمع ما شد پنج به اضافه یک؛ هفت به اضافه یک؛ بیست و یک به اضافه یک، بیست و دو؛ نه! می گوید: یکی آمد هدایت پیدا کرد. نمی گوید ما شدیم بیست و دو تا، دقت می کنید؟! می گوید هدایت پیدا کرد. تعداد خودش را در نظر ندارد.

ولی منافق وقتی یکی می آید در جمعشان، می گوید ما شدیم بیست و دو تا، ما شدیم نمی گوید هدایت پیدا کرد، ما شدیم بیست و دو تا.

اگر یکی از جمع مؤمن رفت، مؤمن ناراحت نمی شود: رفت که رفت!

منافق ناراحت می شود، چرا؟ چون بیست و دو شد بیست و یک. خیلی روایت عجیبی است! می گوید مؤمن نظر به خود ندارد، نظر به او دارد. او که عدد بیست و یک و نوزد و هفده ندارد! او که روی عدد نمی سنجد. اما منافق چون نظر به خود دارد، عدد را می شمارد، کتور می اندازد: یکی زیاد شد، دو تا کم شد، چهار تا اضافه شد. دائم کتور می اندازد.

لذا مؤمن وقتی یکی به جمعشان وارد می شود، می گوید خُب الحمدلله این یک چیزی فهمید - ببینید! - حسابش را جدا کرد، با افراد دیگر نیست. و وقتی رفت، می گوید خُب پرونده اش این قدر است دیگر، خدا انشاءالله هدایتش کند.

اما منافق، می رود دنبالش که آقا برای چه رفتی؟ بلند شو بیا! کجا رفتی؟ کسی به تو حرفی زده؟ کسی گفته بالای چشمت ابروست؟ چرا گذاشتی رفتی؟ بعد می گوید که نشد، می گوید حالا که رفتی، عیبی

ندارد، برو، ولی آنجا نروی ها!

یک بنده خدایی از مشهد آمده بود قم، قبل از آمدنش هرچه رفتند سراغش که قم نرو، دیدند نه، فایده ندارد. در آخر گفتند: می‌روی قم برو، ولی پیش فلانی نرو که وزنه نچربد!

جدی می‌گویم ها! جدی می‌گویم! گفتند می‌روی برو، ولی ...
گفتم ظاهراً مثل اینکه سلوک را باسکولی می‌دانند! ما تا حالا سلوک باسکولی نشنیده بودیم که آنجا سنگین تر می‌شود، این که تو می‌روی آنجا، آنجا سنگین تر می‌شود! اتفاقاً آن بنده خدا حالا هم نمی‌آید، راحت! دیگر حالا باسکول آمد بالا، خیال آن‌ها هم راحت شد!

پس بنابراین رفقا همه باید این را بدانیم: هرچه بیشتر با هم گرم تر باشیم، منسجم تر باشیم، نفع بیشتر را خودمان می‌بریم. و به فکر این نباشیم که حالا چرا این طور شد، چرا آن طور شد، و چرا و چرا؟
چون هرکس پرونده خودش را دارد، این است قضیه. هرکس در قبر خودش دفن می‌شود، هرکس یک حد دارد، آدم که نمی‌تواند مردم را به غل و زنجیر ببندد، هرکس یک حدی دارد، این می‌آید، می‌آید، تا این حد، این حد که رسید می‌گوید بریدم: خداحافظ! این می‌آید، می‌آید کمی بالاتر، می‌گوید بریدم.

هرکس یک اندازه است. ما نباید نگاه کنیم آن کیست، آن چیست، نگاه کنیم خودمان که هستیم. همیشه به خود نگاه کنیم و ارتباط با رفیق را ارتباط در راستای او بدانیم نه در راستای تعداد افراد جلسه که جلسه‌مان دوازده تا است. خُب الحمدلله جلسه‌مان دوازده نفر آمدند؛ نه! اینطور نباشد.

بنده شش ساله بودم، پنج ساله بودم، جلسات مرحوم آقا را با

سه تا از دوستانشان در عصر جمعه دیده‌ام، و حال ایشان را در آن جلسات هنوز از ذهنم نمی‌رود، سنم پنج سال بود یا شش سال بود. آن حال ایشان در آن جلسه سه نفری یا چهار نفری، از حالشان در جلسه سی نفری و چهل نفری بهتر بود. البته بعد که دیگر مسائل فرق کرد، و دیگر فرق نمی‌کرد زیادی و کمی جمعیت. در حال ولی خدا چنین مسائلی تفاوت ندارد، ولی بنده قبل از آن وقت را می‌گویم.

همه این‌ها را ما دیده‌ایم، لذا ککمان هم نمی‌گزد. خیال هم نکنید به زیادی و کمی است، تمام هدف روی صفای نیت باشد. ببینید اینجا چقدر صدق دارید. اینجا چقدر نیت‌تان نیت صاف است، دوازده نفر و پانزده نفر چیست؟ مگر کتور آب است؟ پانزده نفر، چهارده نفر، سیزده نفر چیست؟ این آمد و آن نیامد، چیست؟!»

خاتمه

انقطاع به پروردگار لازمه رسیدن به حقیقت توحید

حضرت آقا روحی له الفداء می فرمودند:

«اثری که راه متقن توحید و مسیر صحیح اولیاء الهی در نفس انسان باقی می گذارد، این است که در عین اینکه این علائق قطع می شود، انسان طابق النعل بالنعل به تکلیف و به وظیفه خود نسبت به زن و بچه، نسبت به شریک، نسبت به رحم، نسبت به رفیق، نسبت به افراد، نسبت به آنچه که حول و حوش او هستند و نسبت به خود، تمام اینها را مویه مو بپردازد و رعایت کند تا اینکه حتی کسی متوجه نشود که در نفس و در دل او چه می گذرد!

این مسئله، مسئله دقیق و بسیار ظریفی است. این مسئله خیلی باید مورد توجه قرار بگیرد که انسان در این مسائلی که برای او پیش

می‌آید، باید به این نقطه برسد که در عین عمل به تکالیف و در عین رعایت ظرافت‌ها در ارتباط با دیگران، با زن و فرزند، با افراد عائله، با رفیق و دوست، با صدیق، فقط و فقط باید او بماند.

در عین ارتباط با رفیق! دیگر از رفیق بالاتر! رفیق سلوکی، رفیقی که مدت‌ها با انسان بوده و اشتراک در مسیر دارد؛ یک مرتبه انسان می‌بیند انگار نه‌انگار سابقه‌آشنایی اصلاً وجود داشته است. بیست سال با هم بودند، می‌رود که می‌رود! و همه آن مطالب و مسائل و همه آن تعبیر و عبارات محبت‌آمیز، کلمات جذّاب و کلمات شیرین تبدیل می‌شود به عبارات و کلماتی که هر کدامش مانند یک سهم و یک تیر بر قلب انسان می‌نشیند! بر سر هیچ و پوچ!

انسان می‌گوید: عجب، این هم از رفیقش. دیگر کی ماند؟ خدا می‌گوید: حالا بیا سراغ من. به برادرت اعتماد کردی، گذاشت و رفت! به زنت اعتماد کردی، گذاشت رفت! به فرزندت اعتماد کردی، گذاشت رفت. به پدرت، به مادرت اعتماد کردی، آن‌طور شد. به همسایه‌ات اعتماد کردی، آن‌طور شد. به شریکت اعتماد کردی، آن‌طور شد. دیگر گفתי این رفیق سلوکی اقللاً برای ما می‌ماند. به او هم اعتماد کردی، آن هم این‌طور شد.^۱

و برای رسیدن به همین نقطه بود که علامه طهرانی در اواخر حیاتشان به ایشان این مطلب را تذکر می‌دهد که:

”آقا سید محمد محسن! برو به کار خودت برس و خودت را داشته باش. این جماعت را که مشاهده می‌کنی، تو را برای روشنایی و

۱. سخنرانی شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۹۴.

گرمای محفل و مجلس خودشان می خواهند و تو را به محافلشان برای این منظور می برند و مانند شمع از نور و گرمای تو برای نور و روشنایی و گرمای مجلس شان استفاده می کنند؛ ولی در این میان فقط عمر تو تباه شده است و سرمایه عمر تو بر باد رفته است و دست تو از وصول به مقاصدت خالی مانده است.

و سپس آن جمله فراموش نشدنی را با قاطعیتی هر چه تمام تر ابراز داشتند:

”تمام این افرادی که در دور و بر ما می بینی، همه سیاهی لشکرند!“

و در حالی که انگشتان یک دست را تکان می دادند، فرمودند:

”فقط چند نفری هستند که کالجبل الراسخ می باشند.“

رحمة الله عليه رحمة واسعة.

این سخن آن چنان افکار و تصورات مرا به هم ریخت که مدت ها درباره آن می اندیشیدم و می خواستم به لبّ و مغزای مطلب ایشان، نه تعبداً بلکه وجداناً و عقلاً، دسترسی پیدا کنم؛ تا اینکه پس از گذشت تقریباً یک سال و رحلت ایشان و بروز فتنه و انحراف، تازه دریافتم که منظور و مقصود ایشان چه بوده است و برای چه هدف و مقصدی پیش از ارتحال خود این مطلب را به من تفهیم کرده بودند و از چه حوادث و وقایعی می خواستند پرده بردارند.^۱

حضرت آقا قدس سرّه در ادامه می فرمایند:

«این مطالب و قضایایی که ذکر شد، صرفاً بیان خاطرات و نقل داستان

۱. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۲۷ - ۲۲۸.

و سرگذشت نیست، و به جهت اغراض و مطامع نفسانی نیامده است؛ بلکه هشدار و تذکری است به رهروان و دلسوختگان و دلباختگان جمال معبود، که به رمز و راز این مسیر آگاه شوند و مطالب مسیر و دستورات سلوکی را سرسری نگیرند و به آنچه بزرگان در سخنان و نوشتارهایشان تذکر و اشاره داشتند، تسلیم و مطیع گردند و با گوش جان به حقایق مطروحه توجه نمایند و بدانند که این عمر و حیات عاریتی، روزی به پایان می‌رسد و نامه اعمال در آخرین لحظات پیچیده خواهد شد و دیگر مجالی برای اعاده و قضا وجود ندارد.

آنهایی که در زمان مرحوم والد، ما را چنین و چنان می‌دانستند و می‌پنداشتند، چه شد که یک مرتبه آن چنان به درکات جحیم سقوط نمودیم که هنوز که هنوز است، حتی با یک تماس، تجدید خاطره و عهدی از آن زمان نمی‌کنند؟ و صحبت با ما را موجب کدورت نفس و ضلالت و غوایت می‌شمرند؟!

آیا تاکنون با خود فکر کرده‌اند که قبله ما تغییر پیدا کرده و یا قرآن ما به صورت دیگری درآمده است و یا اعتقاد به مبدأ و معاد ما متحوّل گشته است؟!^۱

نقش جریانات بعد از ارتحال علامه طهرانی در کمال حضرت آقا رضوان الله
علیهما

حضرت آقا - رضوان الله علیه - درباره تکرار تاریخ و مشابهت امتحانات سالکین در اعصار مختلف می‌فرمایند:

۱. همان، ص ۲۲۸ - ۲۲۹.

«باری جریانات و حوادثی که پس از رحلت مرحوم والد -قدس سره- اتفاق افتاد، کاملاً حوادث و قضایای پس از رحلت رسول خدا را در وجود من تداعی کرد و به حقیقت و راز مکتوم و سری که سالیان سال در نفس و ضمیر خویش ناشکفته و بی پاسخ مانده بود، پی بردم و به حقیقت و کنه عالم اعتبار و مجاز دسترسی پیدا کردم و به مبدائیت توحید و واقعیت: "لا مؤثر فی الوجود إلا الله" اصل شدم؛

و به این بیت شاعر که مرحوم والد بارها آن را برای ما می خواندند واقف گشتم:

تنها تویی تنها تویی در گوشه تنهاییم

تنها تو می خواهی مرا با این همه رسواییم

و به معنا و حقیقت مناجات سیدالسااجدین علیه السلام به مقدار سعه وجودی خویش رسیدم که می فرماید: إلهی، مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ حَلَاوَةَ مَحَبَّتِكَ فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا، وَ مَنْ ذَا الَّذِي أُنْسَ بِقُرْبِكَ فَاَبْتَغَى عَنكَ حَوْلًا. إلهی، فَاجْعَلْنَا مِمَّنْ اصْطَفَيْتَهُ لِقُرْبِكَ وَ وَلَا يَتَّكَ، وَ أَخْلَصْتَهُ لِرُؤْكَ وَ مَحَبَّتِكَ، وَ شَوَّقْتَهُ إِلَى لِقَائِكَ، وَ رَضَّيْتَهُ بِقَضَائِكَ، وَ مَنَحْتَهُ بِالنَّظَرِ إِلَى وَجْهِكَ....^۲

”ای پروردگار من، کیست که شیرینی و لذت محبت تو را چشیده باشد و آنگاه غیر تو را اختیار نماید؟! و چه کسی است که انس و الفت قرب و هم نشینی با تو را دریافته است، پس بخواهد از تو فاصله

۱. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۴۳: «این عبارت مضمون روایتی نیست، ولیکن کلام بعضی از حکماء می باشد که متخذ از آیات و روایات و ادله متقنه برهانیه عقلیه است.»

۲. بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۱۴۸.

بگیرد؟! ای پروردگار من، ما را از جمله کسانی قرار ده که برای هم‌نشینی با خودت و نزدیکی در ذات لایزال خودت انتخاب فرمودی و او را برای محبت و عشق به خودت خالص و پاک گردانیدی و شوق دیدار خودت را در وجود او قرار دادی و او را بر قضا و اراده و مشیت خودت راضی و صابر و بردبار ساختی، و رؤیت جمال بی‌مثال خودت را نصیب او فرمودی....“

بنده در زمان حیات مرحوم والد چنان می‌پنداشتم که آنچه را که برای گذشتگان از عرفا و اولیای الهی نقل می‌کنند و اتفاقاتی که پس از رحلت آنها برای اطرافیان و شاگردان آنها واقع شده است، برای مرحوم والد اتفاق نخواهد افتاد و آن مسائل مؤلمه با تدبیر و اقتدار و کیفیت تربیت و ارشاد این مرد بزرگ، دیگر معنا و مفهومی نخواهد داشت؛ غافل از اینکه این تصوّر، خیالی بیش نبود و این تفکر، اشتباه و خطایی کاملاً واضح و آشکار بوده است، در حالی که ما از آن در غفلت و جهالت بوده‌ایم.

آیا در زمان ائمه علیهم السلام این چنین مسائل و ابتلائاتی نبوده است؟ پس داستان غربت و مظلومیت حضرت ثامن الائمه علیه السلام از کجا نشأت گرفته است؟ و مسائل بنی‌الحسن و امام صادق علیه السلام که پاره‌ای از آن حوادث مذکور شد، چگونه بوده است؟

تصوّر ما در آن زمان بر این بود که این همه صحبت و این همه جلسه و این همه تألیف و این همه ملاقات‌های خصوصی و این همه وعظ و ارشاد و تربیت، دیگر جایی برای انحراف و اعوجاج و فتنه باقی نمی‌گذارد، ولی افسوس که خیالی باطل و تصویری عبث و بیهوده در وجود ما شکل گرفته بود.

در این جریان معنا و مفهوم آیه شریفه:

﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾^۱

”ما راه راست و صراط مستقیم را به او نمایانندیم؛ حال انسان یا به واسطه اطاعت و انقیاد، شاکر و سپاسگزار این نعمت هدایت و ارشاد است، که از زمره رستگاران خواهد بود؛ و یا با انکار و استکبار و تمرد و انانیت در مقام دفع و تقابل با آن برمی آید و کفران نعمت می کند، که از جمله خاسران و بیچارگان خواهد شد.“

به خوبی روشن گردید و معلوم شد که خداوند با کسی شوخی و رابطه ندارد، و نظام تربیت بر اساس ضوابط است، نه روابط، و غیرت توحید گیری در عرصه وجود باقی نمی گذارد و برای ساحت عزّ ربوبی، فرقی بین بلال حبشی و بین فرزند امام معصوم علیه السّلام نمی باشد؛ از شقی ترین فرد همچون ابوبکر فرزندی مانند محمّد، زاده می شود که افتخار تشیع و از حواریون امیرالمؤمنین بوده است، و از برگزیده ترین انسان زمان همچون امام علی بن محمّد الهادی علیهما السّلام فرزندی چون جعفر به وجود می آید.^۲

باید زمام امور خویش را طُرّاً به خدا سپرد

حضرت آقا رضوان الله علیه می فرمایند:

«در اینجا است که هر انسان باید پیشانی بر خاک عبودیت بساید

۱. سوره الإنسان (۷۶)، آیه ۳.

۲. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۲۹ - ۲۳۱.

و زمام امور خویش را طُرّاً به خدای خود بسپارد و دست از انانیت و ترفّع و اظهار وجود و سلیقه بردارد و هوایی جز هوای معبود در سر نپروراند و بداند که تمام آنچه در این دنیا می‌گذرد، روی حساب است و عبث و بیهوده نخواهد بود.^۱

همینطور در جایی دیگر می‌فرمایند:

«[و باید بدانیم که] این مصیبت و این مصائب ناگوار می‌آید و این مطلب را ایجاد می‌کند و این هم آسان به دست نمی‌آید! انسان ناراحت می‌شود، بالا و پایین می‌کند، جلز و ولز می‌کند، هزار خواب آشفته می‌بیند، با هزار کس صحبت می‌کند، این مطالب همه در درون خود ... اما باید مواظب باشد که این کارهایی که انجام می‌گیرد، چه تأثیراتی در او به وجود می‌آورد و چه اثراتی دارد در او ایجاد می‌کند. این محبت خداست! محبت الهی وقتی شامل حال انسان بشود، این گونه خواهد شد.»^۲

آری این است عظمت عرفان حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن - روحی له الفداء - که نهایت عقول ما را در ادراک عظمتش وهم، و کُویتِ عقل در برابر حقیقت او لنگ است.

این مرد به قدری عظیم و پرمایه بود که لفظ عظمت برای وی کوتاه است؛ بقدری وسیع و واسع بود که عبارت وسعت را در آنجا راه نیست؛ بقدری متوغل در توحید و مندک در ذات حق متعال بود که آنچه بگوئیم و بنویسیم، فقط اسمی است و رسمی؛ و او از تعین خارج، و از اسم و رسم بیرون بود. مردی بود که دست کوتاه

۱. همان، ص ۲۳۱.

۲. سخنرانی شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۹۴.

ما به دامان بلند او نرسید... .

او رفت و ما هنوز خیره و شرمنده و سر به زیر در برابر آن علو و آن مقام و آن جلالت سرافکنده مانده‌ایم.

ایشان قابل توصیف نیست. من چه گویم درباره کسی که به وصف در نمی‌آید؛ نه تنها لا یوصف بود، بلکه لا یدرک و لا یوصف بود؛ نه آنکه یدرک و لا یوصف بود. چگونه کسی که محدود به جهات و تعینات است، توصیف روح مجرد را کند و بخواهد آن را در قالب آورد و گرداگرد او بچرخد و او را شرح و بیان نماید؟! در اینجا می‌بینیم که چقدر خوب و روشن گفتار ملای رومی بر منصفه حقیقت می‌نشیند و مصداق خود را در خارج پیدا می‌نماید:

من به هر جمعیتی نالان شدم	جفت بدحالان و خوش حالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من	وز درون من نجست اسرار من
سیر من از ناله من دور نیست	لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست	لیک کس را دید جان دستور نیست ^۱

و یا در آنجا که می‌فرماید:

گرچه تفسیر زبان روشنگر است	لیک عشق بی زبان روشن تر است
چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت	چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت
چون سخن در وصف این حالت رسید	هم قلم بشکست و هم کاغذ درید
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت	شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب	گر دلیلت باید از وی رو متاب

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول.

از وی ار سایه نشانی می‌دهد شمس هر دم نور جانی می‌دهد
سایه خواب آرد ترا هم چون سَمَر چون برآید شمس ، انْشَقَّ الْقَمَر
خودغریبی در جهان چون شمس نیست شمس جان باقئی کش اُمس نیست
شمس در خارج اگرچه هست فرد مثل او هم می‌توان تصویر کرد
لیک شمسی که از او شد هست اثر نبودش در ذهن و در خارج نظیر
در تصوّر ذات او را کُنْجِ کُو تا درآید در تصوّر مثل او^۱

و چقدر خوب و روشن، فرمایش مولی الموالی حضرت امیرالمؤمنین
علیه‌السلام جا و محلّ خود را نشان می‌دهد که می‌فرمایند: صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ
أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى . أَوْلَيْتِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ الدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ . آه آه ،
شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ!^۲

«در دنیا و عالم طبیعت، فقط با بدن‌های خاکی خود، همنشینی و برخورد
داشتند، درحالی‌که جان‌های آنان به آسمان قدس و محلّ رفیع و عالی بسته بود.
ایشانند فقط جانشینان خدا در روی زمینش و داعیان او به سوی دینش . آه آه، چقدر
مشتاق دیدار و زیارتشان هستم!»

آنان کسانی هستند که: هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ، وَ بَاشَرُوا رُوحَ
الْيَقِينِ، وَ اسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرْفُونَ، وَ اُنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ، وَ
صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى . أَوْلَيْتِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، وَ
الدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ، آه آه، شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ!^۳

۱. همان، دفتر اول.

۲. نهج البلاغه (عبد)، ج ۴، ص ۱۷۱.

۳. همان.

«امواج علم بر اساس حقیقت ادراک و بصیرت بر آنها هجوم برد و به یکباره آنان را احاطه نمود؛ و جوهره ایمان و یقین را به جان و دل خود مس کردند؛ و آنچه را که خوشگذران‌ها سخت و ناهموار داشتند، نرم و ملایم و هنجار انگاشتند؛ و به آنچه جاهلان از آن در دهشت و ترس بودند، انس گرفتند. فقط با بدن خاکی خود همنشین دنیا شدند، با روح‌هایی که به بلندترین قلّه از ذروه قدس عالم ملکوت آویخته بود. ایشانند در روی زمین جانشینان خدا، و داعیان بشر بسوی دین خدا. آه، چقدر اشتیاق زیارت و دیدارشان را دارم!»

و چقدر زیبا حضرت مولانا در تبیین مقام‌شان می‌فرماید:

روستائی شد در آخور سوی گاو	گاو را می‌جست شب آن کنجکاو
دست می‌مالید بر اعضای شیر	پشت و پهلو، گاه بالا گاه زیر
گفت شیر ار روشنی افزون بدی	زهره‌اش بدیددی و دلخون شدی
این چنین گستاخ ز آن می‌خاردم	کو در این شب گاو می‌پنداردم
حق همی گوید که ای مغرور کور	نی ز نامم پاره پاره گشت طور
که لو أنزلنا کتاباً للجبل	لأنصدع ثم انقطع ثم ارتحل
از من ار کوه احد واقف بدی	پاره گشتی و دلش پر خون شدی
از پدر و از مادر این بشنیده‌ای	لا جرم غافل در این پیچیده‌ای
گر تو بی تقلید ز آن واقف شوی	بی نشان بی جای چون هاتف شوی ^۱

اللَّهُمَّ أَعْلِ دَرَجَةَ اسْتَاذِنَا وَوَلِّينَا وَمُرَبِّينَا وَالْهَادِي إِلَى الْحَقِّ صِرَاطُنَا، الْمَرْحُومِ الْمَبْرُورِ، الْحَاجِّ السَّيِّدِ مُحَمَّدٍ مُحَسِّنِ الْحُسَيْنِيِّ الطَّهْرَانِيِّ، وَاجْعَلْنَا مِنْ سَالِكِي سَبِيلِهِ وَالثَّابِتِينَ عَلَى مَنْهَجِهِ فِي صِرَاطِكَ الْمُسْتَقِيمِ، وَاجْعَلْنَا مِنَ الْمُؤَفَّقِينَ لِأَدَاءِ شُكْرِهِ، وَ

۱. مشنوی معنوی، دفتر دوّم.

مِنَ الْمُؤَدِّينَ لِحُقُوقِهِ، وَ احْشُرُهُ فِي زُمْرَةِ مُحَمَّدٍ وَ عِترَتِهِ الْأَطْيَبِينَ الْأَكْرَمِينَ. اللَّهُمَّ
اجْعَلْهُ عِنْدَكَ فِي أَعْلَى عِلِّيِّينَ، وَ اخْلُفْ عَلَيَّ عَقِبِهِ فِي الْغَابِرِينَ، وَ ارْحَمْنَا بِرَحْمَتِكَ يَا
أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

وَ آخِرُ دَعْوَانَا أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ